

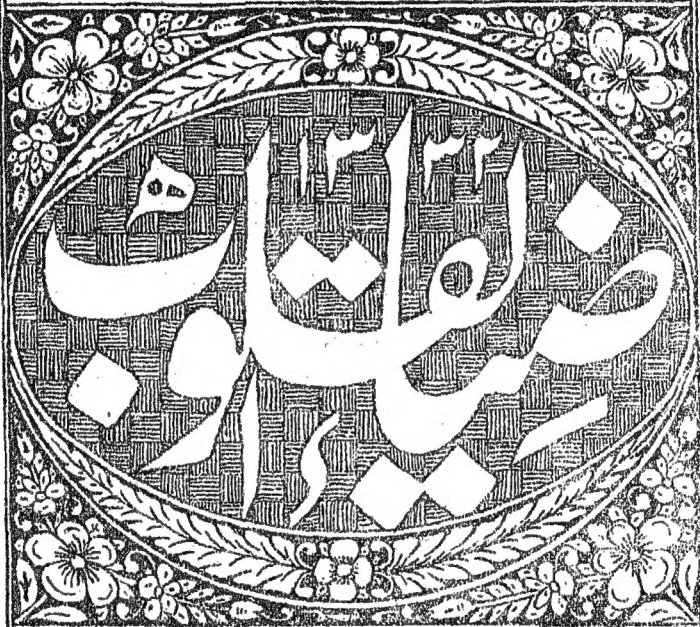






بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فراش عم کرم حاجی محمد بشیر صاحب تاجرتب چوک والک مطبع احمدی



با پشام کترین حسین مرزا مہتمم مطبع بار اول ماہ اپریل ۱۹۱۴ء عیسوی

مطبع احمدی شیراز

ہر علم و فن کی کتابیں بکفایت نرخ بذریعہ دیلور دانہ کی جاتی ہیں۔ حاجی محمد بشیر مالک مطبع احمدی



PE12321

(R)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمامی مراتب حمد و ثناء واحد را که اوست معبود کل و موجود مطلق تعالی شان و جمیع درج و درجات  
خاص رسول اکرم را که اوست منظر عظم و نائب حق صلی الله علیه و سلم و علی اکبر و صحابه اجمعین  
اما بعد احقر ناچار سزاگناه آمد از الله فاروقی جشتی تملوئی که یک از کترین خدام و کترین  
مردان و خاک رواب آستانه حضرت ایشان اعنی جناب اقدس حقیقت آگاه کمالات دستگاه  
صاحب الشریعت و الطریقت بحر الحقیقت و المعرفه هادی دین متین امام السالکین و پیشوای  
عارفین کرم معظم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشد ناد و دینا سیانچو نو که مجتهد جمعی تملوئی جشتی  
قدس سواست و کفن می نماید که بعضی از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید گویند پسندیده اخلاق  
حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باشد کامل کل حضرت حافظ محمد ضامن  
فاروقی جشتی رحمة الله علیه تمس شدند و باعث برین گردیدند که انچه از کار و اشغال و مراقبات  
خانان عالیجشتیه صابریه قد و سیه معمول اند برائے مایان بقلم آر تملوئی تبت بعیده که توفیرت  
حرمین شریفین اختیار کرده و مایان دور و دراز در خاک هندوستان افتاده ایم بر آن عمل کرده  
آید و آئینه را هم بکار آید چون این هیچکاره نالایق لیاقت و منزلت این امر ندارد که این مرتبه  
شیخ کامل کامل است اینکار را دشوار پسنداشت لیکن از وفور التماس عزیزان چاره ندیده  
له فاروقی جشتی مشرب و خفی نهیاد و تملوئی و طنا ۱۴ خلیفه خاص حضرت مرشد شاه نور محمد جمعی تملوئی  
قدس الله اسرارهم ۱۲

یاجتی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القاشد که بنویس زیرا که عادت الله جبار است  
 که هر آنچه از زبان و قلم شخصیکه باو عقیدت و ارادت دارند می برآید مؤثر و مفید تر میشود اگر چه  
 بهون در کتب موجود باشند لهذا آنچه از حضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسیدادکار و اشغال ضروریه  
 چشمیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعای و همت سالکان و باعثان تحریر این رساله این مدبر  
 راهم بکار آید و شاهد مقصود رخ نماید بعید نیست و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اکنون  
 باید دانست که اکثر اشغال حضرات چشمیه و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خان  
 عالیشان مخلوط گردیده اند و آن شغل که خاص چشمیه راست قادریه میکنند و آنکه مختص بقادریه است چشمیه هم  
 بعمل می آرند و آل هر دو واحد است لهذا این تا چیز نیز چندان تفریق نگرده اشغال هر دو طریق چیز است  
 پیوسته می نگارم و خود را بری ز سو و خط اندازد و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و تا این رساله ضیاء القلوب  
 نهاده شد و الله ولی التوفیق مقدمه بدان آید که الله تعالی الی طریق سلوک الحق که سالک را  
 چون خواهد که توفیق سلوک راه حق تعالی هند اول نور می ازانوار هدایت یهدی الله لیسیر  
 الحق یشاء در دل او فرو آید و رنگ ضلالت و گمراهی از سینه او بزداید پس هر آینه حطام دنیا  
 بر دل او سر دشت و طلب آخرت در سینه او گرم گردد و کف لعنان توبه زند و قدم در رکاب  
 نداشت آورده بر اسب استغفار سوار بوده عزم بالجرم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته ربوبی  
 قبلایات و عبادات حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت  
 و طریقت که مقتدا و وقت باشد چاره نبود که خود را در پائے سعادت خدمت او باندازد و دوست  
 در دهن دولت او بیاویزد تا از مکارند شیطانی و مکر و بات نفسانی که را هنر سالک اندر توج  
 او محفوظ ماند و در معالجه امراض باطن خود بر حسب ارشاد مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض  
 معنوی که صفات ذمیه اند مثل حسد و بغل و کبر و کینه و عجب و ریا و بغض و غیره دفع نشوند و بجای آنها  
 همه اوصاف حمیده چون علم و حلم و سخاوت و تواضع و ذلت نفس و رضا و تسلیم و غیره کم خور و کم خشن

کم گفتن کم با خلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مشرب  
و اتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز میفرماید قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ  
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وقوله تعالی وَاتَّبِعُوا سَبِيلَ مَنْ أَنَا بِلِی هر دو جا امر است و صحبت  
و جوب است و پوشیده نیست که نابان صادق و صادقان شیب همین قوم اند و صحبت و صحبت  
سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنکه و اصحاب رضوان الله علیهم همین قوله  
تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ ایضاً اذْیَبَا یَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اذْیَبَا  
فرموده اند الشَّيْخُ فِي تَوْحِيدِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و نیز مقتدا یا ن دین فرموده اند مَنِ  
أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانچه آنجا صحبت نبی ضرور  
است اینجا نیز از ان شیخ بودن ضرور بود لاریب و بلا شبه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده  
کار فرمان او کند و جنگی اختیار و اراده خود بدست اختیار مرشد دهد امید تو نیست که زود  
بمنزل مقصود برسد انشاء الله تعالی تنبیه حلال طریق سلوک عمل تجرید می آید مفصل در وقت  
سلوک واضح خواهد شد بد آنکه طریق سلوک به نهایت اند زیرا که طایع طالبان راه حق مختلف  
میباشد و شیخ که طبیب دست موافق مرض مرید علاج میفرماید لهذا فرموده اند انطوی  
إِلَى اللَّهِ بَعْدَ دَانْقَاسِ الْخَلَائِقِ اما سه طریق از ان طرق قریب تر اند اول طریق  
اختیار است و آن بکثرت صوم و صلوة و تلاوت قرآن شریف و حج و جهاد و غیره است  
و درندگان این راه در زمان طویل بمقصود رسند و دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات  
اند که جهد در تبدیل اخلاق و سیمز نموده میکنند این طریق ابرار است پس و اصل می شوند  
ازین راه اکثر از انها سوم اصحاب شطاریه اند که از ریاضت بگریزند و از صحبت  
خلق پرهیزند کار ایشان جز و دو اشتیاق و شوق و ذکر و فکر و فکر نباشد پس و اصل نه  
ازین طریق اکثر از انها اکثر به ترکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول باشند  
لایب عاشقان حق که در طلب و تعالی مضطر و مقاروب آرام میباشند مراد اند از سه

و کشف و کرامات را بجوئ نخرند و غیر استقامت موقوف و قبل آن تموت و آن وقت  
وقت ایشان نباشد و این طریق از آن دو طریق اقرب طریق الی الله است  
و رسول این طریقه شطاریه بدیه چیز فرموده اند اقل توبه و آن بیرون آمدن است  
از هر مطلوبات ما سوا الله چنانکه وقت موت باشد و دوم زهد و آن ترک کردن است  
دنیا و مافیها را چنانکه وقت موت باشد سوم توکل و آن ترک کردن است اسباب ظاهری  
را چنانکه وقت موت باشد چهارم قناعت و آن ترک کردن است شهوات و خواہشات نفسانیہ  
را چنانکه وقت موت باشد پنجم عزت و آن انقطاع و گریختن است از خلق چنانکه وقت موت  
بود ششم توجہ الی الله و اعراض از ما سوا الله است چنانکه وقت موت بود پس باقی  
نماند که ام مطلوب و محبوب و مقصود جزا الله جل شانہ مقتضی صبر و آن ترک کردن است  
حفظ نفسانیہ را از مجاہدہ چنانکه وقت موت بغیر مجاہدہ ترک میکنند ششم رضا و آن ترک  
کردن است رضا نفس خود بدخول رضا حق تعالی و تسلیم کردن خود را بحکم الاهی حق تعالی  
چنانکه وقت موت بود دهم ذکر و آن ترک کردن است ذکر غیر الله چنانکه وقت موت دهم  
مراقبہ و آن ترک کردن است حول و قوت خود چنانکه وقت موت پس طالب را باید که  
اول بار شادمرشد از صفات ذمیمہ بشریہ کہ از لوازم حیوانی و عنصری است برآید و پریز  
و اوصاف حمیدہ پیدا سازد و دل را از کدورات غیرا الله پاک و صاف نماید تا لیاقت  
وصول الی الله حاصل آید۔

أَشْهَدُ بِاللَّهِ مُحَمَّدًا لَا وَتَسْتَعِينُهُ وَتَسْتَعِزُّ بِهِ وَتَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ  
 سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَشْهَدُ بِاللَّهِ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَنَشْهَدُ  
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ  
 تُفْلِحُونَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ خَوَانَهُ يَفْقَهُوا سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ  
 وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا وَنَفَعْنَا اللَّهُ وَآيَاتُكُمْ بِأَمْرِكَ اللَّهُ لَنَا وَكَلَّمَ  
 وَأَكْرَمَ مَرِيدَ عَوْرَتِ بَاشِدِ گُوشَه چادر یا عامه یا رومال بدست او دهد و بگوید مریدم را که  
 بگویند از گشتم از همه ادیان شرک و کفر و آنچه در آنهاست و ایمان آوردم باشد و رسول  
 او و قبول کردم دین اسلام را و آنچه در دست و توبه کردم و بیرون آدم از جمله معاصی و  
 داخل شدم در زمره مطیعان حق تعالی و ترک کردم دنیا و مافیها را برائے رضائے مولی  
 و بگویند رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگویند  
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
 سَمِئًا سَمِئًا بَعْدَ بَیْئَتِ کَرْدَم بِرَدِّ دَسْتِ فُلَانِ وَنَامِ بِرِیْزِیْ دَکِیْرِ دَوَاقِیْیَ کَرْدَم بِسَلَسْلَه  
 فُلَانِ وَدَعَا کَنْدِ کُخْدَا وَنَدَا فِیضَ وَبِرْکَتِ بَزْرْگَانِ اِیْنِ سَلَسْلَه نَصِیْبِ مَکْنِ وَدَرْ زَمْرَه  
 اِیْشَانِ بَرَا نِکِیْرِ بَعْدِ اَزْ اَنْ مَرِشْدِ طَرِیْقِ ذِکْرِ بِمَنَاسِبَتِ اسْتِعْدَادِ وَقَابِلِیَّتِ اَوْ تَلْقِیْنِ فَرْمَايَدِ  
 وَازْ آدَابِ سَلُوکِ اِطْلَاعِ نَمَايَدِ وَتَوْجِهِ بِرْ حَالِ اَوْ مَرْعِ دَارِدِ وَبِجْهْ تَحْصِیْلِ مَسْأَلِ نَفْتَه  
 ضَرْوَرِیَه وَبِجْهْ تَصْحِیْحِ عَقَايِدِ اَهْلِ سُنْتِ وَجَمَاعَتِ تَاکِیْدِ کَنْدِ وَرَغْبَتِ دَخْرِیْلِیْ بِرَاتِبَاعِ شَرْعِ  
 شَرِیْفِ نَمَايَدِ کِهْ بَیْ اِیْنِ وَصُولِ مَطْلُوبِ مُشْکَلِ اسْتِ وَارِشَادِ فَرْمَايَدِ کِهْ تَرَکَاشَاتِ وَازِلَادَاتِ  
 خِلَافِ شَرْعِ رَا اِعْتِبَارِ نَسَا زِدِ وِیْرَا وَا مَرِشْرِیْعَتِ مُسْتَقِیْمِ بَاشْدِ وَازْ مَنُوعَاتِ اَوْ بَیْرِیْزِیْ دَوَاقِیْیَ  
 اِیْرَامِ مُشْتَبِهْ اِحتِیَاطِ کَنْدِ وَاحْکَامِ شَرْعِیَّتِ رَا بِرِیْزِیْ دَوَاقِیْیَ اَمُورِ مَعْتَمَدِ دَارِدِ

# باب اول بیان ذکر و اشغال مراقبات حضرت چشتیه رضوان الله علیه اجمعین فصل اول بیان ارشاد تلقین ذکر

بعد از آنکه هر بعد از ادای ختم و فاتحه بار و لوح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و درین روزها کثرت کلمه نهیل و استغفار و درود کند مگر کم از هزارگان بار بگوید روز سوم مرید در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اول اولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد احوال در خلوت که در آنجا بنشیند و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص با سرک باشد پیش خود باد و روز انوشاند اول مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن در او بنشیند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه نیست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را بادل مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیاں دل او زند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب و شوق از دل من بدل مرید میرود و سرایت میکند بانداز حد و یکدام او را توجه دهد تا حرارت ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذكر گردد بعد از آن هر ذکر که در طایفه حال مرید استعداد او باشد ارشاد فرماید و مرید بر ارشاد مرشد با ذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پنهان دست بردارند و هر چه شود طریق دیگر نیست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود و باز مرید بگوید و مرشد بشنود و همچنین سه بار تکرار کند بعد از آن مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید بگوید قبول کردم بعد از آن حکم کند که در خلوت تنگ و تاریک که در آن فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از ستاد خالی باشد و از شور و شغب دور شود با طهارت کامل چارز انو یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان کشاوه دارد و تا نقش لفظ الله پدید آید و نماز گشت پانی راست را بر رگ کیماس نهد و رگ کیماس رگ است که در باطن زانو می چپ است و مربوط با باطن قلب است بعد از این دعا را سه بار بخواند یا حتی یا قیوم لا اله الا انت استغاثت ان نمجی قلیم بنور مغیر فیتا ابدا یا الله

یا الله یا الله بحضور قلب و تصور معنی بعد از آن بطریق محاسبه و مجاهده بذكر بانگ و  
 ملاحظه و واسطه با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بد آنچه ذوق و انبساط دست دهد  
 ولذت ذکر او را بر باید مشغول شود و اگر خطره غیر در آید مشاهده جمال مرشدان خطره را دفع سازد یا بذكر مشغول  
 شود تا تریکه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل آید و خطرات و وسوسه ها سوا الله بخور گردد و اثر  
 خشوع و خضوع در قلب ذکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضاء و رگها و گوشت و پوست خون استخوان  
 و مغز در آید و ذکر بی غیر شود و مشتمل بر کاشفات و انوار و ارادات غیبی گردد و حقیقت اشیا  
 بر او منکشف گردد و در عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق در این مقام فتح گردد و فائده  
 بدانکه چون دل بذكر افتد متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن حرکت از دل و در جسم  
 پراکنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه حرکت در قلب او بود  
 از آن عضو مفهوم گردد پس باید که آن متوجه نشود و توجه بقلب دارد گاه دست گاه پائے گاه  
 سر بے آنکه قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت باید و چون نور ذکر منتشر گردد در رانگ  
 زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا پا خن پان بذكر معهود گردد و احوالها بے اختلاف رو  
 نماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و گاه حیران گاه پریشان اما هیچ ملقفت نشود  
 و مشغول بذكر با فکر که مقصود اصل است باشد با مداد الهی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن  
 ذکر الله بشنود و همه اعضاء بادل موافقت نمایند و بیک صورت و آواز درین حال غلبه ذکر و بعضی  
 اعضاء زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزاء مساوی باشد درین وقت لذت بیشتر باید  
 و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار میگویند و ذکر آواز ذکر بگوش خود استماع  
 نماید و آنچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم میشنود غلط عام است پس ذکر  
 دل ذکر هم سالک تواند شنید و بس و گوییم که بر آنند که آواز ذکر غیر آواز دور و نزدیک حسب  
 مراتب ذکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد و در بیان ذکر بذكر بذكر آنرا گویند که  
 بیاد الهی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالی چنانکه

فرمود انما عبدی اذا ذکر فی و تحمکت بنی شفتا و انا جلیس من ذکر فی  
حاصل آید بکلمه مستحکم که تا آصیلا با توجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر  
کرد که از خود بی هوش بود و در زمره الذاکرن ذکر کرد و ان الله قیاما و تقویا و علی  
جبهه و یظهر داخل شود و ذکر حیات گردد و بدینکه ذکر بر اقسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور  
است که تصور قلب پس هر عملی و فعلی که اذن حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز  
یا تلاوت قرآن یا درود یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا عبارات  
دیگر که بملاحظه معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور  
بے فناء و اگر حاصل نمی شود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر  
حق خود را فراموش سازد و وصول الی الله بدون نفی ما سوا الله ممکن نیست چون باین  
مرتبه رسید زهد و تقوی و توکل و عزالت و تناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیره بے قصد حاصل  
آید و از نتیجه این ذکر بر قلب ذکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسہ سالک شود  
گردند و ذکر ماندند ذکر و ذکر مذکور گردد و ذکر حق شود و شهد الله آتیه لا اله الا هو  
فما ذکره پس باید دانست که اکثر مشایخ اول مرید را بکلمه افضل الذکر لا اله الا هو  
ذکر نفسی و انبیاات تلقین فرمایند و این ذکر را مراتب اند که بکلمی آیند و در بیان مراتب  
ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون الا الله  
و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان را ناسوتی  
و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر زبان را ذکر  
جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراتب را ذکر دلی و مشاهد را ذکر روحی و معانی را ذکر سر میگویند

[illegible]





راست نفی خطره نفسانی و تمارسیدنش برکتش راست نفی خطره ملکی تصور کند و بلفظ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اثبات خطره رجائی نماید و این مراتب را اگر مرید عجبی باشد به زبان که او داشته باشد تلقین نماید  
 طریق دیگر نفی و اثبات بدو آنکه در نفی خطرات جداگانه گونه تفرقه باطن است و مقصود کلی  
 حضور می و جمعیت است پس مرشد را باید که نفی کلی تلقین فرماید تا نفی خطرات یکبارگی حاصل گردد  
 چنانکه متاخرین همین را اختیار کرده اند یعنی کلمه **لَا** را از اندرون دل با شدت و قوت تمام  
 بر کشیده و **إِلَهَ** را بکثرت راست رسانیده و سر را مائل به پشت کرده تصور کند که غیر الله را  
 از دل بردن آورده پس پشت انداختم دوم را گذاشته **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بر و بر دل ضرب  
 کند و ملاحظاتی اینجا همان است که بیان کرده شد و در ذکر نفی و اثبات بهر طور که باشد  
 خواه بدون حبس و یا بحسب و خواه در ذکر چهاروب خواه در ذکر آیه و غیره بجز ذکر تعدادی مرتب می نشیند  
 و در باقی اذکار و در نوشتن اولی است طریق ذکر اثبات مجرب و بدو آنکه پشت را راست  
 کرده هر دو دست بر زانو نهاده و زانو بنشیند و سر را بجانب کثرت راست برده و بلفظ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 را پشت و قوت بر دل ضرب کند و در کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ملاحظه فرموم و معنی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می بینی  
 کند که مقصود نفی غیر و ملاحظه است این را چهار صد بار و دهم بگوید و این ذکر را یک مرتبه در هر یک از این  
 بعد از آن بطور سابق سه بار کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و یک بار کلمه شهادت بگوید و دو بار بطور سابق مراقب  
 باشد طریق ذکر اسم ذات بعد از آن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ذکر اسم ذات و ذاتی یعنی  
**اللَّهُ اللَّهُ** باین روش که اول حرف **بِسْمِ** لفظ **اللَّهُ** است و ثانی **بِسْمِ** لفظ **اللَّهُ** است و ساقی کند یعنی  
 جزم دهد پس هر دو چشم بسته و سر را بجانب کثرت راست آورده با ملاحظه اسماء و صفات اسماء  
**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** چهار اول ضرب بر لطیفه روح که زیر پستان راست واقعست زود و دیگر ضرب لفظ **اللَّهُ**  
 بر فضا دل بزد طریق دیگر آنکه هر دو ضرب بر دل زدن این ذکر اسم ذات و ضمیر بی را اشتباه  
 مرتبه بگوید لیکن نه بار **اللَّهُ اللَّهُ** دهم مرتبه یک اسم ازین اسماء یعنی **اللَّهُ خَافِضُ الْأَقْبَارِ**

یعنی بسوی ذات که سنی با هم اندر است متوجه شود ۱۲ اسماء صفات اسماء است یعنی **اللَّهُ خَافِضُ الْأَقْبَارِ** است ۱۲ بار



که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بطبیقة قلب دارد درین مرتبه بذكر لا اله الا الله با فکر  
چنان مشغول شود که لا اله الا الله که نافیة است نفی شود و جز اثبات لا اله الا الله هیچ نمساند اگر  
سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبه دل رسیده باشد و ذکر لا اله الا الله  
است و لا اله الا الله را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را و صفات خود را بذات و صفات حق  
ربط داده بذكر لا اله الا الله چنان مشغول گردد که استثناء که در لا اله الا الله است نیز نفی شود و بذكر لا اله الا الله  
هیچ نماند چون سالک باین مقام رسد از خطر ملکوتی گذشته و مرتبه دل را طی کرده بمرتبه روح برسد و ذکر  
ربیع اسم ذات است و الله ذات جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و اسماء صفات  
است و حرف ها که در لفظ الله است اشارت بذات است پس سالک را باید که چندان بذكر اسم ذات  
مشغول شود که الف و لام که در الله است نیز نفی شود و بذكر لا اله الا الله چنان مشغول شود که  
لا اله الا الله را بمرتبه روح ترقی نموده بمرتبه برسد رسیده باشد باز بذكر لا اله الا الله چنان مشغول شود که خود مذکور گردد و وفادار فنا  
عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بی کیس و بی یمنی رسد و خود نور گردد و باز دریا که لا اله الا الله  
نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبودیت لا اله الا الله که شأن رسول الله که مرتبه عبودیت مقام انتهائے سالک  
است در آن مقام حقیقت عبودیت و معبودیت کشف شود باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود  
و حفظ مراتب را بوجه حسن بجائے آورد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند را و جلوه گردوده طالبان حق را  
راه نما باشد و ولایت مشیخت برود و او را مسلم باشد و فائده آگاه باو ای عزیز هر چند  
در وصال محبوب ویران اشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طالب مدوانه و محبت شیرانه  
دارد و در طلب استوار قدم باشد و نا امید نشود انشاء الله تعالی آخر کار اگر طالب  
صادق است شاید مقصود رخ خواهد شود بمنه و کرمه طریق ذکر پاس انقاس  
باید که بیدار و هوشیار باشد بر انقاس خود و دل بر گزافات نشود اندک و رات نفسانی و شیطانی  
تا مد و پاس انقاس نخند و پاس انقاس نیست که مکان و زمان را در یا بدین در بر آمدن  
نفس و فرورفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذكر علی خواه بذكر خفی پس وقت بر آمدن دم لا اله الا الله گوید

و وقت فرو رفتن لا اله الا الله گوید مادر ذکر خفی بدمم ذکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن نظیر بر تان دارد  
 و از آنجا ذکر گردد و در این بسته میسر است زبان بدمم ذکر بود و چندان مشغول باشد که دم ذکر گردد  
 طریق دیگر آنکه لفظ الله بالا کشد و در افرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون  
 است یعنی هُوَ الظَّاهِرُ وَ هُوَ الْبَاطِنُ ملحوظ دارد این ذکر را چندان و در زش نماید که دم ذکر شود و  
 مستغرق بنده گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذکر باشد و پاسبان انفس حاصل  
 آید و دل از ماسطه پاک و صفات و نورانی گردد و اندام این ذکر را جادوب قلب گویند زیرا که دل  
 را از همه که وراثت و کثافات صاف گرداند و شمر تجلیات و ارادات سازد و فائده اگر میرسد ساده  
 دل باشد و از کیفیت و لذت ذکر لذت گیر گشته باشد باید که مرشد او را پیش خود زانو زن و نشانند  
 و بگوید که چشم را بند و سرنگون ساز و و کمر بگرد و سینه را پیش آورده مقابل خود و مرشد انفس  
 او را احساس نماید و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بر دم او بگذارد و وقت  
 بر آوردن او دم او را در دهان خود درآورد کشف چون باین طور مشغول شود یکایک لمرزه در بدن مرید یا نصره  
 اند و سر آید و هر ذکر که اراده مرشد باشد جاری گردد

### علاج دیگر مرید غبی

اگر مرید بسیار غبی باشد و هیچ ذکر و تاثیر نکند باید که مرشد او را ذکر اسم مربی او تعلیم نماید و صورت  
 دریافت اسم مربی او اینست که او مرشد را در خلوت پیش خود بنشاند و اسمی از اسمائی  
 حسنی گرفته بهست تمام توجه قلب تبصیر آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند  
 چند ضرب همین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر نکند قیام و الا اسم دیگر از اسماء حسنی گرفته  
 همین طور ضرب آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند و انقضای این طور یک اسم را گرفته  
 بیاورد و هر یک که تاثیر نکند باید که اسم مربی او همین است و نیز اسم عظمی است و حق آن است که اسم مذکور

این صورت تاثیر او را که پیش از این ذکر کرده است و در این حدیث آمده که ضابطه او نتواند کرد و ۱۲

یا چهار ضربی حکم کند تا در زش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را بر سر نیاید و الوار ذکر هر یک باید  
 بیان ذکر اسم ذات ربانی طالب را باید که با وجود ذکر پاس القاس اسم ذات ربانی  
 نیز هر روز یک نکره و بیست و پنج هزار بار که مرتبه نهایت است تکرار کند اگر نتواند بیست و چهار هزار بار  
 که مرتبه اوسط است بگوید و حکمت و برین آنست که آدم در شب در وقت چهار هزار و سیصد و پنجاه و یک  
 گویند که هر روز ذکر کرد و در زمره قوله تعالی و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرین است  
 داخل شد و الا حکم از دوازده هزار بار که از ثانی رتبه ذکر برین است بگوید و فاکره و برین ذکر آنست که  
 ذکر لسانی میسرساند ذکر را به ذکر قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب امر ذکر کمال است  
 و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسله نقشبندی چهار ذکر قلبی پنج بطنی میباشند  
 و بتدیان را همین ذکر شروع میکنند طریق ذکر اسم ذات معده هفت مرتبه بعد از ذکر  
 اسم ذات بر اقسام است یک ضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی یکصد و پنجاه  
 است که هر روز چشتم را بیست و سه را بجانب کتف راست و ده فقط الله را چهار بقوت بر دل  
 ضرب زد و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل ضرب زد و در سه ضربی اول بر روح دوم بر دل  
 و یکم بر روحی چپ سویم بر دل و در چهار ضربی اول بر روحی راست دوم بر چپ سویم بر روح  
 و چهارم بر دل ضرب کند طریق دیگر از یک ضرب تا هفت ضربی میگذرد و از شش ضربه چهار استاده  
 رو قبله بانب تمام محل می آید در یک ضربه بطور مذکور بر بجانب کتف راست آورده فقط الله  
 بر دل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل و در سه ضربی اول بجانب چپ سویم جانب  
 راست سویم بر دل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بر دل و در پنج ضربی راست و چپ  
 پیش و پس پنجم بر دل و در شش ضربی راست و چپ پیش و پس با ناسوی آسمان ششم بر دل و در هفت  
 ضربی راست چپ پیش پس تحت فوق هفتم بر دل ضرب زد و درین ضربات لاحظه فایده ها تو گوئی  
 فتحة و بجه الله دارد و مشرق شود کیفیت و لذت این ذکر ذکر و اند حاجت بیان نیست و اگر

سلسله و در بعضی شش هزار و بیست و یک است ۱۲ مرتبه و الله قدر و برین

این ذکر را با طهارت کمال رسانند و استغراق و محویت رو نماید از در و دیوار و سنگ و شجر  
 آنرا از ذکر مسبوغ شود و مضمون و این مضمون **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگویند و بگویند که کشوف گردد و بگوید که  
 برسد طریق و دیگر چهار ضربی استقبل قبله بنشینند و مصحف پیش دارد یا قبر بنده گی بایش بود ضرب  
 اول بر چپ دویم بر راست سویم بر مصحف یا بر قبر چهارم بر دل زنده مستغرق ذکر گردد و درین  
 ذکر کشتن سوانی ترکان کشتن قبور فرموده اند **وَاللَّهُ يَكُونُ ثَقَاتًا مِّنْ دُونِهَا** طریق دیگر اتم فائز است  
 قلندری چون سالک خواهد که مقام هویت رسد باید که باین ذکر مواظبت نماید و بیست و هفت مرتبه  
 مشغول باشد باید که جلسه مبلغ نگا بهار دو سر را در میان هر دو زانو برود و بر ناف **اللَّهُ** گفته سر را  
 بر و در هر دو دست و بر زانو حرکت کرده هو را در خود ضرب کند و این طور ذکر گوید و مشغول باشد  
 تا موصوف بعضی فائز **اللَّهُ** گردد و اکثر مشایخ رضوان الله علیهم دعال آورده اند طریق دیگر چهارم  
 و آنکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را از زانوی چپ آفازیده و سر را به زانوی راست آورده و در تمام بگفت  
 راست رسانیده و آنکه سر را بجانب پشت کشیده و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بشد بر دل زانو را در  
 در پیش نماید و این ذکر و زانو بنشیند طریق دیگر حدادی بدانکه همان طور دوم را ند و کشیده  
 و در زانو **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را بگفت راست رسانیده هر دو زانو را جدا شود و هر دو دست بر دارد و ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 را بقوت تمام بر دل ضرب زند و هر دو دست نیز زانو باز زند و بنشیند و آنکه بر او تکبیر و دست  
 بر این بقوت نیزند بهیچین طریق هر بار کشد تا ذوق دست دهد این ذکر تا نام حدادی منتقل است  
 حضرت شیخ جلال ترمذی سر بر قدس سر فرموده که بسند این ذکر حضرت شیخ فاد است بر کاتب این  
 فقیر را بچشم خود و شرف فرموده اند چنان مشاهده و معاینه گشته که بیاقت مردم خواند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 و چون طریق اولی را به آنکه دم را از گون کرده بشدت تمام کشیده و در **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگفت است  
 رسانیده و آنکه سر را بجانب پشت مال کرده ضرب **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بر دل زند طریق دیگر که از  
 بازم رسانیده و آنرا تمام چپانیده و دم را از گون کرده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را از زانو بنشیند کشیده و گفت  
 راست رسانیده ضرب لفظ **هُوَ** بقوت بر دل زند چنانکه در ذکر اولی بگفت و در تمام

و آواز سخت جاری دارد ملاحظه صفات مهمات نگا دارد و تصور کند که بر قلب آیه می کشیم و بجای  
 برآید که از چوب در و در وقت آیه کشی می برآید ذرات نور صاف همراه هوا از دل می بریزد  
 و در تمام اعضا بدن منتشر میشوند و از جسم برآمده تمام عالم را محیط بوده همراه وجود و اگر  
 وجود عالم را مستور و محو گردانیده اند درین ذکر چندان متفرق شود که محبت کلی حاصل آید  
 و مشاهده رونمای و کیفیت این ذکر قلم نمی بخشد هر که کند داند فایده بدانند در از کار هر چه بپای  
 غرض چندان نکند که ضعف لاحق آید بلکه روح معده خالی گذاشتن کافی است و استعمال آتش  
 و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا پیوست و تشنگی و پریشانی در دماغ عارض نشود  
 و ربط قلب با شیخ با اعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راه سلوک شرط مقدم در کن اعظم است  
 و مقصود از چندین از کار همان ذکر دوام و حضور تمام است باید که خود را دایم ذکر دارد و از کار  
 بر بد و از گفتار و اظهار بگریزد تا غرض دل و روح همان ذکر گردد و همواره مونس وی شود  
 کار کن کار بگذارد از گفتار و کار درین راه کار دارد کار و فصل دوم در بیان  
 اشغال ذکر باید دانست که دل و دوسریخ دارد یکی زیرین دوم بالا در و از بالا آنکه متصل  
 بجسم است و در و از زیرین طاقه بروج دارد چون ذکر بزرگ هر باید و شد و سخت و فوق شمول  
 شود و در بالا کشاده گردانند و در و از فرو دینه بزرگ خفی که مراد بحسب دم است مفتوح میگردد و دم  
 در ذکر اصل اصول است و شرط کرده اند این را حضرات پیشیه و قادر بیکی حضرت نقشبندیه شرط  
 نموده اند مگر آنکه اولیة نیر نیستند و فایده بادرین بسیار اند زیاده تر آنکه حرارت در باطن پیدا آید و سومات  
 اندرونی گداخته شوند و عروق که متصل بدن اند چربی بسیار دارند و بواسطه چربی خناس دهنده  
 و سواس که هر دو در و از دل گرفته مثل عنکبوت نشسته و پیر و پای فرو بسته قرارگاه خود  
 ساخته است بدان عروق تعلق میکنند و خطرات و سواس باطله در دل می اندازد چون دم بسته شود  
 و حوائط دم بان چربی رسد که از شود و صفائی دل حاصل آید و خناس مقهور گردد و  
 طریق ذکر برای دفع خطرات فاسده که در دل بنشینند و و نشوند -



اما کشف دوم از خطره بندی از خلوه معده از طعام و شراب شرط است خصوصاً در اعتبارات حال فائده و غیر  
عجیب و مهم عدم استعمال مبررات مثل آب و امیر و ضرر است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام  
حادیه پرهیز و برابر است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاب مرض یا از دیار مرض میگردد  
و عظم شرط آنست که در جوار وسط از انگار دارد نه چندان پری شکم که کابل شود نه غایت گر سنگی که ضعف آورد  
طریق دیگر جیس نفی و اثبات آنکه باید که در خلوت جلسه مرجع بنشیند و چشم بند نماید و از زانگشت  
پای راست و انگشت که متصل آنست رگ کیاس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهاده بعد دوم طالع  
نیز نام قبض کرده و بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف کلا را از زانگشت با فکرو و طالع  
لب و زبان از خیال کشیده و بجانب روح برده و حرف الدماغ را بر دماغ رسانیده از طریق سر و تن در  
و حفظ لای الله بر فشار دل ضرب کند همین طور در یکدم پنج یا هفت بار بگوید بعد از آن با دست قبض  
روزی پنج بار در وقت گذشتن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گوید چشم را بکشد و در وقت  
که محبوبات لای الله کند و وقت گرفتن دم چشم پوشد و تصور کند که لای الله کند و دم  
باهستگی قبض کند و باهستگی گذارد و همین طور ده نفس هر روز بعمل آورد و هر دم یک یا دو یا یک یا سه بار  
زیاده کند حتی که در یک دم تا یک صد و بیست و یک بار رساند آن زمان روزی در دل بشاید و از  
مشاهده نمود گردد و بعد از تعالی طریق مشغول باشد پای دور و پیشینه مثل سبایه ایست که  
بالحال الله سبحانه الله بعبود الله علیه و آله ذکر کند این مثل را حضرت شیخ سبایه یگویی و اکثر  
اهل شهر درین عمل مشغول گشته اند طریقی آنکه جلسه مرجع بنشیند و ذکر و تصور کند لای الله کند و دم  
نصب نماید انگار دارد و دم را جیس کرده از زیر ناطق بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ رسد  
الله بگوید و بی یسیر تصور دارد باز بر دل الله بگوید و بی یسیر تصور کند باز بر ناطق  
الله بگوید و بی یسیر تصور دارد و باز از سر گیر و بام الدماغ الله علیه و آله و سلم و بر دل الله بگوید

و بر آن است آنکه سبب این گوییمین طریق عروج و نزول کند و مشغول شود و چنانکه در یک دم یکصد  
و یکبار مشغول شده پایه مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و شغل مذکور در سلسله شطاریه بهشت رکنی  
بزرگ نهد از آنکه تصور بهشت چیزی درین شغل لا بهر پایه نیست بر نرخ و ذات و صفات و شد و شد و تحت فوق  
می نماید طالبان راضی نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین شغل روی نماید در علم آوردن  
در بهشت که سه حال درین شغل سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض سوم نه قرب  
نوافل نه قرب فرائض بلکه همین سه سالک معانه کند که الهامته رویه الله بالا عباد تقنین عین ذات است  
و است قائم و پایه و است که قرب و تقسم است قرب نوافل و قرب فرائض و قرب نوافل این است  
که صفات بشریه سالک از وی زائل شوند و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند و مریه  
نمایند زنده را باذن الله تعالی و این خود بهیت از هیچ بدن خود در بشود ساعات را و به بهین صبر  
را از تعبیر و عملی و تقیاس باقی صفات سوار این چنین معنی فناء صفات بنده است به صفات  
حق تعالی درین شغل نوافل است و اما قرب فرائض نیز آن عبارت است از فناء عبودیت بالکلیه  
از شیوه و جمیع موجودات حتی که از نفس خود و نیز فانی شود و بختی که باقی نماند باشد و نظر  
سالک گردد حق تعالی و این معنی فناء بنده است و ذات او تعالی و این شغل قرب  
فرائض است طریق مشغول سلطه فرائض را از حضرت خواجیه عین الدین چشتی قدس سره  
منقول است که این شغل ثمرات بسیار دارد و شغل بسیار است و خطره بندی تا شریک چپ و در شریک چپ  
دارد و در شغل آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله روز را نشیند و دل را به سمت تمام جمع  
نموده نظر هر دو چشم خود یکایک چشم بند نموده چشم دیگر بسته نماید و این خود را در دست آنکه پاکست زنده

و از این جهت که در این شغل ثمرات بسیار است و خطره بندی تا شریک چپ و در شریک چپ  
دارد و در شغل آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله روز را نشیند و دل را به سمت تمام جمع  
نموده نظر هر دو چشم خود یکایک چشم بند نموده چشم دیگر بسته نماید و این خود را در دست آنکه پاکست زنده



و بر ذات آنکه سیمیه گوید همین طریق عروج و نزول کند و مشغول شود چنانکه در یک دم یکصد  
و یکبار مشغول شده پاینده مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و مشغول مذکور در سلسله شطاریه به پشت رکنی  
نیز گویند از آنکه تصور بهشت چیز دین مشغول لایزال به هیئت برنج و ذرات و صفات و شد و مد و تحت فوق  
می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین مشغول رومی نماید در ظلم آوردن  
در بهشت مگر سه حال درین مشغول سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض سوم نه قرب  
نوافل نه قرب فرائض بلکه عین سناکب معانی که الهامه رودیه الله بالحق تعین عین ذات است  
است قائله باید دانست که قرب و تقسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است  
که صفات بشریه سناکب از وی زائل شود و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند و در  
زنده اند را باذن الله تعالی و بشوید و به بیند از هیچ بدن خود و بشوید مسوعات را و به بیند بهر  
را از عیب و غلیظا القیاس باقی صفات سه در این همین معنی فناء صفات بنده است و صفات است  
حق تعالی درین مکره نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عیب بالکلیه  
از شوق و جمع موجود است حتی که از نفس خود و نیز فانی شود و بهیشتی که باقی نماند باشد و نظر  
سناکب گردد و حق تعالی را این معنی فناء بنده است و ذات او تعالی و این مکره قرب  
فرائض است طریق مشغول سلطاننا نصیرا از حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس  
منقول است که این مشغول ثمرات بسیار دارد و عوارضه بنده تا شریک و غریب  
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دو زانو بنشیند و دل را به سمت تمام جمع  
نموده نظر رود چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بر پیره بینی خود دارد و چنانکه پاکت زنده

و از این جهت که در این مشغول ثمرات بسیار دارد و عوارضه بنده تا شریک و غریب دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دو زانو بنشیند و دل را به سمت تمام جمع نموده نظر رود چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بر پیره بینی خود دارد و چنانکه پاکت زنده

و ملاحظه نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره رخشان کند در آن چندان مشغول شود  
که مستغرق و محو گردد و در ابتداء حال هر دو چشم در می کنند و آب از جاری شود مگر در چند  
مزدلت در دسر چشم و غوغ شود و نظر برقرار آید و تمام چهره شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه  
می بیند و در شاغل منور گردد و نور بے کیفیت و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب  
استعداد او حاصل آید طریق شغل سلطان محمود و ابیدر است که چنانکه در شغل سلطان  
نصیرا نظر بر پره بینی دارد درین شغل نظر خود را در میان فرق هر دو آید و شود سیدار در  
درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر شود و کیفیت عالم بالا اطلاع یابد طریق  
شغل سلطان الاذکار به آنکه سالک در حجه تنگ و تاریک که از شور و شغب دور باشد  
داخل شود و در دو استغفار و آغوش و تسبیح استخوانده این دعا را سه بار بخشود و قلب و تصور  
معنی تکرار نماید اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا وَاعْظِمْ لِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا بَعْدَهُ  
نفسه یا ایناده یا غلطان بر صورت که باشد بدن خود را به اختیار و سبک گذارد و مثل مرده  
انگارد و از سر تا قدم برین موی وجود خود و هیچ است متوجه شود و قیام دم بالا کشد اسم ذات یعنی  
اللَّهُ و چون بیرون دهد و تصور کند یعنی براند که در آمد و رفت نفس از هرین موی اللَّهُ هُوَ  
جاریست و در آن شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظه معنی هُوَ یعنی اقیانوس  
کند بعونه تعالی در چند عرصه ذکر اللَّهُ از هرین موی جاری شود و مسموع گردد و مشرانو از تجلیات  
شود لیکن مشغول بودن شرط است طریق دیگر سلطان الاذکار باید که بواسطه غلبه  
را از جنبه یا از انگشتان جدا کرده دم را از زیر ناف کشیده با هم اندامش کند در آنجا پهل مدور برده  
با ذکر قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استقامت آواز احدیت در تصور نقطه در خنده اندرون  
دل مدور که محاش و ام الدماغ است که آن را الطیفه اخفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه  
پنهان گردد و بعد یک تمام جسدش منور گردد و به همه آفاق بلکه فرش تا فرش در محض شود  
ساده شد اصلی درین نیست که در میان قرص و در آینه و غوطه زنند درین گل را نمایند ۱۴

و در آن نور صوری پاکیزه از عالم ملکوتی پدید آید چون این شغل بکمال خود رسد حقیقت سالک متصف  
در تمام افراد عالم است مشهور گردد و درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق دانند الله یزق  
صفت یسناط طریق مشغول سردی که آن را نخل و سلطان الاذکار میگویند بطریق مهور  
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آواز می آید مثل آواز  
افتادن آب از بالابیم میگوید و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیست  
در راه عشق و سرمد اهرمن بیست است و هشتاد گوش دل به پیام سرودش دارد و یک خطه از غزل  
نشد و رفت رفته آن آواز توت گیر و تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم را مزاحمت  
نرساند بلکه آواز سردی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه نمی آید  
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو باوازی باشد که صدایش مانند آواز درگنبند  
پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند و خشیت الکاحصات  
الذین فلا تسمعهن الا الله متساو گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجرهای بدن خود  
شنیده بودند و دلیل ظهور روحی بر آن علیه السلام بود و ادبایان نیز بر این آواز با الهام مشرف میشوند و  
عارفان نیز این آواز حق تعالی را یافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله  
جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بهوش اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که نغمه که آن  
یار گویا است چنان قدیم است که با نغمه هر کسی نمی آید و گاه گاه با نغمه دیگری آید چون غلبه صدای سالک بر سلطان  
ذکر گردد و آواز را در صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و خوبت و خوبی ظهور گیرد و گاه گاه آواز  
نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملتفت باین آواز نشود زیرا که مقصود  
اصلی نور ذات است که بی جهت ولی کیفیت است

و در این نور صوری پاکیزه از عالم ملکوتی پدید آید چون این شغل بکمال خود رسد حقیقت سالک متصف در تمام افراد عالم است مشهور گردد و درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق دانند الله یزق صفت یسناط طریق مشغول سردی که آن را نخل و سلطان الاذکار میگویند بطریق مهور چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آواز می آید مثل آواز افتادن آب از بالابیم میگوید و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیست در راه عشق و سرمد اهرمن بیست است و هشتاد گوش دل به پیام سرودش دارد و یک خطه از غزل نشود و رفت رفته آن آواز توت گیر و تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم را مزاحمت نرساند بلکه آواز سردی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه نمی آید و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو باوازی باشد که صدایش مانند آواز درگنبند پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند و خشیت الکاحصات الذین فلا تسمعهن الا الله متساو گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجرهای بدن خود شنیده بودند و دلیل ظهور روحی بر آن علیه السلام بود و ادبایان نیز بر این آواز با الهام مشرف میشوند و عارفان نیز این آواز حق تعالی را یافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بهوش اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که نغمه که آن یار گویا است چنان قدیم است که با نغمه هر کسی نمی آید و گاه گاه با نغمه دیگری آید چون غلبه صدای سالک بر سلطان ذکر گردد و آواز را در صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و خوبت و خوبی ظهور گیرد و گاه گاه آواز نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملتفت باین آواز نشود زیرا که مقصود اصلی نور ذات است که بی جهت ولی کیفیت است

## طریق شغل بساط

باید دانست که در هم الدماغ نقطه ایست در خشان مثل آفتاب و آنرا اصل مدور گویند و صوفیه اخفی  
 نیز می نامند و گویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم بحضرت خواجیه عین الدین  
 قدس سره رسیده بود و حضرت ایشان را به برکت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود و از همین  
 جا است اعلم نقطه طریقش آنکه چشم را بسته و زبان بکام چسباید و دوم با هم الدماغ میسر کرده و آنجا  
 کرده هود هود بصورت آفتاب در خشان برنگ سرخی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطه چشم تصور نماید  
 و هم تصور کند که گرده مذکور منبسط بود و همه اعضا را محیط شده است و گویا بدن سالک را محو شده  
 و جو و آن گرده هود که عین ذات بی جهت و سبب کیفیت است بجایش قائم گشته و صریح رفت  
 از میان همین خدا ماند خدا و همین مرتبه فنا اسمی برویت و تجلی ذاتی و لا اله الا هو می گفته اند و این  
 شغل اگر نور زرد نیز در نظر آید نور نفس و ناسوت است و اگر نور سرخی رخ نماید نور ملکوت و اگر نور بنفش  
 نماید نور جبروت است و اگر نور سیاه صرف جبروت نور الهی است و اینک فضل الله تعالی بر حق است

## فصل سیم در بیان مراقبات انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود

طریق مراقبه بدو تنجین طالب انوار ذکر هر چه و خفیه متور گردد و ذکر و رنگ و پوست مراقبت کند  
 و محبت و محویت رود و مراقبات تلقین نماید و مراقبات مراقب تمام اند هر چه طالب را فایده بخشد  
 و بمنزل مقصد درساند و هر چه در دوید و آنچه مراقبه بیان کرده می آید در طریق مراقبه باید که یکسره  
 سر بر زانو نهاده و قلب را از جمیع دوا و اشغال پاک داشته و بعضی به بعضی حق سبحانه تعالی حاضر دارد و اولی خود  
 و بسم الله خوانده سه بار الله حاضر می آید تا آخر حق الله تعالی بر زبان نکرار نموده بعد از هر یک مراقبه  
 برده بر آن متوجه آن ملاحظه کند و تصور نماید که این دعا که الله سبحانه تعالی حاضر دارد و با من است

اینک که در این کتاب مذکور است در بیان مراقبات و ذکر و خفیه متور گردد و ذکر و رنگ و پوست مراقبت کند و محبت و محویت رود و مراقبات تلقین نماید و مراقبات مراقب تمام اند هر چه طالب را فایده بخشد و بمنزل مقصد درساند و هر چه در دوید و آنچه مراقبه بیان کرده می آید در طریق مراقبه باید که یکسره سر بر زانو نهاده و قلب را از جمیع دوا و اشغال پاک داشته و بعضی به بعضی حق سبحانه تعالی حاضر دارد و اولی خود و بسم الله خوانده سه بار الله حاضر می آید تا آخر حق الله تعالی بر زبان نکرار نموده بعد از هر یک مراقبه برده بر آن متوجه آن ملاحظه کند و تصور نماید که این دعا که الله سبحانه تعالی حاضر دارد و با من است

درین دانست چنان خوض نماید و متفرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود تا از خود هم خبر نماند اگر بطریقه همین  
 این عالم بود و مراقبه نباشد در ابتدا حال تنگدست مراقبه شود و رفته رفته بجای رسد که باز داشتن ازان ممکن باشد  
 اما بدین مراقبه بتدریج میرسد باید که تنگ شده ترک ندهد مراقبه و دیگر بزرگتر آنکه مرض دل بسبب چیز است  
 تا بدان سبب بغیر حق مشغول است بکلی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل حدیث  
 میکند خواه در ملاخواه غلام و نیم خطره که آن بغیر قصدی آید و در دستم نظر بغیر یعنی مسلم  
 باشد بهاء متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که  
 اسم ذات در مقام حدیث نفس و اسماء صفات افعال در مقام خطره نباشد و نظر دل  
 بر عیال مرشد که خاص مظهر اوست دارد و مراقبه رویت اکثر لکلمه یا آن الله  
 یوایی یا ملاحظه معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد و در آن  
 سرالطیف منساید تا و جدا آن صورت بلکه گردد و مراقبه معنیت و شوق متکلمه یا آن الله  
 یا ملاحظه معنی تصور نماید که او تعالی با من است بر حال و بهر جا در خلا و ملا و دانستن نشود  
 مراقبه قرینیت یعنی آفتاب الیه من حبلی الیه یقید با ملاحظه معنی تصور نماید که او سبحانه و تعالی  
 تراست از من بمن و در آن محو شود مراقبه وحدت و همه اوست هو الّا و الّا  
 هو الّا هو الظاهر هو الباطن بر زبان گفته با ملاحظه معنی تصور کند که هیچ نیست  
 مگر اوست و در آن مستغرق شود مراقبه فنا کل من علیها خاف و یبکی و یبکی شربت ذوالجلال  
 و الّا کرم با ملاحظه معنی صورت یقینی فنا جمله موجودات و بقا آن ذات بی کیفیت تصور نماید  
 و چشم دل آنرا ببیند و در آن محو شود تا که این معنی بوجه احسن جلوه گر گردد و فنا وجود و ساکن  
 و محال عقل و علم و نماید و دیگر مراقبات بسیار اند اینها تو کو افتر وجه الله الیهما  
 کان الله علیکم رفیقا ایضا و هو بکلی شیء محیط ایضا و فی انفسکم افلا تبصرون  
 ایضا هو الحق التیوم ایضا مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسماء حسنی و غیره حاصل آنکه هر  
 و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود و بهر ملاحظه



و بحال رسد مرتبه ذکر معنوی و حقیقی که آن را ذکر روحی و سری و ذکر مشاهد و معانی نامند ظهور کند و بحال  
 مذکور روی نماید در مقام سالک از غلبه نور عظمت الهی بهیوش شود چون بهیوش آید خود را عاجز و حقیر بیند و طالب  
 ترقی شود بعد از آن نور بانی ظهور کند بعلیه آن نور حواس خمسہ سالک معطل گردند و آن نور را بنفیه دیده  
 معنوی از دیده صوری مشاهده کند اگر آن نور تجلی بر دل سالک قرار گیرد و او را در فعل سالک و افعال او اراده  
 و فعل حق گردد بحکم و هو علی کل شیء حیض و هو معکم ایما کنتم پرچم بنید از حق بنید و هر چه بشنود و از حق  
 بشنود و هر چه داند از حق داند و هستی حق را در جمیع اشیا یا بدو بخونی او مشاهده این مرتبه قرب نوافل و مقام  
 مشاهده است و این را حدی نیست درین مرتبه اول نظر معرفت سالک از صانع بصانع رود و این  
 سالک باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه او را سالک مجذوب میگویند و او مصداق این حال  
 میگرد و چنانکه در حدیث آمده و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط و بی یحیط  
 و سائر آیت الله فیتر بعد از پیوست علم حق در علم صوفی کم شود و این سخن که با مردم شود و  
 و درین مرتبه بر دل سالک گاه گاه انوار تجلی مثل اجسام ظهور میکند و آن را نور حق و اند اگر برین  
 حال سالک قرار یابد و قیام نماید درین مرتبه دوم نظر معرفت سالک از صانع بصانع آید و تجلی  
 ذاتی بر دل سالک وارد شود که در آن تجلی آن نور را بی مانند و بی مثال بنید و هستی حق  
 داند و حق را بی حجاب اشیا مشاهده نماید و هر فعلی و صفتی که از وی از موجودات دیگر ظهور  
 آید یقین داند و ملاحظه نماید که این افعال و صفات خلقی افعال و صفات او سبحانه اند که از عالم  
 ظاهری آیند این مقام قرب فرائض است چون باین مرتبه رسد بعد از کمال این مرتبه  
 او را مجذوب سالک میگویند که صفات و هستی ذات حق را در همه اشیا جلوه گر می بیند  
 مآثر آیت شکیلا لا و سائر آیت الله قبله و این مشاهده را نهایت و پایانی نیست  
 اگر ازین مرتبه ترقی در ترقی کند و از فضل الهی تجلی ذاتی یا جمیع صفات وارد

این مقام را در حدیث مذکور است و در حدیث دیگر آمده است که در این مقام سالک را در جمیع اشیا جلوه گر می بیند و این مشاهده را نهایت و پایانی نیست اگر ازین مرتبه ترقی در ترقی کند و از فضل الهی تجلی ذاتی یا جمیع صفات وارد

گرد و سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود درین مرتبه سوم همه صانع بود و هیچ منع ندارد  
 اینجا ظهور الایات یحییٰ شیخی عجیب پیش آید و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که بختنا بدو  
 جز هستی حق در هیچ نمائند پس سالک فنا پذیرد و کل شیء هالک الا وجهه ظهور گیرد حق بانی مانند  
 همیشه الان کما کان در اینجا معانیه نماید که بچشم روح که نور ذاتی حق است او را سب پرده نیست  
 چنانکه تر آیت توبیٰ توبیٰ نشان بر این حق است که سالک ذات را ظهور ذات او تعالی الهام کند  
 و در در میان نیاید این را فنا گویند بیان مراتب فنا بدانکه فنا در درجات اند و در هر درجه او را  
 حدی است چنانکه ذکر را پنج درجه اند ذکر تحمیم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر سر ذکر آنها بالا گذشت  
 فنا را نیز پنج درجه اند اول در مرتبه غلبه ذکر ربانی که آثار ذکر جسمی گویند فنا در صفات درسیه که صفات  
 نفس اماره است در صفات حمیده که او امر شریع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر فکری  
 که ذکر نفس است فنا خواهشات نفسانی که صفات نفس لواحه است در خواهش ربانی  
 می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و طریق مکاشفه و الهام که مقام نفس طهره است  
 کشف گردد سوم در مرتبه غلبه ذکر قلبی که آن را مراقبه میگویند فنا در افعال و اوصاف  
 موجودات در افعال و اوصاف موجود مطلق میشود تا در حقیقت هر شیء اثر و افعال حق را ملاحظه  
 نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آثارش ظاهر  
 گویند فنا در کثرت در وحد حق میگردند و مجد بیک در مشاهده او بجز ذات بجهت حق هیچ نباشد این مرتبه  
 مشاهده است پنجم در مرتبه غلبه ذکر سری که آثار الذات از کار و نفوذ از خلق و معانیه میگردند فنا  
 ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معانیه است و این را افتاء سالک میگویند  
 که خود را هیچ وجه در خود دنیا بد بعد از ان چون یافت فنا نیست هم نمائند فنا را فنا گردد و درین  
 مرتبه باقی نماند علم ذات سالک را حق و نه حقیقت لا اله الا الله و وقت غیبت ازین مقام در  
 به من سألنی فقد سألنی الحق از اینجا رو نماید بهیت

کم شدن کم کن که تفریق این بود

تو درین کم شو که توحید این بود

درین مرتبه سیرالی الله که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است تمام نموده بطلب  
اصلی و حصول یافته جمیع موجودات را از ظهور خود برداشته یعنی هستی سالک بالکلیه نموده انجا حضرت  
سلطان العارفين باینرید بطامی میفرماید که تا غایب بودم اورا می جستجو و خود را می یافتم اکنون سال  
است که خود را می جویم و اورا می یابم اگر تخیلی این مرتبه در تمام عمر یک بار بر دل سالک رود شود  
اورا ولی میگویند اما این مرتبه گاه گاه رو نماید بعضی را در هفته یک ساعت یا دو ساعت مانند  
یک مرتبه دو مرتبه دارد و بشود یا هر روز یک مرتبه دو مرتبه تا یک ساعت یا دو ساعت یا سه ساعت  
این فنائیت باقی ماند یا دو سه روز یا زیاده کم و این متعلق باحوال عارفان است هر یک  
را در انجا فهم و ادراک کند و در اول فضل الله جو تیننه من یشاء پس هر گاه که او تعالی  
خواهد که سالک را ازین فناء بقا دهد بنور ذاتی خود اورا باقی گرداند این مرتبه را جمیع الجمع میگویند  
که محل حیرت کبری است و این را مقام انز گفته اند فائده بقا باشد رجوع الی البدایت است  
یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است نظر متبدی غیر ظاهر بر مظاهر  
سے افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد از فناء و یخودی خود و بر آمدن از  
قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات می کند درین وقت نظر بر اول  
بر ظاهر که ذات مطلق است می افتد بعد از آن بنور آن ذات مظاهر تعینات و تشخصات  
را می بیند اگر چه هر دو مرتبه باعتبار تعینات با یک دیگر شریک اند اما فرق ظاهر است که  
بیان کرده شد پس عارف حق را در جمیع احوال و اوقات معاشه کند هیچ شیئی اورا حجاب  
نشد و از روییت حق و روییت خلق را در هر دو رویت اشیا زیر که عارف شیهت انسانی خود که  
الو هییت است رسیده است چنانکه الو هییت را وجوب و امکان مساویست همچنان عارف  
کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود و صا س آیت شیهة الا و س آیت الله معقه  
و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود را یاد که مطلق بقید آمده است

و از تعظیمات خود را بعد شناخته لا اله الا الله محمد رسول الله گوید درین مرتبه که مرتبه  
عبدیت است خلیفه حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهر عبد باطن حق بود این مقام را  
برزخ البرزخ میگویند و چون در امکان درو با اعتدال اند که یک بر دیگر غالب نشود و هر چه  
الکبرین یکتایان بیکسها بکنند ترا لا یفنیان و این حفظ مراتب مقام اهل تکمیل در دین  
است درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد و متکلم لکمه کانی السموات و الارض  
ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد هر چنان حق را که خواهد بر خود ظاهر سازد و بر صفتی که خواهد متصف بود  
اثر آن صفات ظهور کرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او متصف بصفات حق متعلق  
با خلق اند گردیده و جمال اسبقه علیکم نعمه ظاهر لا و باطنه دیده و نور علی نور شده  
و این را حدی و نهایی و پایانی نیست

همچنین این در در بیان نیافت	همچنین این راه را پایان نیافت
برادر بے نهایت در گیس	هر چه بر دوسه میرسد بر وی نالیت

قائده پس طالب صادق را باید که شب و روز در ذکر زبانی و دلی جمل او خفیه مخلو با و جلوه چنان شود  
و مستغرق گردد که خود را در افروزش سازد و جوهر را بچشمه تعالی انوار و اسرار الهی بر دل و فکر  
جلوه گر شوند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و چنان حق وصول بخامد و مقصود  
قائده مگر در اینجا هو شیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مایل شود و لذت  
گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگر چه جلای و جمالی همه انوار حق اند غیر  
را گنجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محمود و مذمومه فرق ضرور  
و مناسب است و الا خون کفر و زندقه است نحو ذی الله منها انداعلامت و آثار انوار محموده  
و غیر محموده باید دانست بیان کیفیت انوار و آثار محموده و غیر محموده بدانکه  
چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند و از مؤلفات و کلمات و  
ما سو پاک و مصفا و متقا گردد و نسبت در سطح بر و حانیت حاصل آید و و انوار شروع

میشود گاه در خود یا بدگاه در خارج از خود آما نور یکی در دل خود یا بد یا در سینه یا در سر یا در دست  
 راست یا در دست چپ یا بد و گاه در تمام بدن این همه انوار همگروه اند اما اگر در خارج  
 از خود گاه از زمین گاه از جانب سرگاه از پیش پیداشود این همه بهتر است مگر التفات را  
 نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست به رگه که باشد ظاهر شود نور ملائک است و اگر  
 نور سفید خالص است از کرام کاتبین است و اگر مردم به سر پوش و خوشه و یا بصورت دیگر یا کینه  
 ظاهر شوند ملائک اند که برای حفاظت تو حاضرند و اگر نور غیر متصل از کتف راست یا بر چشم راست پدید شود  
 آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمد است که هادی صراط مستقیم است  
 صلی الله علیه و سلم و اگر نور متصل از کتف چپ پدید شود آن نور ملائک کاتب است و اگر نور به  
 اتصال از کتف چپ ظاهر شود به رگه که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم میگویند علی بن ابی طالب  
 اگر صورت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تلخیص ابلیس است بلا حول دفع کند و معوذتین خواند  
 بدو التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملائک است که محافظ تو اند و  
 اگر نور بلا جهت ظاهر شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در باطن  
 نیاید آن نور ابلیس یا تلخیص است لا حول باید خواند و اگر بلا جهت ظاهر شود و بعد از رفتن  
 او حضور و لذت در باطن خود یا بد و اشتیاق و طلب غالب زیاده گردد آن نور مطلوب است  
 سَازِقَنَا اللَّهُ وَإِنَّا كَاهِرُونَ و اگر نور از بالا و سینه یا بالا زانف پیداشود و رنگ آتش و درو آرد آن نور  
 جناس و دهنده و سواس و تلخیص ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالا زانف  
 آن نور ضا دل است اگر از دل شمع یا سفید ز روی آئینه پیداشود نور دل است و اگر خالص سفید  
 است آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود را نموده و اگر نور از جانب سر است  
 آن نیز نور روح است و نور یکی بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است و بعضی آنرا نور  
 ات گفته اند اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر بر سر  
 سر پیداشود نور دل و نیز بعضی اگر مقابل است نور محمد است صلی الله علیه و سلم

و نوریکه از جانب سلطان محمود و سلطانان نصیر پیدا شود آن هم نور ذات است اما طالب را  
 باید که هیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نگیرد بلکه در نور آتی هم  
 ترقی جوید که تجلیات آتی را انتهای نیست و اگر تاریکی مثل سیاهی کاجل و گرد آن خط نورانی خفیف  
 تر و مکرر پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن مطلوب  
 است که از کدورت ماسوا و مصفا گردد و در هر تجلی آن تاری و افعالی و صفاتی که انوار آنها  
 سفید و سبز و سرخ است محویت و فنا و مطلق رو نماید چون باز بخوبی آید در عشق و محبت  
 عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده باقسام دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال  
 در حال نمی آید بر هر که گذرد و اندر بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارفان ظهور نماید  
 و آن نور تجلی ذاتی بر رنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا و انقضاء عارف است پس آنکه  
 در ابتدا این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف و صفات رنگ بر دل سالک ظهور  
 نماید و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بوده و در آن انوار سیر نماید پس سالک را باید که از این حالت  
 نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و نیز آن شیخ لاگشیده بشوق تمام  
 متوجه بسوی صانع که مقصود و مطلوب اوست گردد و از ادای نیت توجه مرشد سالک بآسمان  
 رسد و در آنجا عجایب و غرائب سماویه ملاحظه نماید و بار و اح انبیاء و اولیا و مرشدان ملاقات نماید  
 و ملاک را باقسام اجسام یابد و همراه ملاک مثل آنها بر هر آسمان عروج کرده و تجلیات آنها مشاهده  
 نماید پس مرید را باید که در سیر آن متوجه نشود و با و رود و بقراری عشق ترقی خواهد یافت و آنگاه توجه مرشد  
 بر عرش و کرسی برسد که سی را پدید از نور عرش و عرش را مثل خورشید و شمشاد یابد و از نظر او  
 غرائب آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید که در تماشا و آن نیز لذت نگیرد و همه را در تحت لا  
 کشد و با شوق و در عشق طالب ترقی گردد و در آن مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذاشته  
 صفت اطلاق پیدا کند مگر تا هم بر آن مطمئن نباشد و که هنوز خطره راه پیش است و از ملاحظه  
 آن که در آنجا صفت حق آتش عشق او بجهان تعالی در دل مرید غلبه کند و عقل دهبوش او را سوخته

گردد و از چون بخود آید بطلبه شوق و اشتیاق باضطراب کلمات بیابانه عاشقان بر دل رانده نداند  
 که چه میگویم در احوال از غلبه شوق از جمیع تعلقات ماسوا باشد مجرد و در طلب و اشتیاق و بیقراری  
 و بترقی آرد اگر امداد آتی شامل حال است هر یک از این تجلیات جوی و کینیتی عروج کرده تجلی حقیقی بی  
 کیفیت و کم یابد و در آن سحر و مستغرق گردد و از خود ماسوا بتر شود و بجز حق نه بیند و یقین داند  
 که حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیاده تر در اشتیاق وصال محبوب حقیقی بخود  
 یابد و در سکر و نشه آن حق را در تقید خود یافته کلمات منصورانه بر زبان آورده نداند که چه میگویم و این  
 تجلیات افعالی و صفاتی بودند بعد از آن از امداد آتی بتوجه مرشد با وجود در و بیقراری عشقی مرید برود  
 تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از استی خود رود که علم فناءیت هم نماند و فنا  
 پیش از دید بعد ازین فنا نیست بقاییت حقیقی مرید را حاصل یابد و حفظ مراتب در غفلت حق یا به خیال نکرده شود  
 باب دوم در بیان اذکار و اشغال حضرت عالیه قادر و جمیع انبیاء و مریدان

علیهما اجمعین

فصل اول در بیان اذکار بدو که درین خاندان عالیه طالب را اول کلمه طیبه ربانی  
 بجهت متوسط باشد و فرمایند باین طریق که کلمه لا اله الا الله را باند و شد از اندرون خود کشیده ضرب  
 الا الله بر دل ضرب کنند باین طور و در شب در خلوت و رزق نماید هر قدر که تواند تکرار نماید  
 و در آخر صد بار محمد رسول الله یک بار بگوید و بهتر است که یک هزار و یک صد و یازده  
 بار در یک جلسه بگوید چون درین مزاولت نماید بعد چند اثر آن که لذت ذکر محبت و پیروی است  
 ظاهر شود بعد از آن طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نمایند باین طریق که در خلوت و بقبله پادشاه تمام دو  
 زانو بنشینند و هر دو چشم به بند و کلافی لا اله الا الله برفت و شدت برون آرد و در آتشید و ماکتف  
 راست رسانیده لفظ لا اله الا الله را از ام الدماغ برون دهد و الا الله را بقوت بر فضا و دل ضرب  
 زنده و از لا اله نفی معبودیه و مقصودیه و موجودیه غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بعید است  
 او منفی گردد و از کلمه لا اله الا الله اثبات وجود مطلق او تعالی نماید طریق حسن نفی اثبات

بدانکه نفس را زیر ناف حبس کند و حرف کار را بملاحظه نفی ماسوا و از نوافت بخمال آورد و در وقت  
 پستان راست برده لفظ الله را از دماغ بیرون دهد لا الله بر دل ضرب نماید و وقت  
 گذاشتن نفس محمد ﷺ رسول الله با هستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند و ز اول سه  
 بار بعد یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین برساند فائده حبس سابق بیان  
 کرده شد طریق پاس انفاس بدانکه وقت بر آمدن نفس لا الله و وقت فرو رفتن  
 لا الله از دل بگوید طریق اسم ذات با ضربات بعد اسم ذات را با ضربات و شاد  
 نمایند طریقی آنکه در یک ضربتی لفظ مبارک الله را باشد و در چهار بقوت تمام بر دل ضرب نمایند  
 بعد وقت کند تا دم قرار گیرد و باز همان طور ضرب زند و همچنین معمول دارد و در وقت نماید و در دو  
 ضربتی اسم ذات موصوف را یک بار بر زانو راست و دیگر بر دل بزند و در سه ضربتی همان  
 اسم را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و دیگر بزند و در چهار  
 ضربتی ضرب اول بر زانو راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل بزند لیکن  
 در یک ضربی دو و ضربی دو زانو در سه ضربی چهار ضربی جلوسه بر لب نشینند

### فصل دوم در بیان اشتغال قادریه

طریق اشتغال اسم ذات حقیقی بعد ذکر اسم ذات خفیه فرمایند طریقی آنکه زبان را بکام  
 چسبانند و بدل هر قدر که تواند بگوید شب و روز همین تصور باشد تا چفته شود بی تکلف جاری  
 گردد و اگر پاس انفاس بذکر اسم ذات نماید طریقی آنکه اسم ذات را بالاداناف تصور نموده  
 لفظ هورا بخمال دراز کرده از افلاک بگذرانند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر آثره که  
 شغل مخصوص این خاندان است بالا ذکر یافته شغل بهر رخ اکبر و این چند نوع است  
 اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو و داده و نوع دوم نظر در میان هوا دارد و نوع سوم  
 چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در تپه کار است بی ملاحظه نور بے کیف وجود مطلق  
 که منزه است از تعقید اند نماید تا ظاهر گردد و در فاس حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه بر نوع که عمل

نماید پاک ترند و یقین بر آن کند که هر چه می بینم و می یابم مقصود من است انشاء الله تعالی و نخواهد رسید  
 شغل اسم ذات طریق شغل اسم ذات آنکه در بار چه کافه شکل قلب صنوبری برنگ سنج  
 یا سیلگون کشیده در آن لفظ الله را باب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش این  
 اسم در دل پدید آید یا صورت و همی را بر صفحه دل بنویسد و دام توجه بآن باشد تا غیب حواسش پدید آید  
 طریق شغل دوره قادر به آنکه در قبله بادب و در انوشسته هر دو چشم بند نموده و در برابر  
 بهام چسبیده بچشمور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل الله سمیع بملاحظه نور خط نورانی از بیانات  
 بر آورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه سر است رساند و از سینه الله کبیر بر آورده تا بدماغ  
 رساند و از ام الدماغ الله علیم بر آورده تا بعرش رساند باز الله علیم از عرش تا بدماغ  
 و الله کبیر از دماغ تا بسینه و الله سمیع از سینه تا بیانات آرد این جمله یک مرتبه گوید  
 بعد از آن نام شروع کند و در هر چه بدرد بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده یا شش مرتبه بزرگان  
 همراه این کلمات مذکور الله قیوم زیاده کنند برین تقدیر الله قیوم تا آسمان چهارم برسد  
 و الله علیم را تا بعرش رسانند و در آنجا چند مرتبه از کلمات و کیفیات این شغل بقلم نمی آید هر که  
 کند و اند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل و مراقبه یقین نمایند

### فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند پس دل از یاد اسواء و خیال غیر حق نگاهدارد  
 طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبه آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده بآدم و در انوشسته  
 و حقارت خود و بقبله نشیند و دل را از اسواء اخالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض نماید چندانکه  
 در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم است یعنی  
 لا احسان ان تعبد الله کافاً توالا فان لم تکن تراک فانه یراک و از آیات  
 کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است کل من علیها فان و یبقی ای جبه

سُبْحَانَكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْبَامِ طریقی است آنکه ذات خود را مرده و پوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که با د  
اورا جای سبک داند و آسمان را شکافته و تمام عالم را به هم در هم چنانکه روز قیامت فانی خواهد شد و ملاحظه  
نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالی را موجود و باقی داند و درین شغل مشغول ماند تا وقتی که نتیجه او  
که محبت و پیوند است به حصول انجامد هر اقبیه دیگر الله عَزَّ وَجَلَّ رُحْمَتُهُ لَافِضٌ الْوَارِثُ را  
که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجودی هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد  
و همچنین مراقبه آیت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ تَقُوْذُنْ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُکَلِّفُکُمْ الْیَسْأَ اَیْهَا الْمَلَائِکَةُ  
اَیْهَا الْمَلَائِکَةُ الْمَوْتُ وَ اَوَّلُکُمْ فِیْ بُدُوْجِ مُشْرِقٍ و در یک کلمات مراقبه که سابق مذکور شده از  
انجا گیرند پس هر گاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهور گردد مراقبه  
توحید ارشاد فرماید مراقبه توحید و آن بر انواع است اول مراقبه توحید افعالی طریقی است  
آنکه حرکات و سکانات تمام عالم را حرکات و سکانات حق داند و فاعلان صوری را بمنزله آلات  
و حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بر وجه کمال برین حالت ملازمست کند ثمرات عجیبه اخلاقی  
پسندیده پیدا آید و خوب و زشت در نظرشان یکسان گردد **نظم**  
مردان قفس هوا شکسته اند از تنگ و بد زمانه رستند و دیگر فحاشی غوطه خوردند و جز حق را ندانند

### دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را بر تو صفات حق داند و در آن مستغرق گردد و ثمرات  
آن نیز در بیان نمی آید بجز آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است میداند  
و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهنای یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گزیده  
است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر او منکشف گردد و آن کشف او  
مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از آن باند که کند که حجاب ذات است  
و گاه انوار رنگ فلور گیرد و آنهم حجاب ذات بخت اندازان هم ترقی جوید و حجاب با س

انوار تحت تر اند بر گاه آتی بجز وانگسار استعداء نموده بنظر خیالی از ان بگذرد و آخرین مجسم  
جمالی است لطیف بے لون که آنرا به نسبت یرنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاهی توقف مینماید و بعضی  
آن را مقصود اصلی دانسته در آخر تبه توقف میکنند و اگر امداد آتی و جذب غیبی شامل حال است  
تمام حجاب طے شوند و بمرتبہ معرفت ذات بخت بچون برسند و در ان جا حالات عجایب غرائب  
پیش آیند و این را سیر فی الله میگویند و این را پایانی نیست و این مقام را انتهای سلوک معرفت  
فرموده اند و الله یأتی من یشاء سوهم مراقبه مراقبه توحید ذاتی که همه ذات را حق دانند و غیر او را  
موجود ندانند محققان حالین مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید بطریق اجمال  
و اگانه حال باقی بجا نماند آتی رفته رفته بر وجه کمال کشف خواهد شد و در ابتدا احوال تفتیش و  
استیصال شغول نشود فائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشفق نماید تا حاصل آید که دل  
از ان تبکلاف از ان توان داشت بلکه دل از ان باز داشتن ممکن نباشد و از ان حالتی و حضوری  
و محویت و نفی خود و عالم و اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد  
طریق کشف ارواح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب را باید که طرف راست  
گوید شَیْئُونَ و طرف چپ هَذَا قَوْمٌ و طرف آسمان تَابَتْ الْمَلَائِكَةُ و در دل و التَّوْحِيدُ  
ضرب کند هزار بار گوید و توجه بطلب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود  
و اگر در هزار بار گوید و در مقصود رسد و کمر برای کشف آینه را راست یا احد  
چپ یا احد گوید هزار بار و نیز سر را بجانب کشف راست گردانیده یا حتی در دل یا  
قیوم ضرب کند و برای دفع بلا همین کنند هزار بار ذکر هر اسمی شفاست هر لفظی در رات  
یا آخِرُ و چپ یا آخِرُ و طرف آسمان یا وَ تَوَدَّ و در دل یا فخر هزار بار بگوید ذکر برای  
حصول امور مشکله و کشف و قائل آینه و بتجه هزار بار بطرف راست یا حتی  
و در چپ یا قیوم و آسمان یا وَ تَوَدَّ و در دل یا الله ضرب کند و دعا کند ذکر برای کشف قبور  
اول بست و یکبار یا تَوَدَّ و طرف آسمان یا تَوَدَّ و در دل یا فخر یا تَوَدَّ

ضرب کند حال میت معلوم شود علانیه یا در خواب و طریق دیگر نزدیک قبر بنشیند دل فاتحه بر میت  
خواند بعد از آن بطرف آسمان اَلْکُشْفُ لَیْ یَا نُورُ باز بر دل ضرب کند اَلْکُشْفُ لَیْ یَا نُورُ بعد از این  
ضرب کند بر عنقه و متوجه بقلب شود و ذکر کشف روح مبارک صلی الله علیه و سلم صورت  
مثالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تصور نموده در دو خوان و بطرف راست یا چپ یا صفا در دل  
یا رسول الله ضرب کند هزار بار بگوید علانیه یا در خواب ازین دولت دیدار مبارک شرف شود و ذکر  
برای آمدن حاجت هر مشکلی و منی و حاجتی که پیش آید اسمی از اسماء حسنی مطابق حاجت  
خود گرفته بکر سه ضربی یا چهار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یا سرزاق و برای شفای  
مریض یا شافی و برای حفظ موازات یا حفظیات و برای رگر سنگی یا صمد و برای دفع دشمن  
یا مذل و برای دفع بلا و نشر خاطر یا حی یا قیوم و علی بن القیاس

### باب سوم

در اذکار و اشتغال و مراقبات حضرات طریقه عالییه نقشینه به جمیع الله تعالی  
با پیداست که چون طالب صادق و فایز آتی متوسل بزرگی از بزرگان این سلسله عالییه میشود  
اول او را استخاره فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت با مشغول  
شوند و الا جواب دهند که گشتش بجا دیگر است و نیز توجه مرشد قایم مقام استخاره میشود طریق  
استخاره آنکه بعد از نماز عشاء وضو تازه کرده صد و یک بار اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لا الهَ الاَّ  
هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَ اَتُوْبُ اِلَیْهِ بِصَدَقِ تمام بخواند به نیت آنکه آنچه از من تقصیرات ظاهری و باطنی  
صادر شده از جمله توبه بکردم و از سر نو مسلمان شدم بعد از دو رکعت نماز استخاره باین نیت که از حق تعالی  
میخواهم که بر اتباع شریعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسیله مرشد مخلصم دار و دو رکعت  
در اول بعد فاتحه آیه الکرسی و دویم با فاتحه قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ بخواند بخشوع و خضوع تمام ادا نماید  
و گریه و زاری پر داند و بعد سلام نماز صد و یکبار کلمه تجید خوانده و دست برداشته و مانند چون خواب

غلبه کند بر زمین نجس و اگر مغدور است اختیار دارد بعهده آنچه در خواب اشارت شود از  
 مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت نشود سه روز بکند و بر استخاره نظر بر قلب خود کند  
 اگر قلب در اعتقاد همچنان محکم است که سابق ازین بود همین بشارت است پس مرشد اخذ  
 بهجت اورا تلقین ذکر اسم ذات بواسطه لطائف سته نماید باین طریق که زبان را بحکم  
 چسپانیده هر دو چشم بند نماید و زبان خیال از دل صنوبری بگوید به شجیکه این اسم را بخیرات  
 ندهند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست از دست ندهد پس باین لطائف  
 سته و طریق ذکر آنها باید دانست که لطائف ششش اند یعنی شش موضع اند در جسم  
 انسان که پرفیوض و پُر انوار و مشتمل بسیار بر کات اند اول لطیفه قلبی که مقام او در  
 فروز زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفه روحی که مقام او در  
 فروز زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفه نفس که موضع آن  
 زیر ناف است و نور او زرد است چهارم لطیفه ستری مقام آن مابین سینه و نور او  
 سبز است پنجم لطیفه خفی مقام آن بالا ابرو و نور او نیلگون است ششم لطیفه خفی  
 محل آن اُمّ الدماغ است و نور او سیاه است مثل سیاهی چشم فائده بدانکه این  
 لطائف شش گانه را به ترتیبی که مذکور شد تجویز ذکر باید نمود حتی که خود بر ذکر آنها واقف شود و مرشد  
 بهمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفه مرید متوجه شود و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید که زبان را بحکم  
 چسپانیده از زبان قلب اسم ذات را بی حرکت زبان بگوید و خود بقوت و بهمت تمام توجه کند یعنی  
 دهن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید و خطره غیر را آمدن ندهد و بجزبه قلبی قلب مرید را بطرف  
 خود کشد تا از اثر توجه او در لطیفه مرید جنبش پیدا آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوی  
 پیدا کند و نسبتی و حضوری مذکور تقدس و تعالی ظهور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت  
 کم زیاده بحال مرید متوجه باشد و ادراج متبر که اکابر این سلسله را شامل حال خود دانسته  
 این تصرف را از امداد او شان و اند فائده بدانکه این دل صنوبری آشیاء قلب

حقیقی است که از عالم امر است مسمی بحقیقت جامع و نیز چون مرید متوجه بقلب شود عبادت  
 الله جاریست که از بند و فیض بواسطه قلب حقیقی فیض میرسد چون مشق لطیفه قلبی با تمام  
 رسد و فنای قلبی حاصل آید همین طور لطائف باقی را جدا گانه مشق نماید و فنای لطائف عبارت  
 از آن است که در آن لطیفه استغراق بهر سده و تکلف نماند و گاهی میباشند که مرید را در لطیفه  
 قلبی تجلیات رو میدهند اما باید که بوسع امکان خود را مغلوب تکیلی بسازد و بکمال تناسل و تعالی  
 را بنظر قلبی متیقن خود سازد و در بین لطیفه قلبی نفی و اثبات صغیر میفرماید هر یکش آنکه هر دو  
 چشم و هر دو لب بند کرده و دم را از ناهم بر آورده در قلب حبس کند و کلمه لا اله الا الله  
 بر آورده تا بگلور رسانیده الله را از گلو تا لطیفه روحی فرود آورده ضرب الله الله بر قلب  
 بزرگ بجستی که اثر ذکر بر همه لطائف برسد و ملاحظه نفی با سواء الله و اثبات ذات مطلق و  
 کرده باشد اولاد یک دم سه بار بعد از آن درجه بدرجه بر عایت عدد طاق یک یک پاوه  
 کرده باشد تا بسده و یک بار رساند و مد و شد نگاهدارد تا اثر ظاهر گردد و اگر اثر ظاهر نشود  
 دلیل بجای اصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی وجود و شرب  
 منفی گردد و در اثبات آثار جذبات الهی ظهور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود که مذکور  
 بر دل ذکر مستولی شود نام مشوق هم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریق  
 مشغول لطائف است که دم را از زیر ناف کشیده بهمان لطیفه که مشغول آن باید  
 نمود قرار دهد و در ذکر اسم ذات الله الله با ملاحظه معنی نور بمقام دو واسطه چند آنکه دست دهد  
 مشغول شود و این اسم را غیر ذات براند و ذکر این مقامات بدون حبس دم هم میکنند و ذکر همان  
 اسم ذات است و طریق ذکر چهاروب این لطائف این است که دم را بشدت تمام  
 بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از همان لطیفه که چهاروب آن کشیده باز ضرب هو  
 بهمان لطیفه زند چنانچه اگر چهاروب لطیفه قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب بملاحظه اسم ذات  
 کشیده تا موضع روح رسانیده ضرب دم بملاحظه هو باز بر دل بزند و همین طور چهاروبها را

دیگر لطافت هستند در عمل آوردن شرط است و طریق ذکر اثره این لطافت این است که دم شدت  
تمام بملاحظه اسم ذات از بهمان لطیفه که اثره او در زبانش نماید و از گون کشیده باز ضرب هو سیع  
بملاحظه همی بهمان لطیفه بزند چنانچه در جاربوب لطیفه قلب گفته شد اما چون از مشق لطافت  
سیست فرایغ نماید و ملکه حاصل آید بجهده مرشد فرماید که هیچ بهمت نموده متوجه بهمه لطافت یک مرتبه شود  
و مرشد نیز توجیه نماید تا همه لطافت بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطافت چیزی از تجلیات و غیره پیش  
آید در آن متکند و بوده مستغنی نشود بلکه طالب ترقی شود فائده بد آنکه در اصطلاح ایشان این  
سیر را سیر لطافت میگویند چون این سیر تمام شود سلطان الذکر فرماید طریق سلطان الذکر که  
مرید را باید که از سیر تا قدم متوجه بهر بن موی وجود خود داشته ملاحظه اسم ذات نماید و مرشد نیز بهمت تمام  
و کمال متوجه بهر همه اجزاء مرید شود و این تشغل را چندان کند که از هر بن موی بدن ذکر جاری گردد  
حتی که اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا انجام از کار تنفس بلطافت سیست و غیره بود تمام شد چرا که نزد  
مشایخ این سلسله قطع این راه جمله بهفت قدم است پنج از آن از عالم امر که قلب و روح و سیر  
و شفی و اخفی اند و دو از عالم خلق که نفس و قالب اند و قالب مرکب باربعه عناصر است درین  
صورت ده لطیفه شد شروع سلوک از قلب که از عالم امر است میکانند نصف دایره گذشته  
از برای همین اقرب است و لطافت قالب یعنی اربعه عناصر را در ضمن لطیفه نفس سلوک  
میفرمایند بعد از آن ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند بهمان طریق نفی و اثبات بد آنکه  
از قدیم بنا و این طریق و کمالات و لاییت بر همین ذکر است و ذکر اسم ذات در لطافت سیست  
از تجوید قطب بانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سره است طرق تشغل نفی و اثبات آنکه  
چشم را بسته و زبان را بکلام محکم نموده نفس را از زیر ناف برآورده در دماغ قرار دهد و حرف لا  
را از ناف کشیده تا ام الدماغ رساند و از آنجا که راجع به لطیفه روحی فرو آورده ضرب  
اَلَا اَلله بدل بزند و از کَلَا اَلله نفی مسوا دهند تصور کند و از لفظ اَلَا اَلله اثبات ذاتی ملاحظه نماید  
بجمله لا مَعْبُود اَلَا اَلله و متوسط لا مَقْصُود اَلَا اَلله و شفی لا مَوْجُود اَلَا اَلله و غیره

و منتها ۲ عدد در یک دم هست و یکبار است اگر اثر این شغل که بے تعلقی از ماسوا است در دل  
پیدا آید شکر بجا آرد و الا نه باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید طریق اذکار تکرار اسمی تا ششم  
اکثر سلوک مشایخ نقشبندیه تا باینجا است بعد از آن مراتب مراقبات و اذکار که مذکور میشوند  
اول مرید را فناء افعال که آنرا مراقبه توحید افعالی میگویند تلقین فرمایند مراقبه توحید افعالی  
طریقش آنکه مرید افعال خود را در جمیع موجودات را مظهر افعال حق داند و در همه اشیاء او را فاعل مطلق  
تصور نماید فاعلیت بخیر از نظر بر خیزد بعد مراقبه فناء صفات که آنرا مراقبه توحید صفاتی میگویند  
ارشاد نمایند یعنی همه صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستملک اند حتی که  
مصدق حدیث قدسی کُنْتُ لَهُ سَمْعُهُ وَ بَصَرُهُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ که در بعد مراقبه فناء ذاتی  
که آنرا مراقبه توحید ذاتی میگویند طریقی آنکه مرید را باید که در اندرون قلب حقیقی که سر اسرار است  
نظر انداخته ذات خود را و ذات همه موجودات را مظهر ذات حق داند و ذات بے جهت  
و بے کینت را و آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جزا و کسی را نه بیند  
از این دانش گاه غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باین معنی شود تا آنکه در نور مشاهد اش  
مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکه بعضی بزرگان برائے تکمیل  
این نسبت مراقبه قوای بر میکنانند طریقی آنکه حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کنند جمیع موجودات  
را قوای بر تصور نمایند که در مقابل آن آفتاب اند و تمام قوای بر نیور واحد منور گردیده اند و در آن  
موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبه را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع افراد ساری دید  
دیگر را موجود نه پندارد و مَنْ عَرَفَ فَخْصَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ جز این مقام است و تمام  
اشیاء را باینکه شهود احاطه معیت او تعالی عین او تعالی یا بدین را در اصطلاح این قوم توحید وجود  
میگویند این ولایت متعلق بلطیفه قلب است که از عالم امر است و محیط همه اشیاء یعنی این ولایت  
از و میخیزد و اگر همه اشیاء را از نظر انداخته و گم کرده مشاهده جمال لایزال حق رو نمود این نسبت  
توحید شهودی میگویند و این ولایت علاقه بلطیفه روح اعظم که محض نور است میدارد و این

هر دو مرتبه ولایت خاصه اولیا است است دین مرتبه علم لدنی و مرتبه قطبیت بدایت  
و غیره امور دیگر حاصل میگردد و الله یزید فی من یشاء چون این نسبت بحال رسید  
باید که برین تجلیات و مشاهدات لذت یافته قرار نگیرد بلکه طالب ترقی شود اگر چه این هم کمال  
ولایت است آنرا درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم میشود تا وصول مطلوب حقیقی بطلبش اشیاء  
باشد بعد از مرید را باید که با داد توجه مرشد خود را از غلبات این تجلیات و مشاهدات واردا  
اگر چه لطیف باشد و آنچه ذهن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و یقین  
مرشد بمراتبه نیافت و ورا الورا مشغول شود هر اقبه نایافت طریقش آنکه لطیفه سری را  
از واردات مذکور خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد و حق تعالی را به تنزیه تمام تصور نماید و  
هر چه در ذهن و خیال او باشد از همه پاک و منزه بجهت و بکیفیت او را بطلبد تا هیچ در نظر او غیر  
مطلوب نماند حتی که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند همچنین تنزیه بلا نهایت سازد و هیچ جا قرار نگیرد و بدایت

له برادر بے نهایت درگی است	هر چه بروی میرسی بروی مایست
----------------------------	-----------------------------

چو حاجت نفی نماند و آینه سری از توجهات و تصورات صاف و مصفا شد و بی همتی و بکیفیتی و نمون مرتبه یافت  
و ورا الورا و ولایت خاص که ولایت ملایک مقرب است بوصول نجاسد و این ولایت مطلق بطیفه سر است شد علم  
بدایت هر کرا از فضل حق باشد مدد این همه نعمات حق او را رسد + بدانکه چو مرید لطیفه سری را  
از تجلیات اگر چه مشاهده باشد خالی ساخت داخل دائره حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه  
نیست از ارباب جبل است پس اگر امداد آتی و جذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری  
و نوری را طے کرده آید بعد از مرتبه نیافت و ورا الورا حقیقت نیافت که مرتبه ولایت خاص  
انخواص که ولایت انبیاء علیهم السلام است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی در تجلیه  
باطنه من جهت حقیقت از یافت حق و غیر حق است حاصل اینکه اول ولایت خاص اگر چه بدایت  
است لیکن درین ولایت وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاهر و ظاهری باقی است  
پس ازین به نسبت مرتبه عالیہ ایشان بوی شرک می آید و در ولایت خاص اگر چه تنزیه است

که جمیع مراتب ذاتیه و صفاتیّه کمالیه خود را منظر ذات و صفات کمالات حق تعالی می بیند و بجز  
منظریت او هیچ نمی یابد و تنزیه او میکند اما تنزیه سایر الناس پیش رتبه علوی انبیا علیهم السلام  
حکم تشبیه دارد پس دل را تصور غیبت که نزد ایشان غیر حق است و او تعالی از ملاحظه  
تنزیه نیز منزّه و پاک است **تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَلِكْ عُلُوًّا كَبِيرًا** از هر دو خیال خالی سازد و طالب  
ترقی شود تا تجلی بی کیفی نبی همتی بر دل مرید دارد میشود و تجلیات انوار قدم متجلی گردد و هر چند خلوص زیاده  
و خل در دایره این ولایت بیشتر بعد از ان کمالات نبوت انبیا علیهم السلام است و حقیقت  
این مرتبه خارج از تحریر و تقریر است اما محققان این قدر فرموده اند که اگر چه ولایت انبیا  
و نبوت ایشان هر دو در دایره اصالت اند و هر دو از ظلیت خالی و مبرا لیکن این قدر هست که در  
ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانه است و در نبوت وصول بحقیقت  
ذات بحت است تفاوت مراتب استعدادیه چنانکه فرموده قوله تعالی **ذَلِكَ الْمَرْسَلُ**  
**فَخَلَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ** و **رَأَيْنَا كُحْرًا** چون این نسبت بحال رسد ملاحظه  
از میان برخیزد و بمقام حضور در حضور نور علی نور برسد که مرتبه بقا باشد است  
و کمر مراتب اذکار و اشغال علیه نقشبندیه بطریق احوال و اختصار بقلم  
آمده اگر به تفصیل باید از کتب ایشان مثل نسخه معتبره که انوار محمدی مصنفه حضرت  
مولانا و استادنا مولوی شیخ محمد فاروقی قناتنوی سلمه الله تعالی که خلیفه خاص حضرت  
مرشد م و هادیم قطب الاقطاب مولانا میا نجو نور محمد شاه پنجهانوی اند قدس الله سره  
باید جست اما در بیان اشغال طریقه احمدیه حضرت شیخ عبد الاحد را مکاتیب اند از آنجمله  
مکتوبی مسمی بحل الجواهر بغایت متین است و نیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقه  
به تفصیل تمام با حسن و جود در رساله انهار الاربعة مؤلفه حضرت شاه احمد سعید دهلوی رحمه الله علیه که  
بغایت پسندیده است مرقوم است فقط اکنون بعضی کلمات مصطلحه حضرات نقشبندیه که بنام

این طریق بر آن است بقلم آید باید دانست و یاد باید داشت و آنرا پیشوا به خود باید ساخت  
و آن این است. هوش در دم. نظر بر قدم. سفر در وطن. خلوة در انجمن. یاد کرد. بازگشت  
نگهداشت. یاد داشت. وقوف زمانی. وقوف عددی. وقوف قلبی. یا زیاده کلمه اند.  
هوش در دم عبارت از آنست که همیشه هوشیار و آگاه بر نفس خود باید بود تا که دم بغفلت  
نبرد و آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است. نظر بر قدم آنست که در آمد و رفت هر جا که باشد نظر بر پشت پا در تا  
نظر بر آگنده نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر  
میکند و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود و در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود  
پرستی یعنی نظر او هر جا که هستی شود فی الحال قدم بر آن نهد سفر در وطن آنست که سالک  
در طبیعت بشیری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده برآمد که معنی تخلیقا باخلاق الله است  
خلوت و راجع آنست که بظاهر با خلق و بباطن با حق تعالی بود یعنی با همه حال متوجه  
الی الله بوده باشد یا ذکر و عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت را  
بذکر حق تعالی یا بازگشت و آن اینست که هر بار یک فکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید و در عقب  
آن هم بدل مناجات کند که الکی مقصود من تویی و رضای تو. ترک کردم دنیا و آخرت  
را برائے تو عطا کن لھای خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است در ذکر ازین  
غافل نشود نگاهداشت مراد از مراقبه خاطر است از خطر ماسوا الله چنانکه اگر در یک دم  
صد بار کلمه طیب را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء و صفات هم غافل بوده احدیت مجروده را  
دور او را منظور نظر داشته باشد یا داشت عبارت از متوجه بودن بحق تعالی است  
بهر دم و بهر حال بر سبیل ذوق و بعضی گفته اند که حضور بے غیب است و نزد اهل تحقیق استیلا  
شهود حق بر دل بتوسط ذاتی که کنایت از حصول یاد داشت است و این را مشاهده  
گویند و حق اینست که این مقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فناء تمام و بقا کامل  
حاصل نمیشود و وقوف زمانی آنست که بنده بهر حال واقف احوال خود باشد

اگر بطاعت است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس انفس را نگاه دارد  
 که بعضو میگزرد یا بغفلت و علی هذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسب گویند  
 و قوت عددی و آن عبارت از رعایت عدد و طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت است  
 عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است و قوت قلبی آنست که ذاکر آگاه و واقف  
 باشد با حق تعالی و یا قوت قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالی  
 بوجهی که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضی گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی موجب  
 شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی در نگیرد و تاثیر نشود و میرا از ذکر باز  
 داشته بود قوت قلبی امر فرمایند تا زود ذکر در گیرد تصرفات مشایخ طریق توحید  
 شیخ خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوئے نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید  
 القایش منظور باشد و توجه خاطر صرف بجالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من  
 در مرید سرایت میکند بفضل تعالی افاضه نور و برکات حسب استعداد آن میشود  
 بعد اجزاء بصیغه قلب بر هر لطیفه درجه بدرجه توجه نماید و همچنین در القاء انوار و ترقیات  
 لطائف مرید با هر طریق توجه کند و بر مرید قایم تصور صورت او نموده توجه غائبانه  
 مینماید و فائده او را میرساند طریق سلب مرض آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات  
 و خیال کند نفس خود را بیمار بآن بیماری که مریض دارد پس آن مرض منتقل میشود از مریض  
 بسوئے او و این از عجایب صنعت الهی است در خلق و بکار طریق دفع مرض و توبه  
 بخشی آنکه بعد از تفرغ صاحب نسبت وضو کرده و رکعت نفل ادا نماید و در دو استغفار خوانده و بجزواری  
 بدرگاه مجیب الدعوات التجا نماید که از مریض مرض - و یا از عاصی معصیت زائل شود بعد از آن مقابل  
 مریض یا عاصی بنشیند و بهمت تمام جمع نموده و قتی که نفس میگیرد تصور کند که مرض از قالب مریض یا معصیت  
 از عاصی میگیرد و میگذرد و در آن وقت از اطمینان نفس خیال نماید که آن مرض و یا آن گناه از  
 اندرون سلب کننده بر زمین می افتد بگونه تعالی مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

## طریق دریافتن نسبت اهل شد زنده باشد یا مرده -

طریقش آنست که بنشیند روی او اگر زنده است و اگر مرده است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از هر نسبت و التماس نماید بدرگاه علام الغیوب که **یَا عَلِیمُ یَا خَبِیرُ** یا **مُبِینُ** خبر ده ما را آگاه کن از کیفیت باطن این شخص و متوجه شود بسوی روح او زیرا چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد وقفه جمع کند بذات خود پس بدرگاه دریا بدر نفس خود از کیفیات پس بداند که این نسبت آن شخص است و همین طریق دریافتن خواطر است طریق دریافتن خطر نفس خود را از حدیث نفس و از هر خطر خالی ساخته بدل بسوی قلب او متوجه شود هر چه از خیر و یا شر در خاطر ظهور کند پس بداند که از دست طریق کشف و قلیع آیمده بطریق مهود دل خود را از همه خطرات پاک نموده اول بجناب قدس عالم التبر و الخفی التماس نماید یا **اللَّهُ یَا عَلِیمُ یَا خَبِیرُ یَا مُبِینُ** آگاهی بخش مرا برین واقعه پس اگر منقطع شد تمام خطرات و حاصل شد انتظار کشف آن واقعه مثل تشنه که آب را بخوراند پس متوجه کند روح خود را ساعت بساعت بسوی ملا اعلی یا ملا سفلی بقدر استعداد خود بهست تمام پس منکشف خواهد شد آن واقعه یا و از حالت یا بیدار یا در خواب طریق دفع بلا بطریق مهود تمیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجه و همت قوی نماید برای دفع بلا با مدد الهی دفع خواهد شد اما این تصرفات عجیبه و غریبه بدون حصول نسبت نفسا و بقا دست نمیدهد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع میشوند و از متهمیان بسبب عدم التفات شان با مورد مذکور که نیت کم ظهور گیرند و نیز باید دانست که ضرور نیست که همه مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا که کشف و قلیع از امور ظنی است که احتمال خطا هم دارد گاهی باشد که خلاف واقع افتد پس اظهار اینچنین امور پیش یار و اغیار لا حاصل است بحسب غرض

## باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله بوسیله طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله و دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم اداء نماز باقی اذکار درین مندرج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلیا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و بهر کلمات و کیفیات آنها آنچه هست این ذره بمقتدار راجه قدرت که بیان ساز و فضیلت کلمه طیب بر اے طالب صادق بعین بس است که یک قدم از لا اله الا الله برفی ماسوا الله نهد و دیگر قدم از لا اله الا الله بپای قدس نهاده و اصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی او حضوریت حق و همگامی او تعالی حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار و عبادات و دعاء و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بشمار در نماز مندرجست که پایش از طاقت بشری دور است و ساسا لکه بقله استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار محروم ماند بکنه مقصود اصلی نرسد و نماز سرسپست از اسرار الهی در میان عبد و موجود او که مومن را در مشغولی آن انقطاع از ماسوا و قرب اتم بحضرت حق تعالی حاصل است پس طریق سلوک که بواسطه کلمه طیب است بیان کرده شد اکنون چیزی طریقی و کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان طریقی تلاوت قرآن شریف بدانکه تلاوت قرآن افضل عبادات است و که ام طریقی بر اے تقرب الی الله سوا سوائی فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که باخلاص تمام با طهارت کامل رو بقبله با ترتیل و خشوع و تحزن بعد از عوذ و بسم الله بملاحظه آنکه کلام با خدامی کند و گویا و ارامی بنید و اگر نه تواند بداند که او را می بیند و با و امر و نواهی مرا حکم می فرماید و بر آیت بشارت فرمان و بر آیت وعید ترسان و گریان باشد و بجزر و کمان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت است بخواند و این عام ست و طریقی خاص آنکه طالب با شرایط مذکور در خلوت که کدام محل خلوت نباشد بعد از اداء دو رکعت نفل با ادب و حضور تمام بنشیند

و قرآن شریف را در بر و به نهد و غفلت کلام کبریا بی و تذلل خود ملاحظه نماید و دل را از جمیع مظاهر  
 خدائی که در متوجه بحقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی حق است گرد و درین مراقبه اندک توقف  
 کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحق تعالی چون شاگرد پیش استاد یقین حاصل آید بعد  
 از خود بسم الله بشروع و حضوریت تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقه قرات  
 فرزند ندارد تلاوت نماید و در حین قرات خیال کند که زبان و دهن و لسان دل منصوبی هر دو برابر  
 تلفظ میکنند ازین ملاحظه غافل نشود و اگر غفلت آید زود از خود خوانده دل را حاضر کند چون این  
 مشق جمعیت خاطر و حضوریت بحق تعالی حاصل آید بعد از آن تصور کند که هر بن موسی جد قاری  
 برای قرات قرآن زبان گردیده و از هر بن موسی الفاظ می آید و تمام قالب قاری حکم شجره  
 موسی پیدا کرده است و درین ملاحظه در حین قرات مستغرق گردد چون درین ملکه حاصل آید  
 بعد از آن در وقت تصور کند که حق تعالی بزبان قاری میخواند و او میشنود و بعد از آن تصور کند  
 که سالک میخواند و حق بگوش سالک میشنود چون این ملکه نیز بعد از آن در قرات تصور کند که او تعالی  
 خود خواند و خودی شود و این هیچ نیست نه وجود سالک نه وجودات جز آنکه آواز است که از هر جهت می آید و سالک درین  
 محو است چون این مرتبه کمال سلفیه تعالی اسید است که حق تعالی منکشف گردد و سالک بطلوب خود برسد بپایان  
 طریق اداء نماز سالک طریقت را باید که در اداسه هر اعمال خصوصاً نماز بر مغز و ارفاح  
 آنها که مراد از حسب دلی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیش  
 احدیت است محافظت نماید اما اگر چه نماز اهل حقیقت حقیقت نماز است و بدان رسیدن  
 و چنان گذاردن مشکل است و صورتی بسیار دارد لیکن جهد و کوشش بسیار  
 کرد مگر خدا تعالی آسان گرداند و اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ جَاهِلٌ فَهَدِنَا لِنَهْدِنَا لِنَهْدِنَا  
 سُبُلَنَا طوبی ادایش آنکه اول نماز را صورتی تصور کند که دل و کس نیت  
 خالص و روح او حضور و تن او اعمال ظاهر و اعضاء ریشیه او ارکان و خواص او  
 تعدیل ارکان و تحمیل قرات است تا یک ازین مراتب نباشد نزد اهل شد نماز نیز ازین

طهارت حقیقی باید که بے آن نیز ناز نشود و آن طهارت دل است اثر اسوا الشد که نظر قوی است  
 حق بر دل است کرات الله لا یظفر الی صویر کمر و اعصابکم و لکن یظفر الی قلبکم  
 و یتا تکم پس هر گاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان  
 کن که دل زغیر اند پاک باشد و جز حق تعالی مستحق کرامت و سزاوار برتری نیست پس بزرگوار تا قول الله اکبر  
 در دست آید و چون دست بر اسب تکبیر برداری دانی که از دو جهان دست برداشتم و در دست و جوی  
 رویی دل بهت تمام متوجه حق بود و چون الحمد لله گوئی بدانی که در عالم هیچکس مستحق  
 حمد نیست و جمیع محامد با و راجع است و در رب العالمین تصور کنی که نیست رب بجز او تعالی  
 و در الرحمن الرحیم امید بر کرم و رحمت او داری و بدان و اثنی باشی و در کماله  
 یوم الدین خوف را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی و الا فموجع عذیبه الله یقین نمانی  
 و چون آیات کعبه گوئی یقین دانی که لا مؤجذ الا الله و در آیات کعبه تحقیق ملاحظه  
 کنی که لا فاعل الا الله و در اهدنا الصراط المستقیم بدل را بهی طلبی که بحق رساند و از  
 صراط الذین انعمت علیهم آن را بهی خواه که انبیاء و اولیاء رفته اند و در غیاب انفس و بندگان  
 فی الضالین پناه جو از عصب او و از گمراهی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر  
 طریق شریعت و طریقت خواهی و در رکوع عظمت الهی و تذلل نفس خود و در سجده فناء نفس  
 و اثبات حق خواهی و در تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در ان کوشی که هر چه در نماز  
 خوانی بدان صادق باشی و الا فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق  
 و در حضور او اخلاص جهد کن و هر نازی که بجای می مراقب باش در آن و اگر حضوری  
 نبوده باشد باز اعاده کن و اگر باز در حضوری قصوری واقع شود باز اعاده نمائی حتی که  
 پنج یا هفت بار همین طور کنی امید قویست که بحکم آنکه من طلب شیئا و جد یعنی جوینده  
 یا بنده این دولت بوصول انجامد و نیز برین قناعت مکن بلکه همواره بتجی بصفت ایجاب  
 او تعالی باشی تا نماز حقیقی برسی و حق را یابی و بجوئی و برین عمل بنایست

یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

ای شاه الله تعالی دست طلب بدامن مطلوب برسد بنده و کرمه طریق دیگر در اداء نماز  
 بدانکه وقت ادا نماز روی قلب را متوجه بسوی حقیقت کعبه که صفت موجودیت حق  
 است سازد و نور حقیقت نماز را که صفت الوهیت او تعالی است ملاحظه نماید و تصور حقیقت خود  
 که مرتبه عبودیت است بجز تمام پیش آورد و خالص نیت اداء خدمت عبودیت کند و براس  
 تکبیر دست بردارد و خیال نماید که از هر دو جهان دست برداشته رجوع الی الله گشته و بگوید  
 الله اکبر و تصور کند گویا که نفس خود را به تکبیر زنج کرده فنا ساخت و بعد تسبیح و تهمید قرائت  
 شروع کند و در قرائت ملاحظه قبولیت حق تعالی کند چنانکه در حدیث شریف آمده است  
 که وقتیکه گفت بنده الحمد لله رب العالمین فرموده حق تعالی ستایش من کرد بنده من  
 چون گفت الرحمن الرحیم فرموده حق تعالی بر من ثنا کرد بنده من چون گفت ملک جبر  
 الدین فرموده حق تعالی بیان بزرگی من کرد بنده من هرگاه که گفت یا الله تعالی و یا یا الله تعالی  
 فرموده حق تعالی که این در میان من و در میان بنده من است و هر بنده مراست آنچه  
 خواست و وقتیکه گفت اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر  
 المغضوب علیهم و لا الضالین فرموده حق تعالی این براس بنده من است و هر بنده مراست  
 آنچه خواست پس در ملاحظه مجاذبه مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پا دارد و ملاحظه عظمت  
 و کبریا و تعالی و ذل خود کند و در سجود نظر بر پره بینی دارد و ملاحظه علو و تعالی و تحقیر و ذل  
 خویش نماید در قعدہ نظر بر سینه دارد و ملاحظه معنی التحيات کند و در آن حالت یقین باندک و کمبود  
 حق تعالی در مجلس انبیاء و اولیاء داخل است و نیز در هر نماز ملاحظه ان تعبد الله کانک تواد  
 طوط دارد و اگر خطه آید بملاحظه لا صلوة الا بحضرة القلب دفع سازد و در قرائت آواز  
 تلفظ چنان باید که گوش خود بشنود بلکه هر که برابر او باشد او هم استماع نماید اما چند این  
 جهر کند که آواز از حلق بر آید الا در نماز هر چه طریق دیگر نماز بشهر الله معبر و در حال

نور حقیقت صلوٰۃ را مثل ستاره رخشان در حین قیام بر سجده گاه و در رکوع بر پیشانی و در  
حالت سجده بر پشته زمین و قعود بر ابر سینہ مشاهده کند و متفرق گردد پس چون باین طور  
نذکور در او است نماز فراوانست و مشتق نماید بگونه تعالی نماز حقیقی رود و حقائق و معارف  
گوناگون بکشوف گردد و مرتبه الصلوٰۃ معراج المؤمنین همین است که مقصود و نیا و نیا و نیا را  
گذشتن و باقی پیوستن است و الله یدر فی من یشاء خداوند اماره و جمیع دوستان  
مار و همه طالبان حق را ازین دولت مشرف گردان و درین بهیران و برانگیزان بمنه و کرمه  
و بحر متلینی و آله و صحابه جمیع آمین آمین آمین

### طریق حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه و سلم

بعد نماز عشا با طهارت کامل و جامه نواستعمال خوشبو با رب تمام رو بسوی مدینه منوره  
بنشینند و بیتی از جناب قدس حقیقت محمدی بر اسب حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه  
و سلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کرده صورت آنحضرت لباس بسیار سفید و عمامه سبزه  
و چهره منور مثل بدر بر کسی تصور کند و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول الله راست و الصلوٰۃ  
والسلام علیات یا نبی الله حبیب و الصلوٰۃ والسلام علیک یا حبیب الله و در دل خود فریاد  
کند این درود شریف را هر قدر که تواند سپید و سپید تکرار کند بجز از ان این هر سه درود را اللهم  
صل علی محمد کما امرتنا ان نصل علیک اللهم صل علی محمد کما هوام الله الله صل علی  
محمد کما تحب و قضا هر قدر که تواند بعد طاق بخواند و بوقت خفتن بخت و یک بار درود  
از اجا و نصر الله خوانده بصورت کامل مبارک درود گویان سر بسوی قطب و رو بقبله و بر دست  
راست تحسید و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول الله خوانده بر کف راست و سیده و زیر  
سر نهاده بخمس این عمل بشب جمعه یا شب دوشنبه بکند چند بار بجل آورد انشاء الله تعالی  
بمطلوب خواهد رسید

## طریق صلوة کن فیکون برای مشککات فی سیرج الاثر است

هر کس را که حاجتی سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد در رکعت اول سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص صدبار و در دوم سوره فاتحه صدبار و اخلاص یک بار بخواند و صدبار انجین گوید که سوره آسان کننده شود بسیار و اسرار روشن کننده تباریکها و صدبار استغفار و صدبار درود شریف بخواند و بجز نور قلب از خدای تعالی دعا کند چون شب سوم آید بعد از آن دو گانه و غیره سر بر نهاده و آستین راست بر آورده در گردن بنهد از دو بگریه و زاری از جناب الهی دعا کند بخواه بارانشار الله تعالی ضرور دعا او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و آن را صلوة کن فیکون براسه همین نامند که در مطلب براری جلد تاثیر کند طریق نماز استخاره به کمال و هر امر استخاره کند بعد از آن کار را بجز آنکه در دو رکعت استخاره مسنونه هیچ خواب و رویا ضرر نیست فقط اطمینان قلبی کافیست اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقش آنست که دو رکعت نماز بنیت استخاره ادا نماید در رکعت اول بعد فاتحه سوره کافرون و در دوم سوره اخلاص بخواند بعد سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدسک بقدرتک و استغاثتک بفضلك العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تقیل و لا اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنتم تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری اوفی عاجل امری و اجله فاقدره لی و لیسه و لی خیراً منک لی فیه و ان کنتم تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری اوفی عاجل امری و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان خیراً منی به + طریق دیگر استخاره و مثل چشتیه فرموده اند که بعد از عشاء دو گانه بنیت استخاره بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند

بعد سلام اول آخر درود شریف سه سه بار یا سلیم سلیمنی سه صد و شصت بار بخواند بعد  
 این چهار اسم را صد بار یعنی یا علیم علیهم یا شفیق یا خیر یا خیر یا مبین یا مبین  
 بعد رو بسوئے قبله و بر سر بطرف قطب کرده و پائے بجانب شمال کرده بر زمین  
 بنحیدر اگر مغدور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید در دو گویان بنحیدر و این عمل را شب  
 پنجشنبه و یازد شنبه بجا آورد اگر در یک شب معلوم نشود تا بسنه یا هفت شب بکند ان شاء الله  
 هر چه مقصود باشد معلوم شود و دیگر طریق سورة فاتحه یک بار سورة ناس سه بار سورة قلقل  
 سه بار سورة اخلاص سه بار سورة کافرون سه بار سورة اذ جاء نصر الله و بقیع بار  
 بعد هر قدر که تواند درود شریف بخواند چند آنکه در دو گویان بنحیدر بوقت خفتن بدست  
 راست تفت زده و دست بزرگ را نهاده بنحیدر

### کیفیت اعمال متفرقه صبح و شام

بدانکه شاغل اشغال قلبیه را ضرور است که سوائے فرائض و واجبات و سنن بعضی از عبادات  
 و طاعات و اوراد و وظائف لسانیه که ممد مقوی و مفید صفاتی قلب باشد بعمل آورد چنانچه نماز تحمید  
 دوازده رکعت است و نماز اشراق که شش رکعت است و دو نیز آمده است چهار رکعت صلوٰۃ الضحیٰ و  
 چهار رکعت صلوٰۃ الزوال شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و سبت رکعت هم آمده اند و چهار رکعت نیت قبل  
 عصر چهار رکعت قبل عشاء و روزه جمعه صلوٰۃ التبعیه اگر فراغ باشد بخواند و سه روزه ایام بعضی روزه پنجشنبه  
 و دوشنبه و شش روزه شوال و نه روزه اوله دی الحجه و اگر نتواند روزه عرفه ضرور دارد و روزه  
 عاشوره و هشت روزه اول ماه رجب و اول شعبان دارد و تلاوت قرآن شریف بقدریکه در چهل روز  
 ختم کند در میان سنت و فرض صبح چهل و یک بار سورة فاتحه تسبیح بخواند و بعد نماز صبح سورة کلین  
 و ده بار کلمه چهارم و صد بار سبحان الله و تحمید و سبحان الله العلی العظیم و بحمد  
 الله و الحمد لله بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمه طیب صد بار و چهل و یک بار یا حی

یا قیوم لا اله الا انت استغاثک ان یجی قلبی بنور معرفتک ابدایا الله وورود شریف  
 اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد بعد دکل شیء معلوم ملک  
 هر قدر که تواند بخواند بعد نماز ظهر سوره فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل خیرات نیز بخواند و بعد نماز  
 عصر سوره عم یسار لوان و صد بار آیه کریمه و بعد نماز مغرب سوره واقعه و بعد نماز عشا سوره ملک  
 و یا سجده و صد و یک بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اول و آخر در روز یازده یا زده بار بگوید  
 قلب و تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار یک بار و نود و نه نام یکبار و اللهم انت السلام  
 و منک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبکات  
 ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام و آیه الکرسی و آیه الکرسی تا آخر سوره یک یک  
 و اخوذ بکلمات الله التامات من شیء ما خلق سه بار و آیات آخر سوره حشر یک بار  
 و سه بار بسم الله الذی لا یفوت مع اسمیه شیء فی الارض و لا فی السماء و  
 هو السميع العليم بخواند و سه بار ضحیت یا الله ربنا و بالاسلام دینا و محمد  
 نبیا صلی الله علیه و سلم و یک بار حزب البکر اگر تواند بخواند بعد هر نماز آیه الکرسی یک بار  
 و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار  
 چهارم کلمه یعنی لا اله الا الله و احد لا شریک له که الملائک و له الحمد و هی و یمیت  
 و هو حی لا یموت بید لا الخیر و هو علی کل شیء قسید بخواند و در وقت شروع  
 طعام بسم الله بعد اللهم باریک لنا فی رزقنا و بعد فراغ طعام الحمد لله الذی فی خلقنا  
 و تقاننا و اوانا و جعلنا من المسلمین بخواند و وقت خواب سوره فاتحه و آیه الکرسی یک  
 یک بار و معوذتین سه سه بار و آیات آخر سوره کهت بخواند و وقت بیدار شدن از خواب کلمه  
 چهارم بخواند و در حین دخول خلا اللهم انی اعوذ بک من الخبیث و الخبیثات و وقت  
 بر آمدن از خلا غفرانک بخواند و در هر وقت نشست و برخاست  
 بسم الله و الله اکبر و اللهم انی استغاثک برضاک معلول دار و نیز بعد



غلبه بجزق و سادس فاسده فتور سے واقع شود غسل کند و جامه نو بپوشد و استعمال خشک  
کند و در خلوت که از شور و شغب خالی باشد در آید و بنشیند و معوذتین و اخلاص فاتحه  
سه سه بار بخواند و سه بار استغفر الله من جمیع ما کرم الله و لا حول الا بالله العلی اعظم  
تکرار نماید و سه بار بخواند طرفت کتف چپ کتف زرد و بعد بر خاسته دو گانه ادا نماید و در اینجا  
اللهم طهر قلبی عن غیروک و نور قلبی بنور معرفتک اید یا الله اید یا الله اید یا الله اید یا الله  
هر قدر که تواند تکرار نماید بعد بطرف چپ بیاورد بر است یا نور و در قلب بیاورد ضرب  
کند چند کرات تکرار کند و اگر باز خلجان خاطر شود فی الحال وضو کرده بازمین ذکر مشغول شود  
و اگر باز مشوش شود همین کند انشاء الله تعالی در دو سه مرتبه تسکین قلب خود خواهد یافت  
این تذکره فی اثبات بملاحظه لا فاعلی الا الله و لا موجد الا الله مشغول گردد و در عتبات  
بدو شد و الحان خوش نگاها دارد طریق دیگر آنکه بطریق معصومه اسمی ازین اسماء یعنی یا الله  
یا فتالی یا فتاح یا باسط گرفته تذکره ضربی و یا چهار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع  
نمیشوند و خاطر پریشان ماند چند بار نفی و اثبات بملاحظه مذکور مع شرایط ورزش نماید و تصور  
کند و یقین داند زیرا که این و سادس خیر باشد یا شر که از موجودات و هستی هستند قایلیم  
بحق اند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز از بعضی ظہورات حق است و بگوید هو الاول هو  
الاخر هو الظاهر هو الباطن و هو کل شیء علیم پس بلا شک باین تصور شوق اشتیاق  
غلبه کند و همه خطرات محو سازد

### بیان دریافت کیفیت تفرقه با و علاج آنها

بدانکه باعث تفرقه و تشویش خاطر چند وجه فرموده اند گاهی از فساد غلبه شوق و عشق هم پیدا شود  
صورتش آنکه عاشقان طالب وصال حق اند و آن حاصل نمیشود مگر بفناء طالب در ذات  
مطلوب و فنا موقوف است بحسبی و انشراح خاطر بذات او تعالی چون بمعنی طالبین بمعنی

شوق و در اشتیاق ریاضت شاقه بر خود می نهند و نفس را یک لحظه از تلذذات مالموفات باز میدارند و بوجع و عطش مفراط و ترک راحت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر میگردد و آن الشرح و انبساط و شوق که میداشتن بسبب فتور حواس مبدل بغم و پریشانی میگردد و علاجش مطلق التنازل کردن نفس را در خواہشات مباحه و ترک ریاضت تا آنکه آن شوق و انشرح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه بین و نامردی است که نفس در ترک موفات جسارت نمیکند و تفرقه و تشویش رو میدهد و علاجش پند است که بهمت مومن و طالب حق ریاضت و طاعت است و بهمت منافق و دشمن حق طعام و شراب و مالموفات تلذذات است و طالبان حق جان و مال فدای دین حق میکنند و منافقان دین و ایمان را فدائی مال میسازند و خود باشتد منها - و یا باعث تفرقه فکریست که شیطان بدش انداخته میگردد و اند او را بسوی ناامیدی و وصول با قبح در بعضی امور مرشد و علاجش جمع کردن بهمت و خواندن لا تقنطوا من رحمة الله و یاد کردن قصه حضرت موسی با حضرت خضر علیهم السلام یا باعث تفرقه بقیه رگ نفسانی است که ظلمت آن در مطالب حق است از جهت غلبه آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد و علاجش کسر نفس است با اختیار مذلت که بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیه نماید یا باعث تفرقه قلق و اضطراب و غریبت که هر چند خواهد که تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول شود و نفس او فرمانبردار نمیشود پس موجب آن باختلال مزاج است که اخلاط سوداویه بر دل هجوم کرده است علاجش تنقیه و تعدیل مزاج است بقصد و استفرغ یا باعث تفرقه نجاست است که بکثرت احداث و جنایات باشد و علاجش مبالغه در تطهیر بدن و جامه است یا باعث تفرقه ارتکاب معاصی از ظلم و غیره بر مساکین و تلف حق اهل حق و علاجش تدارک آن خلل است یا باعث تفرقه غذا حرام و مشتبہ باشد و علاجش ترک آن و توبه و استغفار یا باعث تفرقه عجز و دیوانگی که از شیاطین باشد و علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بذكر یا الله یا الله

هر قدر که تواند یا باعث تفرقه سودا و ادب نسبت مشایخ طریقه باشد علما جش رنج آن سبب است  
و نیز برای رفع هر تفرقه و تشویش نفی و اثبات است با تطهیر بدن و جامه به لحاظ نفی آن جهات

### در بیان طرق از بعین یعنی چله

پد انچه اهل طریقت برای حصول مقصود از بعین مقرر کرده اند و سند و فوائد کثیر این  
عمل در کتب سلوک موجود اند و این مختصر محتمل آن نیست طریقیش آنکه اول نیت خاص  
نماید یعنی محض رضای حق تعالی بمتابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و تجربه از ماسوا  
الله و فرغ خاطر بنابر عبادت و ذکر الله تعالی قصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اوی است  
که از فضل جمعه و جماعت محروم نماند پس غسل کند و جامه نو پوشد و خوشبو استعمال نماید پس  
یستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت اذان نقل است اعوذ و بسم الله و معوذتین کلمه  
تجید خوانده و شعا نیت و استمداد از ارواح مشایخ طریقت بواسطه مرشد خود کرده داخل خلوت  
شود و در همین دخول بسم الله و الحمد لله و در حین دخول بسم الله و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله  
علی رسول الله بخواند و قدم راست ببرد بعهده اللهما فلیقم الی الی و سجدت گفته داخل  
گردد و در هنگام نقل به نیت انقطاع از ماسوا الله و رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل  
شود نقل بخواند و مشوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بار و احادی عالم صلی الله علیه و سلم و مشیخ طریقت  
خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول استقامت استمداد نماید بعهده بذكر و شغل و مراقبه  
هر چه ویرا از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود و شرایط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت  
منام و قلت صحبت مع الانام و مواظبت بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و در و شریف و ذکر  
و ایم از ارکان و شرایط طریق خلوت است نگاه دارد و هیچ امر از این امور تغافل نورزد تا فائده  
خلوت حاصل آید و در اخیر عشره در رمضان شبهای طاق یعنی بیست و یکم و بیست و سوم  
و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم روزه دارد تا از بركات لیلة القدر بهره مند

و در شبهای دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در خواب روزی چون ثلث آخر رسد بر خاسته  
 جلد استنجاء و وضو نموده تجمد ادا نماید و بذكر و شغل مراقبه مشغول شود تا صبح چون هلال شوال نمودار  
 شود بعد نماز مغرب دو گانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون آید شش رابطه خلوت  
 بداند که بجهت طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سره چند شرایط خلوت بیان فرموده اند  
 یکی دوام و وضو هرگاه که بشکند باز همانوقت وضو نماید که این معنی موجب انشراح و نوریت  
 قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب و اکل طعام بعد عشا اگر خاموشی  
 نشود و الا ما بین مغرب و عشا بخورد سوم تقلیل طعام لازم داند ثلث معده خالی دارد و اگر  
 تواند از این هم کم کند بچند آنکه از غایت ضعف انشراح و نشاط از دست برود و لذت در عبادت  
 نماند غرض تقلیل غذا امور ثروت قلب و صفائی دل است و مقوی قوت ملکیه است  
 و مستحب انوار الهیه است لکن در اینجا ع طعام الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله  
 تعالی پس ساکت را باید که در خلوت با کسی سخن نگوید الا بضرورت شرعیه که پیش آید یا حاجتی  
 پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را در خلوت راه ندهد نه میرا که  
 خاموشی شمر حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانی که به سبب ذکر حاصل میشود  
 بر باد میدهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه انا جللیس من ذکر فی وجهیک هرگز  
 غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس  
 است پس جهد بلیغ کند که خطره غیر اشذ نیک باشد یا بد در دل نیاید زیرا که دخول حدیث  
 نفس از ذکر باز دارد و قلب را کدر سازد و فایده خلوت بر باد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ  
 خود باشد و اعتقاد آنکه این همان منظر حق است که او تعالی برائے افاضه فیض  
 خود بر من مقرر فرموده و از همین راه وصول با جناب قدس متعین شده پس  
 همیشه بوصف محبت و تسلیم بجناب او متوجه باشد تا در وانه فیض بر و مفتوح گردد و هیچگونه عکس  
 بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب سدا راه حق گردد و نفوذ باشد من الحور عبد الکریم

کلمات پند و وصیت	
طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروری تهجیه عقاید تاجیه نماید و اتباع کتاب و سنت آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تخلیه نفس از ذایل شایسته چنانچه بزرگ میفرماید رباعی	
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده پیر برون کن از درون سینه
حرص و عمل و غضب دروغ و غیبت	بخجل و حسد و ریاء کبر و کینه
و باز تخلیه که اشاره تحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک در بنیاد چنانچه رباعی ثانی ارشاد باری	
خواهی که شوی بمنزل قرب مقیم	در پایتختی
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین	نه چیز بنفس خویش مندر ما تعلیم
فنا شده و نیز سالک را باید که بر او امر شریعت استقام دارد و از ممنوعات او پرهیزد و تقوی در پیمیزی گاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منہیات و مشتهیات احتراز نماید و اگر گناهی بظهور آمده باشد زود تو به کند و با استغفار و اعمال نیک تدارک آن نماید و بوقت دیگر تدارک دو نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد ادا نماید و اوقات خود را بعد از ارفرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر زیادتی نوافل و ادراد پیردازد بلکه مشغول باطن را فرض و زیبی دائم و گاهی غافل نشود چون ذوق ولایت بدان یابد شکر الهی بجا آرد و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را بر استیاضای تعالی کند و از کثرت و کرامات لذت نگیرد بلکه بزار باشد و در حالت بسط شاکر باشد و در شریعت در آن حال نگاه دارد و چون قبض شود دل تنگ و مایوس نگردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متمم داشته در ادا آن خود را مقصر داند و احوال باطن را با جابل نظر نکنند و سخن تصوف بر ملا نگویند و با غیر محرم هم نگویند و با محرم در گوشه گویند و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و مافیها من کل الوجوه بدل هارک باشد و الاذکار را شغال هزار ساله بکار نیندازد دل آئینه است از تالش غیر باشد نگاه دارد و از طلب جباه و مرتبه که گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد	

از غفلت بر باد نهد که فاسد را قضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن را  
 یکسو نهد که این حجاب است و از صحبت ناهنجار خلاف شرع و منکر فقر و مبتدعه بگریزد و از روش  
 خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نباشد دور ماند اگر چه از و کلمات  
 و خرق عادات بظهور آید و باسان پردوز مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و بهر نیک  
 و بد بکشاده پیشانی پیش آید و بهر دمان بعجز و انکسار معامله کند و نیستی و نیستی را شمار خود سازد و  
 اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود  
 سرگرم باشد و تشویش را بدل راه نهد و همه امور که پیش آید از حق داند و بدام پاسبان  
 دل باشد تا خطره غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت  
 خالص کند بعد از آن بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نبرد و بنچندان زیاده که کسل آرد  
 و به آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت باز ماند علی هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط  
 بپرهیزد و اگر نفس را القبه چرب دهنی از و کار سهو هم گیری و پست است که قوت از کسب  
 سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لایق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را از  
 تعلق غیر الله پاک آرد و از هیچکس امید و ترس بجز حق تعالی ندارد و بواسوا انس نگیرد  
 و در طلب حق بی آرامی راحت و مضطرب ماند و هر جا که باشد با خدا باشد و بر بیش و کم نعمت  
 الهی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلت معیشت دل تنگ نشود بلکه فقر و عزت خود در آن  
 داند شکر بجای آرد که این منصب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و بامتعلقان خود  
 بی رفیق و تملط و صهربانی معامله کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنها بپذیرد و از غیبت  
 مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه مسلمانان را از خود  
 افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگر چه حق بجانب او باشد و همان نوازی و مسافرتی  
 را پیشه خود سازد و بصحبت غریبا و مساکین راغب باشد و در خدمت علماء و صلحاء  
 عزت و حرمت خود داند و آنچه میسر آید بمهرنش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با

پنج چیزند در وجود و عدم برابر دارند و لباس فقر را دوست دارد و هر قدر که طعام و لباس  
 میسر آید قانع بران باشد و ایشان پیشه خود سازد و اگر سنگی و تشنگی را که طعام انداخته است  
 و محبوب دارد و کم خیزد و بسیار گیرد و از عذاب آبی و بے نیازی او ترسان و لرزان باشد  
 و موت را که هیچ کن ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جائے فراق است  
 نپناه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبید و محاسبه را بر خود لازم گیرد محاسبه روز بعد مغرب  
 و محاسبه شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب و روز از من چند نیکی چند  
 بدی بظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال را شعار  
 خود سازد و در مجلس نزل و لهو و غیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل پیر بریزد و دوستی  
 و دشمنی و خشم و خوشنودی برائے خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طبع باشد شرمگین و کم گو  
 و کم بیخ و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکو کار و نیکو رفتار و با وقار و پروردگار باشد و بس  
 این است نشان نیکو خوی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غره  
 نشود و بر خود گمان نیکو نه برد فقط و نیز از زیارت مزار است اولیاء و مشایخ مشرف  
 بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها نشسته بجانب روحانیت ایشان توجه نماید و  
 حقیقت آنرا بصورت مرشد خود تصور نموده فیضیاب شود و برکت گیرد و گاه گاه بر مزار است  
 عوام اهل اسلام رفته موت خود را یاد کند و از فاتحه ایشان را ثواب رساند و ادب و حکم  
 مرشد خود را بجای ادب و حکم خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم داند که نایب ایشان است  
 و نیز هر کس که درین فقیه محبت و عقیدت و ارادت دارد مولوی رشید احمد صاحب سلسله مولوی محمد قاسم  
 صاحب سلسله را که جامع جمکالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر را قم و اوراق بلکه ببلخ فوق  
 از من شمارند اگر چه بظاهر معامله بر کس شد که ایشان بجای من و من بمقام ایشان شدم و محبت ایشان  
 را غنیمت دانند که انجمن کسان درین زمان نایب اند و از خدمت یا برکت ایشان فیضیاب جویده

این چندین از سلسله مولوی رشید احمد صاحب سلسله مولوی محمد قاسم صاحب سلسله را که جامع جمکالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر را قم و اوراق بلکه ببلخ فوق از من شمارند اگر چه بظاهر معامله بر کس شد که ایشان بجای من و من بمقام ایشان شدم و محبت ایشان را غنیمت دانند که انجمن کسان درین زمان نایب اند و از خدمت یا برکت ایشان فیضیاب جویده

باشند و طریق سلوک که درین رساله نوشته شد در نظرشان تفصیل نمایند ان شاء الله تعالی بی بهره  
نخواهند ماند ان شاء الله تعالی در عمرشان برکت و پاد از تمامی نعماء عرفانی و کمالات قریبیه و شرف  
گرداناد و بهر اتبات عالیات رساناد و از نور هدایت شان عالم را منور گرداناد و تا قیامت فیض  
او شان جاری دوزاد بجز مته البنی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لا ستاذنا  
و لمشا ئخنا و لا یبائنا و بمجمیع المؤمنین و المؤمنات الا حیات من ههنا  
و الا موات برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین  
یا رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه  
اجمنین برحمتک یا ارحم الراحمین

## ذکر کیفیت سلاسل مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین بیان سلسله حضرات چشتیه صابریه و سلسله

باید دانست که فقیر حقیر تنگ خاندان و بدنام کننده بزرگان طریقه و سیاه امدا و الله عفی عنده  
در نسبت بیعت و ارتباط محبت و اجازت و خرقة از حضور هدایت گنجور قطب و ران پیشوا  
عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و پادینا میا نجو شاه نور محمد جهنم نومی چشتی  
است قدس الله اسره و ایشان را از شیخ المشایخ حاجی شاه عبدالرحیم شهبه ولایتی ایشان  
را از شاه عبدالباری امرودی و ایشان را از شاه عبدالهادی امرودی و ایشان را از شاه  
عبدالالدین و ایشان را از شاه محمد علی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محمد  
آله آبادی و ایشان را از شیخ ابوسعید گنگوهی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلخی و ایشان را

سلسله  
چنین از شوالان شاه  
عبدالحق صاحب دیر و از اولاد حضرت شاه  
رسیده که رسم شریعت ایشان عفت الدین  
است چون قول ایشان درین مقدمه  
از گفته دیگران مقدم است زیرا که ایشان  
را با ایشان ارتباط سلسله و تکلوفین  
حاصل است لهذا عفت الدین داخل  
حقن کرده شد و در ذیل ایشان شوالان  
عفت الدین و الدین شوالان

از شیخ جلال الدین تھانیسری و ایشان را از قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی و ایشان را از  
شیخ محمد عارف مردولوئی و ایشان را از شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی و ایشان را از شیخ  
شرف الدین ترک پانی پتی و ایشان را از مخدوم علاء الدین علی احمد صاحب و ایشان را از شیخ  
فرید الدین شکر گنج مسعود اجدد دینی و ایشان را از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و ایشان را  
از خواجہ معین الدین حسن بھری و ایشان را از خواجہ عثمان بارونی و ایشان را از خواجہ حاجی  
شرف الدین زندانی و ایشان را از خواجہ مودود حشمتی و ایشان را از خواجہ ابویوسف حشمتی و ایشان را از  
خواجہ ابو محمد محترم حشمتی و ایشان را از خواجہ ابی احمد ابدال حشمتی و ایشان را از خواجہ ابواسحاق شامی  
و ایشان را از خواجہ ممشاد علودینوری و ایشان را از خواجہ امین الدین ابوسبیر بصری و ایشان را  
از خواجہ خلیفہ مرغشی و ایشان را از خواجہ سلطان ابراہیم بن ادم بلخی و ایشان را از خواجہ  
جمال الدین فضیل بن عیاض و ایشان را از خواجہ عبدالواحد بن زید و ایشان را از امام  
العارفین خواجہ حسن بصری و ایشان را از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ایشان را از  
سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ اجمعین

سلسلہ حشمتی نظامیہ قدوسیہ

و نیز حضرت عبدالقدوس گنگوہی را اجازت طریقہ نظامیہ از مرشد خود شیخ درویش  
بن محمد قاسم اودہی و ایشان را از سید بڑھن بہر لہجی از سید اجل بہر لہجی از سید  
جلال الدین بخاری از مخدوم جہان بیان جہان گشت از خواجہ نسیر الدین روشن چراغ  
دہلوی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا، بن محمد بن احمد بداولی از خواجہ  
فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

و نیز حضرت قطب العالم  
اجازت این طریقہ از مرشد خود  
سید محمد قاسم اودہی از مرشد خود  
شیخ جلال الدین بخاری از مرشد خود  
سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا  
بن محمد بن احمد بداولی از مرشد خود  
فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسله علیہ قادریہ قدوسیہ

و نیز حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را اجازت و خرقه طریقه قادریہ از سر خود ویش محمد بن قاسم اودھی از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسقل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبد واحد بن عبدالعزیز تیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب قادری از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داود طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم از شیخ ابو نعیم ادریس طریقی قادریہ اجازت از مرشد حضرت مولانا میا نجو نور محمد چچھا نوی از حاجی عبدالرحیم شہید و لا الہ الا انت از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبدالحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید سولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسله علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

و نیز حضرت میران اجمل بہرائچی را از مرشد خود شاہ عبدالحق و ایشان را از خواجہ عبداللہ احرار

از حضرت قطب العالم از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسقل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبد واحد بن عبدالعزیز تیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب قادری از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داود طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم از شیخ ابو نعیم ادریس طریقی قادریہ اجازت از مرشد حضرت مولانا میا نجو نور محمد چچھا نوی از حاجی عبدالرحیم شہید و لا الہ الا انت از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبدالحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید سولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

از خواجه مولانا یاقوب چرخ از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید  
 اسیر کلال از خواجه محمد بابا ساسی از خواجه عزیزان علی را عینی از خواجه محمود ابو الفخر ففنی از خواجه محمد عطار  
 ریوگری از خواجه عبدالحق بخردانی از خواجه یوسف امدانی از خواجه ابو علی فارمدی از خواجه  
 امام ابو القاسم قشیری از خواجه ابو علی دقاق از خواجه ابو القاسم نعیر آبادی از خواجه ابو بکر شبلی  
 از سید الطائفة جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخ از شیخ داود طائی از خواجه  
 حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله  
 علیه وسلم ایضاً و نیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میا نجو نور محمد شاه و ایشان  
 را از سید محمد شهید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید عبد الله از  
 سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجد الدلت ثانی از خواجه باقی باشد از خواجه انگلی از مولانا  
 درویش از مولانا زاهد از خواجه عبد الله احرار تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایضاً و نیز فقیر را  
 بهیئت و اجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا و یار دینا سر حلقه مجاهدین مولانا  
 انصیر الدین دهلوی و ایشان را از شاه محمد آفاق دهلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه محمد زبیر از خواجه  
 حجه الله محمد نقشبند ثانی از خواجه محمد معصوم از حضرت مجدد تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم

### سلسله سرور دیه قدوسیه

و نیز قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را از مرشد مرشد خود سید اجل بهلولی و ایشان را

علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید اسیر کلال از خواجه محمد بابا ساسی از خواجه عزیزان علی را عینی از خواجه محمود ابو الفخر ففنی از خواجه محمد عطار ریوگری از خواجه عبدالحق بخردانی از خواجه یوسف امدانی از خواجه ابو علی فارمدی از خواجه امام ابو القاسم قشیری از خواجه ابو علی دقاق از خواجه ابو القاسم نعیر آبادی از خواجه ابو بکر شبلی از سید الطائفة جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخ از شیخ داود طائی از خواجه حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایضاً و نیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میا نجو نور محمد شاه و ایشان را از سید محمد شهید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید عبد الله از سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجد الدلت ثانی از خواجه باقی باشد از خواجه انگلی از مولانا درویش از مولانا زاهد از خواجه عبد الله احرار تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایضاً و نیز فقیر را بهیئت و اجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا و یار دینا سر حلقه مجاهدین مولانا انصیر الدین دهلوی و ایشان را از شاه محمد آفاق دهلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه محمد زبیر از خواجه حجه الله محمد نقشبند ثانی از خواجه محمد معصوم از حضرت مجدد تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم

از سید جمال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابوالفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بهار الدین  
زکریا ملتانی از امام الطریقه شیخ شهاب الدین سهروردی از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی  
از شیخ وحیده الدین عبدالقاهر سهروردی از شیخ ابو محمد بن عبداللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ  
ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

## سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

و نیز شیخ جمال الدین بخاری را اجازت طریقه کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از تلمذ الدین بن  
ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن دہم از شیخ عطایار خالیدی از شیخ احمد بابا کمال خجندی از شیخ نجم الدین  
کبری از عمار یا سہرا ابو النجیب سهروردی از شیخ احمد غزالی از ابو یوسف نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ  
ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

## مناجات

خداوند باین پیران عظام بحق آل و ازواج و باصحاب بنوٹ و فرد و ابرار و باوقات زدست نفس کا فرکیش خوشوار	بوقت مرک کن بالخیراج بجملہ اولیاء ابدال و اقطاب بعشق و بعبد و و بر ہا و اللہ العالمین مارا نگہ دار
--	---

بخود مشغول دار اندر حیاتم  
اگر میرم بدہ یارب بخاتم

الحمد للہ کہ این کتاب فیض کتاب تالیف شریف حاجی شریعت زبیر بلقیث خدا آگاہ حضرت حاجی ملاوا اللہ  
صاحب حسب فرمایش تہجیر حسین مرزا ابہتمام کتوبن حاجی اشیر تاج کتیب کتب مطبع احمدی لکھنؤ محلہ کوٹریہ گنج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فرايش جناب حاجی محمد سید صاحب تاج کتب کلمۃ خلامی دارم برده



با اتمام نیازمند محمد شفیق ابن علی بن حاجی محمد سید صاحب تاج کتب کلمۃ خلامی

مطبع محاسبی مطبع مطبوع

عاجز و کاهل است بر شرمی که این کتاب را در این ایام از دست خود خارج کرد و این کتاب را در این ایام از دست خود خارج کرد

## فیصلہ ہفت مسئلہ

## مولہ شریف قاتحہ عرس و سمل عبادہ غیر اہل جماعت ثانیہ مکان نظیر مکان کتب

از افادات شیخ الفیوض والبرکات امام العارفین فی زمانہ مقدم المحققین فی آراءہ سیدنا مولانا اسحاق خا  
الحاج شاہ محمد امداد اللہ صاحب مہاجرہ خانوی مظاہر عالمی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ نحمدہ و نستعینہ و نستغفرہ و نؤمن بہ و نتوکل علیہ و نعوذ باللہ من شرور الفسناد و من سیئات اعمالنا من ہیدہ اللہ  
فلما مضی لدین فیصلہ فلا ہادی لدنشدان لآلہ اللہ وحدہ لا شریک لدنشدان سیدنا مولانا محمد امجدہ و رسولہ  
الابعد فقیر امداد اللہ بحق نبی محمد صلی اللہ علیہ وسلم سب مسلمانوں کی خدمت میں اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربط و تعلق رکھتے ہیں عرض رسا  
ہر کہ یہ امر مسلمات سے ہر کہ باہمی اتفاق باعث برکات نبوی و دینی اور نا اتفاقی موجب مضرت دنیوی و دینی ہر  
اور آجکل بعض مسائل فرعیہ میں ایسا اختلاف واقع ہوا ہر جس سے طرح طرح کے شرور و قین پیدا ہو رہی ہیں اور  
خاص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہر حالانکہ اکثر امور میں محض نزاع فطری ہر اور مقصود مسجد چونکہ عمر مسلمانوں کی  
اور خصوصاً اپنے تعلق والوں کی حیات دیکھ کر نہایت مہذبہ ہر ایسے فقیر کے دل میں آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق  
مختصر مضمون قلمبند کر کے شائع کر دیا جائے امید قوی ہر کہ یہ نزاع وجدال رفع ہو جائے ہر خیر کہ اس وقت میں  
اختلافات و مختلفین کثرت سے ہیں مگر فقیر نے ان ہی مسائل کو لیا جنہیں اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ  
اول تو کثرت اختلافات اس درجہ پہونچی ہر کہ اسکا احاطہ مشکل ہر دوسرے ہر شخص امید قبول نہیں اور اپنی  
جماعت میں جن اختلافات ہیں اولاً متعدد دوسرے امید قبول غالب ہیں ایسے مسائل جنہیں ان صاحبوین زیادہ  
قبل قال ہر سات ہیں باسج علی دو علی ترتیب بیان میں اکا لحاظ رکھا ہر کہ جنہیں سب زیادہ گفتگو ہر ان کو مقدم  
رکھا جنہیں اُس سے کم ہر اس کے بعد علی ہر القیاس اور اپنا مشربا و ایسے مسائل ہر جو عمل راہ مناسب ہر لکھو  
حق تعالیٰ سے امید ہر کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جائے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرما کر منفع ہوں

تو دعا سے یا دفرادین اور کوئی صاحب اس تحریر کے جواب کی فکر نہ کریں کہ مقصود میرا نظر کرنا نہیں بلکہ فی التوفیق

### پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اس میں تو کسی کو کلام ہی نہیں کہ نفس ذکر ولادت شریف حضرت خرمسور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات و برکات دینی و دنیوی ہے صرف کلام بعض تعینات و تخصیصات و تقیدات میں ہے جنہیں بڑا اہم قیام ہے بعض علما ان امور کو منع کرتے ہیں بقول علیہ السلام کل بدعہ ضلالہ اور اکثر علما اجازت دیتے ہیں لاطلاق دلائل فضیلۃ الذکر اور نصاب پر ہر کہ بدعت اسکو کہتے ہیں کہ غیر دین میں داخل کر لیا جائے مگر انظر من النائل فی قول علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا مالیں منہ فموردا الحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصود نہیں سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہو مگر انکے اسباب کے عبادت جانتا ہو اور ہیئت سبب کو مصلحت سمجھتا ہو تو بدعت نہیں مثلاً قیام کو لڑنا تھا عبادت نہیں عقدا ذکر تا کر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہو اور کسی مصلحت اسکی یہ ہیئت معین کر لی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر کسی مصلحت سے خاص کر ولادت کا وقت مقرر کر لیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر ہر مصلحت سہولت و اہم یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کر لی اور کلام تفصیل مصالح میں از بس طویل ہے ہر محل میں چھ مصلحت ہو رسائل مولایہ میں بعض مصالح مذکور بھی ہیں اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہ ہو مصلحت اندیشان پیشینہ کا اقتدار ہو اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہے اسی حالت میں تخصیص مذموم نہیں تخصیصات اشغال و مراقبات تعینات سوم مدارس خانقاہ جات اسی قبیل سے ہیں اور اگر ان تخصیصات کو قرب مقصد جانتا ہو مثل نماز روزہ کے تو بیشک اسوقت یہ امور بدعت ہیں مثلاً یوں عقدا کرتا ہو کہ اگر تاریخ معین ہو تو روزہ پڑھا گیا یا قیام نہو یا بخور شیرینی کا انتظام نہو تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ عقدا مذموم ہے کہ کچھ شرعیہ سے تجاوز ہے جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہے غرض دونوں صورتوں میں تعدی حدود ہے اور اگر ان امور کو ضروری یعنی واجب شرعی نہیں سمجھتا بلکہ ضروری یعنی ہر قون علیہ بعض البرکات جانتا ہو جیسے بعض اشغال میں تخصیص ہو اگر تہیہ کر ان کی رعایت نہ کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہیں ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہو کر پڑھ جاتے ہیں اگر چھپکھپو پڑھیں وہ اثر خاص نہو گا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہو اور دلیل اس قیام کی موجودان اعمال تجربہ یا کشف اسام ہر اسی طرح کوئی عمل کو ہیئت کہ از ایہ موجب بعض برکات

یا آثار کا اپنے تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے دلائل پر سمجھا اور اس معنی پر قیام کو ضروری سمجھے کہ اگر خاص بطن قیام  
 نہوگا اسکے بعت کرنے کی کوئی وجہ نہیں اور عقلاً ایک امر باطن ہر اسکا حال بطن دریافت کیے ہوئے یقیناً  
 معلوم نہیں ہو سکتا محض قرآن مجید سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہیں مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت  
 کرتے ہیں تو ہر چند کہ یہ ملامت بجا ہی کیونکہ قیام شرعاً واجب نہیں پھر ملامت کیوں بلکہ اس ملامت کے  
 شہد اصرار کا پیدا ہوتا ہے جسکی نسبت فقہانے فرمایا ہے کہ ہر اسے متحب بھی مصیبت ہوتا ہے مگر ہر ملامت کے  
 یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص مستعد و خوب قیام کا ہو درست نہیں کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہیں ہوتی  
 ہیں کبھی عقائد و خوب ہوتا ہے کبھی محض مخالفت رسم و عادات خواہ عادات دنیوی ہو یا مبنی کسی سبب  
 دینی پر ہو کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اس لائم کے عزم میں خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بعقیدہ کا  
 شعائر ٹھہر گیا ہو اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہے کہ یہ بھی ان ہی لوگوں میں ہے جو اس لیے ملامت کرتا ہے مثلاً  
 کوئی بزرگ مجلس میں تشریف لاوین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہو جاوین ایک شخص بیٹھا رہے تو اس پر ملامت  
 اس وجہ سے کوئی نہیں کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اس وجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً  
 ہندوستان میں عموماً عادات ہوں کہ تراویح میں جو قرآن مجید ختم کرتے ہیں شریعتی تقیم کرتے ہیں اگر کوئی شریعتی تقیم  
 کرے تو ملامت کر لیں اگر صرف اس وجہ سے کہ ایک رسم صالح کو ترک کیا یا مثلاً سنی کہنا کسی زمانے میں مخصوص محترمہ کے  
 ساتھ تھا کوئی ناواقف کسی شخص کو بھی کہتا ہوا سنکر اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اسی قسم کا اور  
 اس سے اس کے دوسرے عقائد پر استدلال کر کے مخالفت کرتا ہے حال میں ملامت کو دلیل عقائد و خوب ٹھہرنا  
 مشکل ہے اور فرضاً کسی عمامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہو تو اس سے صرف اس کے حق میں بعت  
 ہو جائے گا جن لوگوں کا یہ عقائد نہیں جس کے حق میں مباح و تحسن ہو گا مثلاً بعض تشددین بعت تہنری کو ضروری سمجھتے  
 ہیں تو کیا یہ بعت سب کے حق میں بعت ہو جاوے گی اور بعض اہل علم صرف جاہلوں کی بعض زیادتیوں دیکھ کر جیسے  
 موضوع روایا پڑھنا کا ناغیرہ وغیرہ جیسا کہ خیال جہل میں واقع ہوتا ہے تو سب موالید پر ایک حکم لگا دیتے  
 ہیں یہ بھی انصاف کے خلاف ہے مثلاً بعض عقلمیں موضوع روایات بیان کرتے ہیں یا ان کے وعظ میں بوجہ خطا ط  
 مردوں وغیرہ تو سننے کوئی فائدہ ہو جاتا ہے تو کیا تمام مجالس غلط منہج ہو جاوے گی عہد کی تو لگیے راسخو بہا عقائد

کہ مجلس مولدین حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہیں اس عقائد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھتا ہے کیونکہ یا ممکن ہے عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اس کا وقوع بھی ہوتا ہو رہا یہ شبہ کہ آپ کر کیسے علم ہوا یا کئی جگہ کیسے ایک وقت میں تشریف فرما ہوئے ضعیف شبہ ہے آپ کے علم و روحانیت کی وسعت و دلائل تقلید و کشف سے ثابت ہو اسکے آگے یہ ایک سادہ فی سہ بات ہے علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل کلام نہیں اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ اپنی جگہ تشریف رکھیں اور درمیانی حجاب اٹھ جاوے تہر حال ہر طرح یہ امر ممکن ہے اور اس سے آپ کی نسبت عقائد و علم غیب لازم نہیں آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہے کیونکہ علم غیب وہ ہے جو مقتضیات کا ہے اور جو باعلام خداوندی ہے وہ ذاتی نہیں بالاسباب ہے وہ مخلوق کے حق میں ممکن بلکہ واقع ہے اور ممکن کا عقائد شرک و کفر کیونکر ہو سکتا ہے البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہیں ایسا عقائد کرنا محتاج دلیل ہے اگر کسی کو دلیل مل جائے مثلاً خود کشف ہو جائے یا کوئی صاحب کشف خبر کرے تو عقائد جائز ہو ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہے غلطی سے رجوع کرنا اس کو ضرور ہے مگر شرک و کفر کسی طرح نہیں ہو سکتا پس تحقیق مختصر اس مسئلے میں یہ ہے جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہے کہ محفل مولودین شریک ہوتا ہوں بلکہ درویدہ برکات سمجھ کر ہر سال منعقد کرتا ہوں اور قیام میں لطف و لذت پاتا ہوں رہا علمدرا مد جو اس مسئلے میں رکھنا چاہیے وہ یہ ہے کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہو اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہیں گو قوت و ضعف کا فرق ہو جیسا کہ رسائل مختلفہ فرعیہ میں اگر تاہی شرح اصر کو تو چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہو اہوا سپر عمل رکھیں اور دوسرے فریق کیساتھ بغض و کینہ نہ رکھیں نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اسکو دیکھیں تفصیل کریں بلکہ اس مسئلہ کو مثل مختلفا حقنی شافعی سمجھیں اور باہم ملاقات مکاتبت سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھیں اور تردید و مباحثہ سے خصوصاً بازار و نیکو ہدایات سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہے پرہیز رکھیں بلکہ ایسے مسائل میں فتویٰ لکھیں نہ مہر و دخل کریں کہ فضول ہے اور ایک دوسری رعایت کے مثلاً اگر مانع قیام حال قیام کی محفل میں شریک نہ جائے تو بہتر ہے کہ اس محفل میں قیام نہ کریں بشرطیکہ کسی فتنے کا سراپا نہ ہو یا محفل مولود جو قیام ہو تو مانع قیام بھی اس وقت قیام میں شریک نہ جائے اور عوام نے جو غلو اور زیادتیان کر لی ہیں ان کو نرمی سے منع کریں اور یہ منع کرنا ان کا زیادہ فائدہ ہوگا جو خود مولود قیام میں شریک نہ ہوں اور جو مانع اصل کے ہیں انکو سکوت مناسب ہو ایسے امور میں مخاطبت ہی نہ کریں

اور جہاں ان امور کی عادت ہو وہاں مخالفت نہ کریں جہاں عادت نہ ہو وہاں ایجاد نہ کریں غرض فقہ سے بچیں قصداً  
 حلیہ اسکی دلیل کافی ہے اور مجوزین انہیں کچھ منع کی تاویل کر لیا کریں کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہو یا ہو گا یا منتظماً منع کرتے  
 ہوئے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کرتے ہیں تب ان سے بچتے ہیں اگرچہ اسوقت میں اکثر یہ تدبیر غیر مفید  
 ہوتی ہے اور جو مانع ہیں وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کریں کہ یا انکو تحقیق یہی ہوا یا غلبہ محبت سے یہ عمل  
 کرتے ہیں اور جن ظن بالمسکین کی وجہ سے لوگوں کو بھی اجازت دیتے ہیں اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و  
 محقق سمجھیں اسکی تحقیق پر عمل کریں اور دوسرے فریق کے لوگوں سے تعرض کریں خصوصاً دوسرے فریق کے علماء  
 کی شانیں گستاخی کرنا چھوڑنا صفحہ بڑی بات کا مصلوق ہے غیبت اور حد سے اعمال حشہ ضائع ہوتے ہیں ان امور سے  
 پرہیز کریں اور تعصب و عداوت سے بچیں اور ایسے مضامین کی کتابیں اور رسائل مطالعہ نہ کیا کریں کہ یہ کام علماء کا  
 ہے عوام کو علماء پر بگانی اور رسائل میں شبہ پیدا ہوتا ہے اور اس مسئلے میں جو تحقیق اور عدل راہ تحریر کیا گیا ہے کچھ  
 اس مسئلے کے ہی ساتھ مخصوص نہیں نہایت کارآمد اور مفید مضمون ہے جو اکثر رسائل غلط فیہ خصوصاً جن کا  
 یہاں ذکر ہے اور جو اسکے امثال میں مثل مصافحہ یا معانقہ یعنی یا مصافحہ بعد غلط و بعد نماز فجر و عصر  
 یا نماز ہائے پنجگانہ و نماز تسلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی یا بوسی و رائے سواہت امور میں جنہیں اسوقت شور  
 و فزع پل رہا ہے ان سب امور میں اس مضمون کا محاذ رکھنا مفید گاہے آتی عدہ بینی میں فایضہ منتفع نہ شاید تعالٰی

### دوسرا مسئلہ فائزہ مروجہ کا

اس میں ہی گفتگو ہے جو مسئلہ مولد میں مذکور ہوئی جس کا خلاصہ یہ ہے کہ نفس ایصال ثواب ارواح ہوات  
 میں کسی کو کلام نہیں سمیٹ بھی تخصیص تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھے یا واجب فرض عقدا کرے تو ممنوع  
 ہے اور اگر عقدا نہیں بلکہ کوئی مصلحت باعث تصدیقیت کذا یہ ہے تو کچھ حرج نہیں جیسا بمصلحت نماز میں ہونا مصلحت  
 سمیٹ کر نیکو فہمائے محققین نے جائز رکھا ہے اور تہجد میں اکثر شایخ کا معمول ہے اور تامل سے یوں معلوم  
 ہوتا ہے کہ سلف میں تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت  
 کر لی متاخرین میں کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز میں نیت ہر چند دل سے کافی ہے مگر موافقت قلب لسان کیلئے عوام کو  
 زبان کہنا بھی محسن ہے اسی طرح اگر بیان زبان سے کہہ لیا جائے کہ یا اللہ اس کھانے کا ثواب فلان شخص کو پہنچ جاوے

تو بہتر چھ کسی کو خیال ہوا کہ لفظ اسکا اشارہ الیہ گرد و بر وجود ہو تو زیادہ تحضرات قلب ہو کھانا رو بروا لانے لگے  
 کسی کو یہ خیال ہوا کہ ایک عا ہر اگر اسکے ساتھ کچھ کلام اسی بھی پڑھا جائے تو قبولیت دعا کی بھی  
 اُمید ہو اور اس کلام کا ثواب بھی پہنچ جاوے گا کچھ بین العبادتین سے چہ خوش بود کہ باید بیک کرشمہ و کار  
 قرآن شریف کی بعض سورتیں بھی جو غلط غنیمت مختصر اور ثواب میں بہت زیادہ ہیں پڑھی جائے لگین کسی نے خیال کیا دعا  
 کیلئے رفع یدین سنت ہر ہاتھ بھی اٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو سکین کو دیا جاوے گا اُس کے ساتھ  
 پانی دینا بھی تحسن ہر پانی پلانا بڑا ثواب ہو اُس پانی کو بھی کھانے کے ساتھ رکھ لیا پس یہ بہت کدائیہ حاصل  
 ہو گئی رہا تعین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہو کہ جو امر کسی خاص وقت میں معمولی ہو اس وقت وہ یاد  
 آجاتا ہو اور ضرور ہو رہتا ہے اور نہیں تو سالہا سال گزر جاتے ہیں کبھی خیال بھی نہیں ہوتا اس قسم کی منسلکتین  
 ہر امر میں ہیں جنکی تفصیل طویل ہو محض بطور غرض تھوڑا سا بیان کیا گیا ذہن آدمی غور کر کے سمجھ سکتا ہے اور  
 قطع نظر مصالحہ مذکورہ کے ان میں بعض اسرار بھی ہیں پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہوں تو کچھ مضائقہ  
 نہیں رہا خواہم کا غلو ادا اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیون منع کیا جائے تا نیا اُنکا غلو اہل نعم کے فعل  
 میں ہو نہ نہیں ہو سکتا ان اعمال کا کم و کما رہا شہد تشہ کا اس میں بحث اربس طویل ہو مختصر تا سمجھ لینا کافی ہو  
 کہ تشہ اس وقت تک رہتا ہو جب تک وہ عادات اُس قوم کیساتھ اپنی مخصوص ہوں کہ جو شخص وہ فعل کرے اُسی  
 قوم سے سمجھا جائے یا اس پر حیرت ہو اور جب دوسری قوموں پر پھیل کر عام ہو جائے تو وہ تشہ جاتا رہتا ہو ورنہ اکثر  
 امور متعلق عادات و ریاضات جو غیر قوموں سے ماخوذ ہیں مسلمانوں میں اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا  
 کھڑ بھی اس سے خالی نہیں ایمور مذہب نہیں ہو سکتے قصہ تطہیر اہل قبا اس میں کافی حجت ہو البتہ جو بہت عام نہیں  
 ہوئی وہ موجب تشہ ہو اور ممنوع۔ پس یہ بہت مروجہ ایصال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہیں اور کیا رہوین  
 حضرت غوث پاک قدس سرہ کی دشوان بیٹوان چہلم ششماہی سالیانہ وغیرہ اور تشہ حضرت شیخ احمد عبدالحق  
 دہلوی رحمۃ اللہ علیہ اور سنی حضرت شاہ ابو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شب برات اور دیگر طریق ایصال  
 واکے اسی قاعدہ پر مبنی ہیں اور مشرب فقیر کا اس مسئلے میں یہ ہو کہ فقیر پابند اس بہتیت کا نہیں ہو مگر کرنے  
 الون پر انکار نہیں کرتا! در عمل درآمد اس مسئلے میں ایسا کھنا چاہیے یعنی دفعہ ہر کا باہر مل چکر رہنا اور پانچہ قول و قال کرنا

اور ایک دوسرے کو دہائی یعنی نہ کنا اور عوام کو غلو اور جھگڑوں سے منع کرنا سب بخت مولدین گزر چکا ہو۔

### تیسرا مسئلہ عرس و شماع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہے کہ کونستہ اعروس یعنی بندہ صالح سے کہا جاتا ہے کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولانِ آسمانی کے حق میں وصال محبوب حقیقی ہے اس سے بڑھ کر کون عروسی ہو گی چونکہ ایصالِ ثواب بروح اموات تحسن ہے خصوصاً جن بزرگوں کو بخیوض برکات حاصل ہوئے ہیں ان کا زیادہ حق ہو اور ہر اپنے پر پڑھائی سے ملنا موجب ازاد و محبت و تزیید برکات ہے اور نیز طالع بنو نکایہ فائدہ ہے کہ پیر کی تلاش میں مشقت نہیں ہوتی بہت سے مشائخِ رونق افزہ ہوتے ہیں اُسین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کر لے ایسی مقصود بچاؤ عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک ساتھ مل کر جمع ہو جائیں تاہم مذاقاً بھی ہو جائے اور صاحبِ قبر کی روح کو قرآنِ طعام کا ثواب بھی پہنچایا جائے یہ مصلحت ہے تعیینِ یوم میں رہا خاص یوم وفات کے ستر کرنا اُسین ہر شخص میں انکا اظہار ضرور نہیں چونکہ بعض طریقہ میں شماع کی عادت ہے ایسے تجدید حال اور زیادہ ذوقِ شوق کیلئے کچھ شماع بھی ہونے لگا پس اصل عرس کی ہتھکڑی اور اُسین کوئی حرج معلوم نہیں ہوتا بعض علمائے بعض حدیثوں سے بھی اسکا استنباط کیا ہے اور کیا شہرہ حدیث کا تحقیق و ثابت و ثابتاً کا سوا اسکے صحیح معنی ہیں کہ قبر پر میلہ لگانا اور خوشیاں کرنا اور زینت اور راستگی و دھوم دھام کا ہتھام یہ منہوی ہے کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرہ آخرت کے ہے نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنی نہیں کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہے ورنہ مدینہ طیبہ قافلین کا جانا واسطے زیارتِ روضہ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل ہے حق یہ ہے کہ زیارت مقابر افراد و اجتماعات دونوں طرح جائز اور ایصالِ ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور اُسین مانع مصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شہدہ کو ہان پکار کر سب قرآن شریف پڑھتے ہیں اور آیہ فَاذْكُرُوا آلَاءَ مَا نَعَمَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ کی مخالفت ہوتی ہے سوا اُلّا تو علمائے لکھا ہے کہ خارجِ نماز کے یہ امر سجات کیلئے ہو ترکِ سجدہ پر اتنا شور و غل نامناسب ہے ورنہ لوگوں کا مسکتا ہے نہ پڑھنا ممنوع ہو گا دوسرے اگر کسی کو یہی تحقیق ہو کہ جو طعام ہو تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ ہرگز کہ امرِ تعلیم کر دیا جائے یہی جواب ہے سو میں قرآن پکار کر پڑھنے کا البتہ جس مجلس میں امورِ مشکوہ مثل رقص و سجدہ قبور وغیرہ ہوں اُسین شریک نہ ہوتا ہے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث باریک ہے جس کا خلاصہ یہ ہے کہ یہ مسئلہ نکلا فی ہر سماع بعض میں بھی اختلاف ہے  
جس میں محققین کا یہ قول ہے کہ اکثر اکثر کلام جو اجماع ہوں اور عوارض بالغہ مرتفع ہوں تو جائز ہے ورنہ ناجائز کی فصلہ  
الامام لغزالی رحمۃ اللہ علیہ و سماع بالا آلات میں بھی اختلاف ہے بعض لوگوں نے احادیث منہجی و اہلین  
کی ہیں و ظاہر فقہیہ پیش کیے ہیں چنانچہ قاضی شہداء صاحب حمہ شد علیہ نے اپنے رسالہ سماع میں اس کا  
ذکر فرمایا ہے مگر آداب شرائط کا ہونا باجماع قدری ہے جو اس وقت مجالس میں مقفود ہے مگر تاہم مع خدا بیخ  
انگشت یکسان نہ کر دے بہر حال وہ احادیث خبر واحد ہیں و دخول تاویل کوتاہی دل بید ہے و غلبہ حال کا بھی حال  
موجود ہے جس کی بنا پر بعض کے نام ازین فتوایہ مضرب فقیر کا اس امر میں یہ کہ ہر سال اپنے پیر مرشد کی روح  
مبارک کے احوال ثواب کرتا ہوں و اگلے قرن خوانی ہوتی ہے اور گاہ گاہ اگر وقت میں دست ہوتی تو بولود پڑھا  
جاتا ہے پھر حاضر گھانا کھلایا جاتا ہے اور اس کا ثواب بخشا یا جاتا ہے اور روزانہ امو فقیر کی عادت نہیں کبھی سماع کا  
اتفاق ہوا غالی نبالات گزول سے اہل حال کبھی عترت میں لیا ہوا جو محض یا کا قیدی ہووے برائے تہنیں اس کی کفران  
شخص یا کار ہے یا حاجت شرعیہ درست ہے اس میں بھی علم کہ خبر فقیر کا یہی ہونا چاہیے جو ادیر نہ کہ وہاں جو لوگ کرین  
ان کو مال انعام سنت کثافتی سمجھ کر کرین ان کو اہل محبت میں جانیں و ایک دوسرے پر کار نہ کرین عوام غلو ہوا انکا طعن ہوا اس کے

### چوتھا مسئلہ مذاہب کے سیرت کا

اس میں تحقیق یہ ہے کہ مذاہب سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہیں کبھی محض انہما رشوق کبھی تحسیر کبھی منادے کو  
سننا کبھی اس کو پیام پہنچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض اس طے مذکرہ اور شوق حصال اور حسرت فراق کے ہے  
جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہیں اور اپنے دل کو تسلی کرتے ہیں اس میں تو کوئی گناہ نہیں مجنون کا قصہ شہوی  
میں مذکور ہے شہار دین مجنون را یک صحرانورد و در بیابان غمشن شستہ فرد و در گنگا غرق و در انگشتان قلم و در نیوی  
بہر کینہہ رقم گفت ای مجاہدین شہداء بیت این می نویسی نام بہر کیت این گفت مشق نام سلیے میکنم  
خاطر خود را تسلی میدهم پس نامہا بشوے بکثرت روایات میں منقول ہے کہ لا یخفی علی المؤمنین ان الشیخ الشیخ الشیخ اور اگر  
مخاطب کا اجماع و سننا مقصود ہے تو اگر تصفیہ باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہے تو بھی جائز ہے اور اگر مشاہدہ  
نہیں کرتا لیکن سمجھتا ہے کہ فلان ذریعہ سے اس کو خبر پہنچ جاوے گی اور وہ ذریعہ ثابت باللیل ہوتا ہے چنانچہ

مثلاً ملائکہ کا درود شریف حضور اقدس میں پہنچانا احادیث سے ثابت ہو اس مقام سے کوئی شخص اہل  
 و اسلام علیک یا رسول اللہ کے کچھ فضائل نہیں اور اگر کہہ دے کہ یہ پیغام پہنچانا مقصود ہو پیغام پہنچانے کا کوئی  
 ذریعہ ملے سے خود بخود نہ نمودار ہو کسی کی کو دور سے ندا کرنا طرح کر اسکو ٹھکانا منظور ہو اور وہ نہیں نہ بھی  
 تک اس شخص کو یہ امر ثابت ہوا کہ انکو کسی ذریعہ سے خبر پہنچگی یا ذریعہ میں کیا مگر اس پر کوئی دلیل شرعی قائم  
 نہیں یہ عقائد قرآن علی شہاد و دعویٰ غلط ہے بلکہ مشابہت کے ہو مگر یہ ہرگز اسکو شرک کہہ کر مہینا جرات ہو کیونکہ  
 اللہ تعالیٰ اگر اس بزرگ کو خبر پہنچائے ممکن ہو اور ممکن کا عقائد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلئے  
 ایسی ندا سے لایحیٰ کی اجازت نہیں ہو البتہ جو ندائیں میں ارد ہو مثلاً عباد اللہ عینونی وہ باتفاق جائیں و اور  
 تفصیل حق عوام میں ہو اور جاہل خصوصیت میں ان کا حال جدا ہو اور حکم بھی جدا کہ انکے حق میں یہ فعل عبادت  
 ہو جاتا ہو جو خاص میں سے ہو گا خود کچھ لکھا بیان کی حاجت نہیں یہاں سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ ماشیخ  
 عبد القادر شمس الدین کا لیکن اگر شیخ کو تصرف حقیقی سمجھے تو خبر الیٰ شرک ہو اگر وسیلہ ذریعہ جانے یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھ کر  
 خالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں یہ تحقیق ہو اس مسئلے میں اب بعض علماء اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب  
 نہیں کرتے اس نما سے منع کرتے ہیں انکی نیت بھی اچھی ہو انکا اعتقاد بالذات مگر مصلحت یوں ہے کہ اگر ندا  
 کرنے والا سمجھدار ہو تو اس پر حسن ظن کیا جائے اور جو شخص عامی جاہل ہو تو اس سے دریافت کیا جاوے  
 اگر اسکے عقیدے میں کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کر دی جائے اور کئی جہ سے صل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل  
 روک دیا جائے لیکن ہر موقع پر صل عمل سے منع کرنا مفید نہیں ہوتا ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کار آمد ہو یاد رکھنے کے  
 قابل ہو وہ یہ ہو کہ اگر کوئی شخص کسی علم فاسد میں مبتلا ہو اور تیرا تیرا قویہ سے یقین ہو کہ یہ شخص صل عمل کو ترک نہ کرے گا تو اس  
 موقع پر نہ تو صل عمل کے ترک کرنے پر اسکا مجبور کرے کہ بجز فساد و غنا کوئی فخر نہیں نہ اسکو بالکل صل مطلق الغنا  
 چھوڑ دے کہ شقت اور آخرت الہی کے خلاف ہو بلکہ صل عمل کی اجازت دیکر اس میں جو خرابی ہو اسکی اصلاح  
 کرنے کا اس میں امید ہے غالب حق سچا نہ خالی کا حکم ہو اللہ اعلم بالصواب واللہ اعلم بالصواب واللہ اعلم بالصواب اور روم  
 جاہلیت کے شیعہ کہ وہ تو جو کام نہیں کرتے وہ نہیں خیر کرنے سے اس قیام کی امید ہوتی ہو مگر اس فقیر کا  
 یہ ہے کہ اس میں امید رسول نہیں جان بھولتا ہوں وہی وقت شرعی سے صیغہ نہا کر گیا اور غلامی نہا کر گیا ہے جو دین

مسئلوں میں مذکور ہوا۔

## پانچواں مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہر امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت امام ابو یوسف سے بعض شرائط کیساتھ جواز منقول ہے اور صحیح دہلوی صاحب موجودہ راہ میں بھی گفتگو کو طول نہ دینا فرمایا ہے کیونکہ جانبین کو گنجائش عمل ہر اور بہتر ہے کہ دونوں قول میں یونان تطبیق ہو جائے کہ اگر جماعت اولی کا ہلکی اور سستی سے فوت ہو گئی ہے تو جماعت ثانیہ میں شرکت سے منع کرنا اس شخص کیلئے واجب جزئینہ ہوگا اسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جائے اور قائلین بالکراہت کی تعلیل تھیں جماعت اولی سے یہی معلوم ہوتا ہے اگر کسی محول عذر سے پہلی جماعت کھلی تو دوسری جماعت کیساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے سے بہتر ہوگا کوئی شخص ایسا لا ابالی ہو کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اسکے حق میں بھی موجب جزئینہ ہوگا بلکہ تہا پڑھنے کو عنایت سمجھ کر جلدی سے جائز کرین یا کر خصص ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کیساتھ نماز پڑھنے سے کسی قدر تعلیل اطمینان سے ادا کر گیا علحدہ اس مسئلہ میں بھی ایسا ہی ممکن نہ چاہیے کہ ہر فرقہ دوسرے فریق کو عمل بالدلیل کی وجہ سے مجبور سکے اور جماعت ثانیہ موتی زبان تہا پڑھ سکے خواہ جماعت نہ کرے اور جان ہوتی ہو شریک ہو جاوے مخالفت نہ کرے یہ پانچ مسئلے تو علی تھے اب دوسرے علی باقی رہ گئے ہیں وہ مرقوم ہیں۔

## چھٹا و سہا تو ان مسئلہ امکان نظیر امکان کذب کا

ان دو مسئلوں کی تحقیق تفصیلی سمجھنا و قوت علم حقائق بہرہ ورا از بس دقیق ہر مگر مجملاً دو چیزوں کا اعتقاد رکھنا چاہیے ایک اِنَّ اللہَ عَلٰی شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنی اللہ ہر چیز پر قادر ہے دوسرے سُبْحَانَ اللہِ عَمَّا یَشْرُکُونَ یعنی اللہ تعالیٰ تمام عیوب و نقائص سے شائع خلف اقوال اخبار غیر واقعہ وغیرہا ان سب سے پاک ہے رہا تحقیق کرنا کہ کون چیز مفہوم شے میں داخل ہو کہ اُس پر قادر کہا جائے اور کون چیز عیب و نقصان کی کہ اس سے تہا پڑھ کر کیا جائے جو جگہ دلائل متعارض ہوں وہاں اس تحقیق کے ہم کلف نہیں بلکہ وجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یون معلوم ہوتا ہے کہ انہیں قبل قال اور زیادہ تفتیش کرنا عجب نہیں کہ منع ہو دیکھے تقدیر کا مسئلہ چونکہ جمیعہ و مجمعہ شکالات تھا اس میں گفتگو کرنے سے حضرات ائمہ صلی اللہ علیہ وسلم نے نہ سخت عافیت فرمائی سو اس عافیت کی علت یہی تھی اور یہی دقت و نکال بیان بھی ہر سو ان دو مسئلوں میں بھی وجہ تعارض ظاہری اور عقلیہ و نقلیہ کے اشکال شدید ہے

توقیل و قال کرنے کی کیے اجازت ہوگی اسی مضمین کا خواب فقیر کے ایک مشفق نے دیکھا جسکو فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملہ راند میں اور جو طبع آزمائی کیلئے گفتگو کرنا ضرور ہر توبہ بانی خلوت میں ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہونہ کے رسالے اور کتابیں۔ اور اگر اسی کا شوق ہو تو عربی عبارت ہونا چاہیے تاکہ خواص خراب نہ ہوں اور خواص کیلئے توبہ بتعین ہو سکتی ہو ضروری ہے تمام بڑا بھلا بندہ جو کچھ لکھنا تھا

### (وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہر کلمات میں اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کریں سورہ فاتحہ ابدنا اصرار المستقیم بہت شروع سے پڑھا کریں اور ہر نماز کے بعد ربنا لاترغ قلوبنا بظنک و دعا کیا کریں اور اپنے اوقات معاش و مواد کے ضروری کاموں میں خصوصاً ترکہ نفس و تصفیہ باطن میں صرف کریں اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کریں خصوصاً عمری جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب کے جو بابرکت کو ہندوستان میں غنیمت کہہ کرلی و نعمت غظمی سمجھا ان سے فیوض برکات حاصل کریں کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات ظاہری اور باطنی کے ہیں اور ان کی تحقیقات محض للہیت کی راہ سے ہیں ہرگز اس میں شبہ نہ نفسانیت نہیں یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد ہیں ان کو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس میں ایسے قصوں کا تذکرہ نہ کیا کریں اور اپنے جھگڑوں میں ان کو شریک نہ کیا کریں اور سب پر لازم ہر گرفت کی بحث اور تکرار میں عمر عزیز کو تلف نہ کریں کہ یہ حجاب ہر محبوب حقیقی سے شعار چہ خوش گفت بہلول فرخندہ خود چو بگذشت بر عارف جنگ جو بہ گراں معی دوست شناسختہ بہر یکار دشمن پر دانختہ ۛ وَ قَدْ اَلَلَّہُ تَعَالٰی عَلٰی خَلْقِ خَلْقٍ مُحَمَّدٌ وَاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔

فقیر انداد اللہ چشتی و فاروقی

جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا ان اللہ انالہ انالہ اب بچائے اُنکے مولانا شرف علی صاحب مظاہر وجود ہیں ۛ

## شمارشوی منوی و تیشیل اختلاف از حقیقت ناشای

عرضه را آورده بودندش بنیاد  
اندان ظلمت ہی شد هر که  
اندران تارکیش کف می بود  
گفت همچون ناودانش نه ساد  
آن برو چون بادی زن شد پدید  
گفت شکل پیل دیدم چون نمود  
گفت خود این پیل چون تختی برست  
فهم آن می کرد هر جامی شنید  
آن یک دانش لقب داد آن لقب  
اختلاف از گفت شان بیرون نبرد  
نیت گفت را بر همه آن دسترس

پیل اندر خانه تاریک بود  
از برائے دیدنش مردم بے  
دیدنش با چشم چون ممکن نبود  
آن یکے راکف بنجر طوم اوفتاد  
آن یکے راست برگوشش رسید  
آن یکے راکف چو برپایش لبود  
آن یکے بر پشت او نه سادوست  
چنین هر یک بجزوی چون رسید  
از نظر که گفت شان بد مختلف  
در کف هر کس اگر شمع بدست  
چشم حسن همچون دانش و بس

## ارشاد مرشد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده طائفة يحبون محمداً و آلهم ما علمكم الله على سيدنا و  
مولا محمد و آلهم و آلهما بدارك و سلم اما بعد فقير خيرا ادا و الله غفر  
والديه که استا و اور بردان طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت میں حضور مجید را  
را بطر محبت اور ارادت رکھتے ہیں عرض کرتا ہے کہ شاغل اشتغال قلبیہ کو ضرور ہر کسوا کے طریق



## وظائف ظہر

اور بعد نماز ظہر کے سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور سورہ انا فتحنا اور منزل دلائل الخیرات اور پانچ سو بار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ اور اکیس بار سورہ اذکار

## وظائف عصر

اور بعد عصر کے سورہ عم تیسارہ دن اور سو بار اَیُّہُ کَرِیْمُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ۔

## وظائف مغرب

اور بعد نماز مغرب کے سورہ واقعہ اور سو بار کلمہ طیب اور درود شریف سو بار اور اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قُلُوْبِیْ مِنْ عِبَادِیْ وَ قُوْلُ قُلُوْبِیْ بِتَوْحِیْدِکَ اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ اَللّٰہُ اَکْبَرُ سو بار حضور دل پڑھے۔

## وظائف عشا

اور بعد نماز عشا کے سورہ سجده یا سورہ ملک اور سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور ایک سو ایک بار یا حَمْدُکَ یَا قَبِیْہُمْ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغِیْثُ بِحُضُوْرِ قَلْبِ پڑھے۔

## وظائف صبح و شام و وقت

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچون گلیے اور دونوں آست باندہ اور نود و نہ نام جل شانہ کے اور آیتہ الکرسی اور آیات آمّن الرسول سے تا آخر سورہ اور اَعُوْذُ بِکَ یَا مُکَلِّمَاتِیْ اللّٰہُ التَّامَّاتِیْنَ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اور آیات سورہ حشر ایک بار اور بِسْمِ اللّٰہِ الَّذِیْ لَا یُغْنِیْ عَنْہُ شَیْءٌ فِی الْاٰخِرِیْنِ ۱۔ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَزَقْتَنِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِیْ وَاَنَا عَبْدُکَ وَاَاَعْلٰی عَمَلِکَ وَوَعْدِکَ نَا اَسْتَغْفِرُکَ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّ مَا مَخَّصْتَ اَبُوْءُ لَکَ بِنِعْمَتِکَ عَلَیَّ وَاَبُوْءُ بِذَنْبِیْ فَاعْفُ عَنِّیْ فَاِنَّہُ لَا یَعْفِرُ الذَّنْبَ اِلَّا اَنْتَ ۲۔ اَنْتَ اَمْسَدَ قَسْرُہُ ۳۔ اَدْلُ اَعُوْذُ بِاَللّٰہِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ تین بار پڑھے کے پھر آیت پڑھے یعنی ہُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ عَالِمُ الْغُیْبِ الشَّہَادَۃُ ہُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ ہُوَ اللّٰہُ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ اَللّٰہُ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ وَیَلِیُّ الشَّامِتِ الْمُؤْمِنِ اَللّٰہُ الَّذِیْ لَا یُغْنِیْ عَنْہُ شَیْءٌ فِی الْاٰخِرِیْنِ ہُوَ اَللّٰہُ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ وَیَلِیُّ الشَّامِتِ الْمُؤْمِنِ اَللّٰہُ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ وَیَلِیُّ الشَّامِتِ الْمُؤْمِنِ اَللّٰہُ الَّذِیْ لَا یَمُوتُ وَیَلِیُّ الشَّامِتِ الْمُؤْمِنِ

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنَحْمَدُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ  
 اور لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ و احد لا شریک لہ لا الہ الا اللہ و لا  
 الملک و لا الحمد لا الہ الا اللہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلیٰ العظیم اور اللہم  
 آج میں میری تمام باتیں بار اور اللہم لا فی استغاثۃ الحیۃ سات بار اور دعاے حرب البحر کو  
 اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب سبعت عشر کرے

### وظیفہ بعد نماز

اور بعد نماز کے پانچون وقت آیت الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تینیس بار اور الحمد للہ تینیس بار اور اللہ اکبر  
 تینیس بار اور کلہ چارم ایک بار لا الہ الا اللہ و احد لا شریک لہ لا الہ الا اللہ و لا الملک و لا الحمد  
 یحییٰ و یمیت و هو علیٰ کل شیء قدیمر اللہم انت السلام و منک السلام و الیک  
 یرجع السلام ہم حیثنا ربنا بالسلام و اذ خلنا دار السلام تباً و کنت ربنا و تعالیک  
 یا ذا الجلال و الاکرام ایک بار اللہم لا فی استغاثۃ رضاک و الحیۃ و اعوذ  
 بک من غضبک و میر السائر ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے  
 اللہم باریک لنا فیہ و اطعمنا خیراً منہ اور بعد فراغ طعام کے الحمد للہ الکرسی  
 اطعمنا و سقنا و جعلنا من المسلمین پڑھے اور سوتے وقت سورۃ فاتحہ و آیت الکرسی  
 اور تینون قل تین تین بار اور اللہم فیتی عدا ابک یوم تبعث عبادک اور وقت  
 جاگنے کے الحمد للہ الذی احیانا بعدک ما اماتنا و الیک الشکر و لا الہ الا اللہ  
 یعنی جس چیز میں کہ سات سات بار پڑھے پھر سورۃ فاتحہ سات بار سورۃ الناس سات بار سورۃ فلق سات بار  
 سورۃ اخلاص سات بار سورۃ کافرون سات بار آیت الکرسی سات بار کلہ تین سات بار دو تین سات بار اللہم  
 استجب لی یا اللہم لا تمی سات بار اللہم یا ربنا فعل فی وجہہ علیک فی الدنیا  
 و الآخرة و انت لہ اهل و لا تفعل بنا ما نکرہ لک اهل انک غفور حکیم مجاد کرم ملک بزرگ و  
 رحیم کریم عالم اسات بار پڑھے ۱۲ یعنی قل هو اللہ احد قل اعوذ برب الفلق او قل اعوذ برب الناس

وَحَدَّثَكَ كَلَامَهُ فَكَانَ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اور ممکن ہو تو مشرقات السبح  
بھی پڑھے اور پانچانے میں جاتے وقت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبْرَةِ وَالْخَبَائِثِ اور  
نکلتے وقت غُفْرَانَكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنِّیْ الْاَکْذٰبَ وَعَسَا فَاَنِّیْ اور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے  
بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اور اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُكَ بِضَلَّتْ مَعْمُولٌ کہیں اور اگر اور زیادہ اور اور مطلوب  
ہوں تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل میں لاؤں بہر حال اذکار اور اشغال  
قلبیہ میں مشغول رہیں جس سے تصفیہ باطن کا ہر کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

### بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیہ قلب اور تجلیہ روح کے واسطے تجویز کیے ہیں انہیں سے  
بارہ تسبیح ہیں حضرات حشمتیہ کرتے ہیں طریق انکاریہ کہ بعد از تہجد کو توبہ و دراستغفار عجز اور انکسار  
کر کے اور ہاتھ اٹھا کر یہ دعا بخوض قلب اَللّٰهُمَّ کَلِّمْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْکَ وَتَوَدَّ قَلْبِیْ یُؤَدِّیْکَ بِتِلْکَ  
اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ  
درود شریف پڑھے چار زانو بیٹھے اور اپنے ہاتھوں کے انگلیوں سے اور جو انگلی اُس کی پائے  
اُس سے رگ کیماس کو کہ بائیں زانو کے اندر ہر ٹھک پکڑے اور مکہ کو سیدھی لکھے پھر دُجمنی سے  
ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد ازاں دو سجدے کرے  
باخلاص تمام تین بار کلمہ طیب اور کلمہ شہادت پڑھے سر کو قلب کی طرف کہ زیر پستان چپا بصد و انگشت

۱۱ فائدہ مشرقات السبح وہ سات کلمے ہیں کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہیں وہ کلمے یہ ہیں اَوَّلُ اللّٰهِ اَکْبَرُ  
وَدَوْرُ اللّٰهِ یَبْدُو دس بار تیسرا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِہٖ دس بار چوتھا سُبْحَانَ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْقَدِیْمِ دس بار پانچواں  
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دس بار چھٹا اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اَلِیْنَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَ اَتُوْبُ لَیْکَ دس بار ساتواں  
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ ضِیقِ الْمَقَامِ الدُّنْیَا وَحَیْثُ یُوْکَمِّرُ الْقَبِیْلَۃَ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس شریف

۱۳ یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ۱۲

۱۴ یعنی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَہٗ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَ رَسُوْلُہٗ

واقع ہو چکا کہ کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دیکھ اندر سے کھینچ کر اور اللہ کو اپنے منہ سے پر  
یجا کے سر کو پشت کی طرف اٹل کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دلیں سے نکال کر پس پشت  
والدے اور م کو چھوڑ کر لفظ الا للہ کی زور اور سختی سے دیر ضرب کرے کہ عشق اور نور الہی کو دلیں  
داخل کیا اس طرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظہ اور واسطہ کے ساتھ دوسو بار کہے اور اس کر میں  
نوبار کا الا للہ دسویں بار چھوڑ دے سوال اللہ کے بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار  
کلمہ شہادت کہے لیکن بتدی کلمہ لا الہ الا اللہ اور متوسط لا مقصود کا ورتنی لا مقصود  
ملاحظہ کرے اسکے بعد لوح و لوح مراقبہ کو تصور کرے کہ فیضان الہی عرش سے سینے میں پہنچے طریق ثبات  
مختصر دھڑ دھڑاؤ بیٹھے اور کمر کو سیدھی کرے اور سر کو اپنے منہ سے پر یجا کے لفظ الا للہ کو زور اور  
سختی سے دیر ضرب کرے اسکو چار سو بار دمام کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت  
کہے اور لوح و لوح مراقبہ ہی طریق ذکر اسم ذات پھر ذکر اسم ذات اللہ اللہ کا کرے اس طرح سے  
تین ول حرف ہاء لفظ اللہ کو پیش اور دوسری ہاء لفظ اللہ کو ساکن کرے یعنی جزم دے اور  
اکھین کرے اور سر کو اپنے منہ سے پر اس کے لفظ مبارک اللہ اللہ کی دونوں ضرب چھوڑ قوت سے دیر  
مارے اس کر اسم ذات دوسری کو چھ سو بار دمام کرے لیکن سون کیا رہوین بار اللہ حاضر اللہ کا  
الکشف مع ملاحظہ معنوں کے کتاب ہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب  
حاصل ہو بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہے پھر ایک ضربی اس طرح  
سر کو جانب اپنے منہ سے کہے کہ لفظ مبارک اللہ کو دیر سو بار دمام ضرب کرے بعد تین بار  
کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہے درود شریف اور استغفار کیا رہ گیا رہا پڑھ کے دعا مانگے اور مناجات  
کرے کہ اے الہی تو ہی مقصود اور رضا تیری مطلوب ہو ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو  
و اسے تیرے عطا کر چکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین۔

۱۔ ذکر کا لفظ اللہ میں ملاحظہ منہم اور معنی لا موجود کا کرے اسو سطہ کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظہ میں ہے اور اس کر میں سون و  
بار سون مرتبہ لفظ الا للہ کہے ساتھ اسکو معنی لا موجود یا لا مقصود کو دل میں لایا کرے باقی ملاحظہ میں ہو ۲۔ منہ قدس اللہ تعالیٰ سر

## طریق ذکر پاس انفاس کا

یعنی اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار رہے کہ بے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گزرتے خواہ ذکر چلی ہو یا نہ  
ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ لا الہ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ  
لا الہ اللہ کے دہن بستہ بے حرکت زبان خیال سے دم کو ذکر کر لے اور نظرات پر رکھے وہاں سے ذکر  
جاری کرے طریق دوسرا یہ ہے کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس  
کو چھوڑ دے اس ذکر کے خیال اور دھیان سے یہی کثرت و مشق کرے کہ دم ذکر اور متفرق نہ کرے بلکہ چلے

## بیان ذکر اسم ذات ربانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے اسم ذات کو ربانی ہر روز چوبیس ہزار بار کہے اور  
مترتبہ کرے اور اگر مقدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کہے کہ اس نے مرتبہ ہے نہ کرے طریق ذکر  
نفی و اثبات کہ حضرات قادریہ کرتے ہیں یہ ہے کہ خلوت میں رو قبلہ بادب تمام  
بٹھھے اور آنکھیں بند کر کے لافنی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کے اور ذکر کر کے  
دہن موڑ دے تاکہ ایجا کے اللہ کو دماغ سے نکال دے اور لا الہ اللہ کو قوت سے دل پر ضرب  
کرے اور لا الہ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا جو بخیر کا  
نظر سے اٹھ جائے اور لا الہ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ تعالیٰ کا کرے اسی طرح گیارہ  
سو بار ایک جلسے میں ہر روز کیا کرے تا اثر کا ظاہر ہو اور اس فی کس کو ہی طرح جس دم بھی کرتے ہیں  
طریق تغل اسم ذات کا یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جھپکے ہو سکے رات  
دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال  
لے فائدہ یعنی جاتے اور سوتے ہر حال میں یہی ذکر کرے تا ذکر کثرت حاصل ہو اور دل اسوائے اللہ سے

پاک و صاف اور نورانی ہو کہ شمع تجلیات اور وارادات غیبی کا ہوا منہ قدس اللہ بہ العزیز

۲۵ فائدہ حکمت یہ ہے کہ آدمی رات دن میں چوبیس ہزار نام لے کر یا جو کوئی اسم ذکر کرے یا ذکر کرے یا نہ کرے بلکہ منہ بہ منہ  
۳۵ تاثر لے لے لے اور خودی ظاہر ہو اور توفیق خیرات و تجلی روح حاصل ہو ۳۵ منہ بہ منہ العزیز

اس طریقے کے ضیاء القلوب میں موجود ہیں۔

**طریق شغل نفی و اثبات** کہ جس دم میں کرتے ہیں یہ ہو کہ آنکھیں بند کر کے زبان کو تالو سے لگا لے اول دم کو ناف سے ٹھیکہ دلیں قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لگا لے کہ اول سے نکال کے اور اپنے مونڈھے پر لجا کے **اللہ** کی ضرب لیس بار سے اس طرح اول و دوم دم ہر دم میں تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرات ملن پیدا ہو کر تمام بدن سرایت کرے اور خطرہ نفع ہو کر تمام اعضا میں جاری ہو اور محبت و عشق الہی ظاہر کرے **طریقہ مراقبہ** کا یہ ہو کہ دو روز انو نازی کی طرح سر جھکا کے بیٹھو اور کوعیہ اللہ خالی کر کے سجانہ تعالیٰ کی خصوصی میں حاضر ہو اول اعوذ و سبح اللہ پڑھ کے تین بار **اللہ** کا خصوصی **اللہ** کا خصوصی زبان سے تکرار کر کے پھر مراقب ہو کے ان کے معنوں کا دل میں ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جائے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہو اس جاننے میں اس قدر غور کرے اور مستغرق ہو کہ شعور غیر حق کا نہ ہے یہاں تک کہ اپنی بھی خبر نہ ہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ ہو **مراقبہ دوسرا** **اللہ** **نور** **لستو** **ایت** **والا** **و** **خ** **نوار** **الہی** کو کہ ہر نان مکان میں جو دم ہو جیسا کہ وجہ دہستی اُس کے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے۔

**طریق ذکر اسم ذات** جو متعلق لطائف مستہ ہو وہ یہ ہو کہ زبان کو تالو سے لگا کر آنکھیں بند کر کے زبان خیال دل صوبہ ہی سے **اللہ** **اللہ** کے اس طرح سے کہ اس اسم کو خیرات جاری رکھتے ہو

**فائدہ** جس دم اور خطرہ بندی کے لیے غلو سے معدہ کھانے پینے سے شرط ہو خصوصاً ابتداء سے حال میں اور بڑی شرط یہ ہو کہ درجہ اول کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کال اور بوجھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور جس دم میں سرد جیروں مثل آب اور ہوا سے سرد کا استعمال نہ کرے تا حرات قلب کے سرد نہ کرے اور گرم کھانے سے بچے اور میسر کرے برابر ہو کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۱

ابتداء سے حال میں نکلنے سے مراقبہ ہو گا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لمحہ پھر بھی اُس سے نکل سکے گا

نکلیں۔ مرتبہ بندہ بیچ حاصل ہوتا ہو تک ہو کر ترک نہ کرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

اپنے اٹھتے بیٹھتے ترک کرے اس طرح چھوٹے لطیفوں کو ترتیب کو رکھنا جاری کیسے یہاں تک کہ خود  
ان کے ذکر سے واقف ہوئے عزیز جان تو کہ جسم انسان میں چھ لطیفے ہیں یعنی چھ مقام ہیں  
کہ فیضان و برکات اور انوار الہی سے بسر فرمیں

اول لطیفہ قلبی ہے کہ مقام اسکا دوا انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہے اور نور اسکا رخ ہے  
دوسرا لطیفہ روحی ہے جگہ اسکی دوا انگشت نیچے پستان راست کے ہے اور نور اسکا سفید ہے  
تیسرا لطیفہ نفسی ہے کہ مقام اسکا زیر ناف ہے اور نور اس کا زرد ہے۔

چوتھا لطیفہ برسی ہے کہ جگہ اس کی مابین سینے کے ہے اور نور اس کا سبز ہے۔  
پانچواں لطیفہ دھنی ہے جگہ اس کا پیشانی ہے اور نور اس کا نیلگون ہے۔

چھٹا لطیفہ اخفی ہے موضع اسکا اُمّ الدماغ ہے اور اسکا سیاہ ہے مثل سیاہی چشم کے پس طالب کو  
چاہئے کہ ان چھوٹے لطیفوں کو ذکر اور شغل میں مستغرق رہے اور شوق کیسے کہ اثر ذکر کا ظاہر ہو باقی  
اذکار اور اشغال اور مراقبات تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء و القلوب میں لکھ چکا ہوں  
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہیں اللہ جل جلالہ تقدس تعالیٰ ہم کو اور تم کو اور سب کو خاص فضل و کرم

انہی سے ہمت اور فوق اور استعداد کامل عطا فرماوے کہ شب و روز ہر حال میں ہر دم اسی کو ذکر  
شغل عبادات طاعات و رضیات میں رہیں اور ایک دم اس سے غافل نہ ہوں وغیرہ اللہ کو دین  
جگہ نہ دین اور محبت اور معرفت حضور صلی اللہ علیہ وسلم کی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود و مطلوب ہے حال  
کہ میں اپنی حقیقت کو پہچان رہا ہوں چہرے میں رہا ہوں اسی میں اٹھیں ایمان ایمان یا سہی  
الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا وَشَفِيعِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ بِأَدْوَمِ السَّلَامِ

محرمہ جمادی الاولیٰ ۱۲۸۰ھ

## شجرات سلاسل شجرہ چشبیہ

لے فائدہ یعنی جنبش لطافت میں پیدا ہو کر ذکر جاری ہو اور لذت اور محبت اور انوار الہی لین قوت پکڑے

اور نسبت اور حضور صلی اللہ علیہ وسلم کا ذکر سبحانہ و تعالیٰ کی حامل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

بدانکه فقیر امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت اجازت از نواد مرشد حضرت سیاح نور محمد بجانوی  
 و ایشان از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاه عبد الباری از شاه عبد الامدی از شاه عضد الدین از شاه محمدی  
 از شاه محمدی از شیخ محب الله آبادی از شیخ ابوسعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از  
 شیخ عبد القدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق بدولوی از شیخ جلال الدین  
 پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فردا الدین از شیخ قطب الدین از خواجه  
 معین الدین از خواجه عثمان از خواجه حاجی شریف زندنی از خواجه مؤود از خواجه ابو یوسف  
 از خواجه ابو محمد محترم از خواجه احمد ابدال حشبی از خواجه ابی اسحاق شامی از خواجه ممشاد از خواجه  
 ابو بصره بصری از خواجه حذیفه عثی از خواجه سلطان ابراهیم از خواجه فضیل از خواجه عبد الواحد از خواجه  
 امام حسن بصری ز امیر المؤمنین رضوان الله علیهم اجمعین حضرت خاتم النبیین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

### شجره اوقات در پیر

حضرت عبد القدوس گنگوہی اجازت و خرقه از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدین بڑاچی از  
 سید اجل از خدمت جهانیان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن علی از شیخ عبید بن ابراهیم  
 از شیخ ابو المکارم فاضل از شیخ قطب الدین ابو الفیث از شیخ شمس الدین علی افصح از شیخ شمس الدین جدو  
 از امام الاولیاء از شیخ عبد قادر جیلانی از شیخ ابوسعید خزومی از شیخ ابو الحسن قرشی از شیخ ابو الفرج  
 از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سبزی سقزی از شیخ معروف  
 کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان الله  
 علیهم اجمعین از حضرت سر عالم صلی الله علیه و آله و سلم

### شجره نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجل بڑاچی را از مرشد خود شاه عبد الحق از خواجه عبد الله احرار از خواجه مولانا ابوبکر  
 چرخ از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بہاء الدین نقشبند از خواجه سید امیر کلال از خواجه محمد بابا بی  
 از خواجه عزیزان علی رشتی از خواجه ابو الخیر فغوی از خواجه محمد عارف یوگری از خواجه عبد الخالق عجمانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارسی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی قاتی از خواجہ  
ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از شیخ الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سقزی از شیخ  
معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء ابن ابی زید المومنین علیہ السلام رحمہم اجمعین از سرور عالم

### شجرہ سہروردیہ

۸۷  
و نیز سید اجل بہر اہل را اجازت دخرتہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح  
از والد خود صد الدین از والد خود شیخ بہاء الدین کریم التائی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین  
سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو العجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ  
ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از مشاہد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف  
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ  
علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و نیز فقیر را در سلسلہ نقشبندیہ اجازت از مرشد  
سابق از مولانا و مرشد نا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محرقا قات دہلوی  
از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد سیر از خواجہ نجمۃ اللہ محمد نقشبندانی از خواجہ محمد موصوم از حضرت  
شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا و پیش از مولانا از اہد  
از عبد اللہ احمر از رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل تفصیل  
و تحقیق تمام در رسالہ ضیاء القلوب فی شہادتہ شد از ان بگیرند فقط

### شجرہ پیران چشتی اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے | عرض کرنا شاہ یون دل خدا کی واسطے

حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے

ہی درود و نعت ختم الانبیاء کے واسطے | اور سب اصحاب آل مصطفیٰ کے واسطے

فضل کریم پر الہی محبتی کے واسطے	
در بدر پھرتی ہو خلقت التجا کی واسطے	آسرا تیرا ہی پر مجھ بنو اکیواسطے
رحم کر مجھ پر الہی اولیا کے واسطے	
ان بزرگوں کو شفیع لایا ہونین کو کربلا	کیجو یہ عرض میری انکی بکت قبول
ابا تھکھاؤن جب ترے آگے دعا کے واسطے	
ایک کر ظلمات عصیان الہی دل مرا	اگر منور نور عرفان سے الہی دل مرا
حضرت نور محمد برضیا کے واسطے	
ایسے مرنے پر کون قربان یا رب لاکھ عسید	اپنی تیغ عشق سے کرے اگر نکو شہید
حاجی عبد الرحیم الی غسرا کے واسطے	
گر وہید اردو دم میرے دل افکارین	ابا یادوں جس سے لے باری تو درازین
شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے	
شرک عصیان ضلالت بیا کرا کریم	کر ہدایت جلا لپ او صراط المستقیم
شاہ عبد الہادی پیر ہوسے کے واسطے	
دین دنیا کی طلب نہ سراسر ہی مجھے	اپنے کوچے کی عطا کر ذلت خواری مجھے
شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے	
اے مجھے عشق محمد اور محمد یونین کن	ہو محمد ہی محمد و در میرا رات دن
شہ محمد اور محمدی القیا کے واسطے	
حُب حق حُب الہی حُب الی حُب ب	الغرض کرنے مجھ کو محبت برکاب
شہ محبت اللہ شیخ باصفا کے واسطے	
اگر چہ عین قنقارہ بن جاوے عسید	پر توقع ہو گئے مجھ سے شتی کو تو سعید
ہو سعید اسعد اعلیٰ درجے کے واسطے	

قال ابرہاں ابرہہ میرے بہترین کام  
 شہ نظام الدین کی تلخی مقتدا کے واسطے  
 ہو یہی پس دین میرا وہی سبکدال  
 یعنی اپنے عشق میں کر مجھ کو با جاہ و جلال  
 شہ جلال الدین جلیل صفیائے واسطے  
 حبے نیاوی سے کر کے پاک مجھ کو ام حبیب  
 اپنے باغ قدس کی کر سیر تو میرے نصیب  
 عہد قدوس شہ قدس صفا کے واسطے  
 کر معطر روح کو بولے محمد سے مری  
 اور منور چشم کر دے محمد سے مری  
 اسے خدا فیخ محمد رہنا کے واسطے  
 کر عطار راہ شریعت روئے احمد سے مجھے  
 اور دکھا نور حقیقت خوئے احمد سے مجھے  
 شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے  
 کھول دے راہ طریقت قلب یا حق میرے  
 کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق میرے  
 احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے  
 دین دینا گاہنیں ورکار کچھ جاہ و جلال  
 ایک ذرہ درد کا یا حق میرے لہن تو ڈال  
 شہ جلال الدین کبیر الاولیاء کے واسطے  
 ہر مکدر ظلمت عصیان سے میرا شمس  
 کر منور نور سے عرفان کے میرا شمس دین  
 شیخ شمس الدین پر شمس ہی کے واسطے  
 اسے میرے اندر رکھ ہر وقت ہر لہر ہزار  
 عشق میں اپنے مجھے بے صبر بتیاری و تار  
 شیخ عدار الدین صابر با صفا کے واسطے  
 دے ملاحظت مجھ کو حق تکمینی ایمان سے  
 اور خلاوت بخش گنج شکر عرفان سے  
 شہ فرید الدین شکر گنج بقا کے واسطے  
 عشق کی راہ میں ہوے جو اولیا اکثر شہید  
 خیر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتول دلا کے واسطے  
 بے ترے ہر نفس و شیطان پئے ایمان دین  
 حبلہ ہو آکر مرایا رب مدوگار معین  
 شہ معین الدین حبیب کبریا کے واسطے  
 بالہی بخش ایسا بخودی کا محکو جام  
 جس سے بخشش بنی محکو ہنویں اور کام  
 خواجہ عثمان باشرم و حیا کے واسطے  
 دور کر مجھ سے غم موت و حیات مستعار  
 زندہ کر ذکر شریف حق سے اے پروردگار  
 شہ شریف زندنی با اتفاق کے واسطے  
 آتش شوق اس قدر دل میں کر بھرا وودود  
 بہرین ہو سی مرے نکالے تری الفت کا دود  
 خواجہ مودود و حشمتی پارسا کے واسطے  
 رحم کر مجھ پر تو اب جاہ ضلالت سے نکال  
 بخش عشق و معرفت کا محکو یارب ملک مال  
 شاہ ابو یوسف شہ شاہو گدا کے واسطے  
 مست اور بخود بنا لوے مجھ سے مجھے  
 محترم کر خواری کو بے مجھ سے مجھے  
 بو محمد محترم شاہ دلا کے واسطے  
 صدقے احمد کے یہ میرا پیر تیری ذات سے  
 کہ بدل کر دے مرے عصیان کو منات سے  
 احمد ابدال حشمتی پارسا کے واسطے  
 حد سے گزرا سبچ فرقت اب تو ای پروردگار  
 کمری شام نزان کو وصل سے روز بہار  
 شیخ ابو حجاج شامی خوش ادا کے واسطے  
 شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر  
 اپنے مرد و دم سے یارب لگو میرے شاد کر  
 خواجہ منشا و علوی ابو العلاء کے واسطے  
 ہر مرے تو پاس ہر دم ایک بین اندھا ہون  
 بخش وہ نور بصیرت جس سے تیرے نظر  
 بوہ میرے شاہ بصری پیشوا کے واسطے

عیش و عشرت کے دو عالم کی کہنیں بطلب مجھے چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے  
 شیخ حذیفہ غم غشی شاہ صفا کے واسطے  
 نے طلب شہری کی نے خواہش گدائی کی مجھے بخش اپنے در تلک طاقت رسانی کی مجھے  
 شیخ ابراہیم آدم بادشاہ کے واسطے  
 راہ زن میرے میں دو قزاق باگرہ گر ان تو بیت فریاد کو میری کہیں اے مستوان  
 شہ فضل بن عیاض اہل عاکے واسطے  
 کر مری دل سے تو ای و احد وئی کا حرف دور دلیں اور آنکھوں میں بھرے سر پر جدت کا نور  
 خواجہ عبدالوہید بن زید شاہ کے واسطے  
 کر عنایت مجھ کو تو میں حسن احمد ذوالنہن تاکہ ہوں سب کام میری تیری رحمت حسن  
 شیخ حسن بصری امام اولیاء کے واسطے  
 دور کر دل سے حجاب ہیں غفلت میری رب کھلے دین و علم حقیقت میرے رب  
 ہادی عالم علی مشکات کے واسطے  
 کچھ نہیں بطلب دو عالم کے گل گزار سے کر مشرف مجھ کو تو دیدار پر انوار سے  
 سرور عالم محمد مصطفیٰ کے واسطے  
 اہل اور پر ترے میں ہر طرف ہو لول کر توان ناموں کی برکت سے عایہ قبول  
 یا الہی اپنی ذات کبریا کے واسطے  
 ان بزرگوں کے شین یار بغض پر کارین کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار میں  
 محمد ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے  
 اس مونی نے کر دیا ہر دور و جدت مجھے کر دینی کو دور کر پڑ نور و ہدایت سے مجھے  
 تاہوں سب میرے عمل خالص صفا کی واسطے  
 کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے کر ذرا اس ہوش سے بیہوش مستانہ مجھے

یا حق اپنے عاشقانِ با وفا کے واسطے  
 کشمکش سے نا اسیری کی ہوا ہونے لگا  
 دیکھ مت میرے عمل کر لطف پر اپنی نگاہ  
 یارب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے  
 جہنم عصیان سے بچ کر قدم بجز الم  
 چار سو ہر فوج غم کر جلد اب بہر کرم  
 کچھ رہائی کا سبب اس شہداء کے واسطے  
 اگرچہ میں بدکار و نالائق ہوں ہوشیار و جان  
 پر ترے در کو تباہ چھوڑ کر جاؤں کہاں  
 کون ہے تیرے سوا تجھ مینا کے واسطے  
 ہے عبادت کا سہارا عابدوں کے واسطے  
 اور تنگی نہ ہو گا ہر زاہدون کے واسطے  
 ہر عباد کے آہ و فحش پرست پاک کے واسطے  
 ۹۲ نے فقیری چاہتا ہوں شامیری کی طلب  
 نے عبادت نے رہنے خواہش علم و ادب  
 در و دل پر چاہیے مجھ کو خدا کے واسطے  
 عقل و ہوش و فکر اور نغمائے دنیا بشار  
 کی عطا تو نے مجھے پر اب تواسے پروردگار  
 بخش وہ نعمت جو کام آوے میرے واسطے  
 اگرچہ عالم میں الٰہی مین سعی بسیار کی  
 پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی  
 جان و دل لا یا و لے تجھ پر خدا کے واسطے  
 اگرچہ یہ ہر یہ نہ میرا قابل منظور ہے  
 پر جو ہو مقبول کیا رحمت سے تیری دور ہر  
 کشمکش سے تیغ تسلیم و رضا کے واسطے  
 حد سے اتر ہو گیا ہر حال تجھ ناشاد کا  
 کرمی امداد و امداد وقت ہے امداد کا  
 اپنے لطف و رحمت بے نہا کے واسطے




شجرہ منظوم جناب لوی محمد قاسم صاحب رحمہ اللہ کا قصیدہ شریف

<p>             آگناه بے عدد در بار بستم              گناہم موجب حیران من شد              نبی دامن چرا محروم ماندم              بدرگاہ قوی رحمان دویدم              امام راست بازان شیخ عالم              کہ ہر عالم ست آمد اد اللہ              شہ نور محمد نور مطلق              شہ عبد الرحیم غوث دارین              بعد ہادی ہادی پیران              بحق شاہ عفت الدین اعنی              بشمس چرخ دین شاہ محمدی              محب اللہ محی الدین ثانی              سلطان المشائخ صدر اعلیٰ              جلال الدین شمس چرخ رفعت              بحق سرورستان سعادت              ملا ذہل عرفان شیخ عارف              بحق مرکز اہل کمالات              امام وقودہ ابدال اقطاب              بحق نور چشمان اکابر              فرید الدین بکیتے زمانہ              بحق خواجہ قطب الدین چشتی           </p>	<p>             تو میدانی و خودستی گواہم              حجاب مقصد عصیان من شد              جهان ادعوت اسلام کردی              گدا خود را ترا سلطان چو دیدم              رئیس پیشوا می مقتدایان              شہ والا کسر آمد اد اللہ              رئیس استان ثانی طیفور              بان شاہ شہیدان حاج حرمین              چراغ دین احمد شیخ ملت              نہنگ بحر عشق و بحر معنی              محمد کئی قطب طریقت              بحق بحر مؤاج معانی              جنید وقت خود شبلی دوران              بحق صدر ایوان جلالت              کہ کتر دید چون او چرخ اطلس              بحق سرور اہل معارف              پیش نقش پست از خاک              بہ شمس الدین خورشید جہانتاب              بحق مشعل ناز محبت              بحق شاہ عالی آستانہ              امام الادلیا فخر المشائخ           </p>	<p>             اتی غرق دریای گناہم              ہزاران بار توبہ ہاشکتم              بان رحمت کہ وقت عام کردی              رہن این چنین مقسوم ماندم              بحق مقتدای عشق بازان              ولی خاص صدیق معظم              بحق پادشاہ عالم نور              امام ادلیا صدیق برحق              بعد باری شیخ طریقت              امیر و سنگیر و سنگیران              بان خواص دیای حقیقت              کہ ہم ہادی بود ہم بود ہدی              بحق بو سعید فخر اشران              نظام الدین شاہ دین دنیا              بحق عبد قدوس مقدس              محمد جوہر کان سیادت              بحق احمد عبد الحق کہ افلاک              جلال الدین شہ عالی مقامات              بحق بحر زحار محبت              علی احمد علاء الدین صابر              بشمس الادلیا بدر المشائخ           </p>
---	--	--

که هشت از جهانی نقش زشتی  
معین الدین حسن بنجر که بر خاک  
سه سال از نیکان خواجہ عثمان  
بخت خواجہ مود و دشتی  
ابو یوسف چراغ هفت افلاک  
بخت حاکم شهر لایت  
ابو اسحاق صیقل ساز جانها  
بخت بو هبیره زیب عالم  
حدیفه مرعشی شیر زمست  
بخت زبده نیکو نصیبان  
که بالاشد ز کزونی به پرواز  
بخت شیرزدان شاه مردان  
تجلی گاه نیردان مطلع فیض  
بخت آنکه او جان جهان است  
برای خویش مطلوبش گرفت  
گزیدی از همه گلهاتو اودا  
دو عالم را بکام او نوی  
بخت سرور عالم محمد  
از وقایع بلند یها و پستی  
دلم از نقش باطل پاک فرما  
نشواز من هواے کعبه و دیر

بخت آنکه شاه اولیا شد  
نه دیده چرخ چون او مرد چالاک  
بخت مست حق شاه یگانہ  
که سنگ افیض او ساز و پستی  
بخت بو محمد محترم شاه  
ابو احمد در بحیر ولایت  
بخت شاه والا جاہ مشاد  
گل باغ سعادت فخر آدم  
بخت پور ادهم محوریزدان  
فضیل بن عیاض استاد عرفان  
بخت مقتدا می مقتدریان  
در علم لدنی فیض حسان  
علی بن ابی طالب که خورشید  
فدای وضه اش هفت آسمان است  
پسندیدی ز جمله عالم آن را  
نمودی صرف او هر رنگ و ا  
آن کو رحمت لغافلین است  
بخت برتر عالم محمد  
نمای او نه مقدر جهان است  
براه خود مرا چالاک مسما  
در دم را بشق خوشن سوز

در او بوسه گاه اولیا شد  
آن رشک ملاک فخر انان  
شریف زندنی فخر زمانہ  
بخت در تکیه جوهر پاک  
که بد دوروز خورشید و شباه  
بنالار طیبیان ردانها  
علو عرش مولی کامل شاد  
بخت آنکه دل در عشق حق بست  
امیر عالم ابراهیم سلطان  
بعبد الواحد بن زید شهباز  
حسن بصری امام پیشوایان  
خلیج بحر رحمت منبع فیض  
نبور خاک پای او درخشید  
بخت آنکه محبوبش گرفت  
بما گذشتی یاقی جهان را  
همه نعمت بنام او نمودی  
بدرگاهت شفیع المذنبین است  
بذات پاک و کان اصل مہبت  
که کنش برتر از کون مکان است  
بکش از اندر خم انیسیت غیر  
بیتیر در و خود جان و دلم دوز

دلم را محو یا و خویش گردان که خاریب از جانت بر آری گناهم را اگر دیدی نگر سهم تو غفاری اگر هستم گنگار	مرا حسب مراد خویش گردان بخوبی زشت آمدن بخانی بعفو فضل خود ای شاه عالم بسه بگذشت شاهانه مردم	اگر نالا لقم قدرت تو داری سیاهی را به بخشی روشنایی و گر بیچاره ام هستی مودگار بدرگاهت رسیدم سارشانم
	حشمت لطف ای حکیم تو بر سر بحال قاسم بیچاره بنگر	
<div style="display: flex; justify-content: space-around; align-items: center;"> <div style="text-align: center;">  <p>و</p> </div> <div style="text-align: center;">  <p>و</p> </div> <div style="text-align: center;">  <p>و</p> </div> </div>		
<h2 style="margin: 0;">نصائح مشرقه</h2>		
<h3 style="margin: 0;">بسم الله الرحمن الرحيم</h3>		
<p>منقول است از امیر المومنین العیوب الدین امام المشرق والمغرب حضرت علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه که من دوازده کلمه از تورات اختیار کرده ام و هر روز سه مرتبه در آن تامل میکنم و آن این است -</p> <p>کلمه اول حق جل و علا میفرماید ای پسر آدم که البته نرسی از پیچ شیطان و هیچ حاکمی دادم که سلطانی من بانی است -</p> <p>کلمه دوم ای پسر آدم نرسی از قوت و رزق دادم که خزان من پایی و خزان من سرگزفانی و تنی نمیشود</p> <p>کلمه سوم ای پسر آدم باید که در هر چه درمانی مرا بخوانی که البته بیای که حاجت گفت همه را و نگو کارام</p> <p>کلمه چهارم ای پسر آدم بدستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار -</p> <p>کلمه پنجم ای پسر آدم از نگر من این میباش دادم که از صراط گذشته باشی</p> <p>کلمه ششم ای پسر آدم ترا از خاک لطف و علقه و علقه و عاجز نشدم در آفرین کمال</p>		

قدرت پس چگونه عاجز شوم که دو گرده نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی  
 کلمه هشتم اسی پس آدم آفریدم اشیا را بر اے تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو  
 خود را خدا کے چیزے کردی کہ بر اے تو آفریده ام خود را از من دور کنی حجت غیر من  
 کلمه نهم اسی پس آدم ہمہ چیز و ہر کس را میخواید از برای نفس خود و من ترا میخوایم از جهت  
 نفس تو و تو از من میگیری -

کلمه دهم اسی پس آدم تو خشم میگیری بر من بہت نفس خود خشم میگیری نفس خود از جهت من  
 کلمه یازدهم اسی فرزند آدم مرست بر تو فرضیہ و تراست بر من روزی اکثر تو نمی گفت مینی در فرضیہ  
 من و من انجا گفت مکنم در دادن روزی تو بتو -

کلمه بیازدہم اسی پس آدم تو طلب روزی فرما از من مکنی و من فرضیہ فرما از تو نمی طلبم  
 کلمه دوازدهم اسی پس آدم اگر فرضی نشوی بخیری کہ من قسمت کرده ام در رحمت بقادی  
 و آسوده شوی در ہمہ حال و دوست دارنده شدی و اگر فرضی نشوی با خیر قسمت کرده ام  
 مسلط گردانم بر تو و تیارا تا ترا در بر گرداند و چون سگ بر در با خوار گردی و تو نیای مگر آنچه  
 مقدر کرده ام ترا -

فَاذْكُرْ

الحمد لله والمنه له سالہ فیصلہ ہفت مسئلہ ارشاد مرشد حضرت ارشاد جناب لوی حاجی  
 محمد سمیع صاحب جبرکت کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی بابتہا  
 راجی رحمت ربیع محمد شفیع غفرلہ اللہ السبع و مطبع مجیدی کاپور باہ رمضان  
 ۱۳۸۳ھ مطابق ماہ اپریل ۱۹۶۵ء کلکتہ صحت و زیور مطبع آراستہ و پیراستہ

شده کل البصر دیدہ مشتاقان شد



مَکْنِیَّۃُ اللّٰهِ لَا تُفَوِّقُ اِلَّا بِاللّٰهِ

حسببائش جناب جی محمد سعید صاحب تاج کتب کلکتہ خلاصی ڈولہ نمبر (۸۵)

# مشوی تحفہ العشاق

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن علی جناب جی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ لواں

مطبع رحمتی علی محمد شفیع  
دریعا علی محمد شفیع

# ثنوی تحفۃ العشاق

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>             حمد ہے اسکو جو خود وجود ہے              حمد ہے اسکو کہ باجندین چون              حمد ہے اسکو کہ با صریب و نر              ہو وہ بے علت سر او را ثنا              کیونکہ عالم بین میں ہی غیر یار              نقش کی کہ خود تھے فاش کی              ہو معنائ ذات اک کب فقی ہو              یعنی ہوج اور بحر سایہ در صل              حمد کیا اسکی کہ کوئی بشر              ہو حقیقت میں ہی بس حمد یار              ہے یہی انجیلیم جسمہ کر گار              ہو یہی تشریف و کرم خدا              قول پیغمبر ہے لا اھدی ثنا         </p>	<p>             حمد ہے اسکو کہ دریاغ وجود              حمد ہے اسکو جو ہو وجود یار              حمد عالم میں کہے ہو جسکی تو              درجہ ان ہو آئینہ خسا جان              گر کہ اوصاف تخریف و ثنا              موج و کف کو بحر و در ہی کہ کب              حمد خلقت کی ہو خالق کی ثنا              حمد اسکی کیا کیسی کی تاب ہو              ہے یہی توحید و تہجد و ثنا              ہو یہی تشریف و تہذیب و غفور              ہو یہی تسبیح و تہلیل و تہم         </p>	<p>             ہیں احدمین محسوب می وجود              و صرت اپنی کی ہو کثر تین عیان              ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود              اول و آخر زمان و آشکار              سب اسکو پہنچتی ہو ہو ہو              درہ ذرہ سی ہو حسن اسکا عیان              ہر حقیقت میں اسکا ہر صانع ان              اصل کو سایہ سے وجود ہی ہو کہ کب              کیونکہ ہو مخلوق کی اس سے بنا              مارج و مخرج وہ خود آپ ہو              اپنی ہستی کو کہ اس میں فنا              و معنای و صانع خود ہی کہ اپنے رو              خود کو تو دوسرے کا دسے نام         </p>	<p>             اور سنا اسکے جو چاہا ہو              سب میں ہوا و سب میں چلن گون              ہر زمان ہر شان میں ہو جلوہ گر              علت معلول میں ہی گون بنا              حادث و محمود ہو آپ آشکار              و حقیقت حمد ہی نقاش کی              نور و نور رشید میں ہی قی ہو              ایک ہیں کھنڈے زمین اس میں فصل              عقل اور ادراک کے جلتے ہیں پر              یا تو اسکی کہ لیل و نہار              رہو ہو اس کے ہو تہذیب و آزار              حکم پر اس کے کہ جا کو فنا              کہ سکے پھر اور کون اسکی ثنا         </p>
--	--	---	--

جتنی موجودات مخلوقات ہو آسمان شمس قمر نجم تمام ہیچو بیہوش بواہ و فغان فرش ہی تا عرض جودات سب ہیں ہوا ہی عشق ہی کی تمام کیا ملک کیا انس و جن کیا خوش مست انسان ہی شراب مست مست ہم عشق ہی سے اشتیاق مومنان محمود ازخام طور صومہ سب کشت و دیرین گر نظر ہو ہر اک کا یاد اور ہو حال حق سے ہر دل تشا سائے عالم کا وہی صدف ہو رابطہ اسکو ہی سبکی جان سے ایک جرم ہی ہو بیہوش ایک غرق ہیں دریا میں جو آب میں عجیب ہی خود تماشا ہے منظر یاد ہی شہ آگاہ ہے ہیں اسی خود شید کے سایہ تمام چھوڑ سائے نور کی ہر چادران جنت تک کھے نہ دیا مین تمام رکھو تو فرق مراتب پر نظر ہوش کر تک ہوش ہی ہوش ہو	سب اسکی جہین ن رات ہو عشق میں اسکے ہیں سرگوداں کرتی ہو دور و کسے یاروان مست لای عقل ہیں اند عشق رب سب نعتان جہان نقصان دام عشق تو کی ہو ہر اک کی پیاس عشق میں تیا ہی جان خلاص فانی رہا تو ہی اس سے عافیت کافران ہیں مست پی کر اشد شہر و جنگل جاسی شریفین پر ہی باطن میں ہی کچھ جو نور ہر لقب میں کرتا ہی اسکی ثنا سبکو ہر شے سو ہی مقصود ہو بانو ہر اک ہی اسکے خوان ہو کر گیا دریا کی کونش ایک مست ہیں تی این ناگین شراب در بدر پھر تے ہیں گھر میں حبیب منظر اسم منسل گراہ ہے بر جگر پر شجرہ بر دیوار و بام تا کہ ہو سر یقین تجھ پر عیان مارا سسلیہ میں تو ہرگز نہ دم تا نہو ایمان میں تیرا ضرر اپنی ہستی سے ذرہ خاموش ہو	دیکھتا ہو جسکو توبے کو شرب عشق کی اسکے زمین کی کڑوا ہو زمین آسمان میں جو کشتی دیکھ لے ذرات عالم کو تمام کوہ و دشت مجبور بالا بیت جلیلہ عالم کیا عقید کیا خوش اٹیا سرور جام وصل سے ابا طین جام وحدت ہیں مست زاد اسکے جام سے کم کردہ ہوش مومن دتر ساور بندہ خوار اسکا جویا ہو ہر اپنے طور پر ہو ہر اک کا ذکر لیس جات اور ہو ہر اک کو مستی فل شوق اور ایک اک گھونٹ گم کردہ ہوش الغرض ہر اک با اندازہ خیار غرق ہیں باقی ہیں بیانیہ ہی کو ہر کوئی ہر اسم سے پیو فیاب اگر چاک دیا کی ہیں جبین خود عارضی ہیں چند مدت کو بیان کر نظر یا میں ہو جو نگو کفار یعنی مت بی ایا عین قاتل کہ بسن کہ ادا تو زیادہ کلام ہر لذت سے ادا تھا کہ کھٹو	ظاہر باطن کرین ہیں جہرب ہو پڑھی ہو مست بیہوش خواب عشق میں اسکے ہر اک ہوش ہو میں شراب عشق ہی سے جود دام سب شراب ہی اسکے ہیں مست ہیں شراب عشق ہی سے ہوش اولیا محمود باو کھل سے اہل نظر ہر وقت ہیں مست انداوار و باش اسکے دندوش عاشق اسکے ہیں نہاں آشکار ایک ہی ہو دوسرا بسن بخر ڈھونڈھتا ہو اسکو ہر اک پر طور رکھتی ہو ہر جان اسکا ذوق اور کر گیا ہو دوسرا دریا کونش ہیچو دوسرست ہی جو یار ہیچو دوسرست ہیں زیادہ خواہ کوئی آسودہ ہو اگر کوئی خواب لیک نکارنگ ہی انکا طور ہو گئے آخر اصل میں پوچھان تا کہ ہو معلوم تجکو سربار حال ہو کر تو کشادہ بال کہ تاخا ابی میں نہ پڑ جائے تمام کر طلب اس اسکی ذات کو
---	---	--	---

## مناجات بجناب الہی تعالیٰ شانہ

اپنے لئے کا پتا کوئی نشان اسے ہر ہو کہ مر جاؤں کہیں جانے جان ایک نین جان نہیں ساگر کیوں تجھے تجا کوئی نظر	لے کے محبوب لے کے حبیب جو نہ تو جا نکورہ وصال کب نکلتا رہ ہوں تجھے جدا دو جہاں کے نہیں مج کو طلب
--	---

## مناجات دیگر

مالکِ اربین شاہِ انس جان لیک بیچارہ نکا تو ہر چارہ ساز چارہ بیچارگان ہر تیری ذات ہو ہر اک حاجت کا تو حاجت روا ہو تو ہی مر ہم سے ہر زخم کا میرا حجامی بوسی میں ہو تو ہی دوسرے میں ہر اہو کوئی کب میں کروں ہر دم تیرے جرم خطا پیش خود کشید کر مہوں تو سب ظلمتِ عصیان ہر نورِ صلاحات کرنا ہو جو جو کہ توجہ پر کرم عقل و علم و نور دین مج کو دیا لایا بیت اللہ میں قبلہ قال ظاہر و باطن میں سر سے تا پیا کھینچ ملبوا یا مجھے یاں سرسبز	تو ہو سلطانِ عالم سب فقیر دستگیر بیکسان ہر تیری ذات ہو پناہ ہے پناہاں تیری ذات آسرا ہے آسرون کا ہو تو ہی ہو ایسے شستِ ذرت تو ہی سچ و غم میں ہو میرا غمخوار تو انفوس ہر کام کا میرے لعل پر کروں کیا آہ تیرے حکم و غیر گر تیری بخشش کا لکھے آفتاب گر ترا دریاے رحمت جوش کھا قطرہ ناپاک سے مج کو بفضل پھر کرم پر یہ کرم مجھے کیا گرچہ میں لائق تھا کسے بھی کئی میرے جرم و عصیان نظر کر دیا اپنے مشرف دار سے
--	--

عرض کر اس کے کہ جو جان  
لے کر سے مجھ کو لے آئے  
لے کر سے مطلوب دل ملا جان  
بجز سے زیادہ مصیبت کچھ نہیں  
کیونکہ جو جان جان جان نہیں  
یا الہی مجھ کو مجھ سے دور کر  
دو نوں عالم سو نہ مج کو کار ہو  
یا الہی تو ہی رحمان و رحیم  
یا الہی تو ہے خالقِ جہاں  
گرچہ دو عالم تو ہی ہے نیاز  
مولیس غمخوارگان تیری ذات  
ہو میری نصیب لادوا کی تو دوا  
ہو مجھے ہر درد کی تو ہی دوا  
میرا منہ میں کسی میں ہو تو ہی  
تو ہو خالقِ تو ہو رازقِ تو ہو رب  
لیک حدِ حسرت پر لکھ خطا  
ہو یقین کر کے مجھ پر عصیان ہو  
ہو طلوع تیرا اگر ماہِ نجابت  
لطفِ احسان کیا کروں تیرا دم  
گھر میں مومن کے گھر میں کیا  
یعنی دار الکفر سے جا کو نکال  
تھا گناہوں کی بنیاست میں  
اپنی جنت پیا دے بھیج کر

ہر تیری ہر گز نہیں ہر جان جان  
ہو تو ہی مقصود دل ہے اشتباہ  
ہوں غم دور سے مریکے قریب  
جانے تجھ میں ہر جان مجھ پر مال  
جلوہ کر ہو مجھ کو کرم سے جدا  
تجھ سے کرنا ہوں مجھ کو طلب  
پر تو ہی تجھے مجھے درکار ہے  
صاحبِ جود و کرم فضلِ عظیم  
تو ہی زورِ آد تو ہی درجِ بقیہ  
مستغنی عن جہان تیری ذات  
ہو غمخوارگان تیری ذات  
بے سہاروں کا سہارا ہو تو ہی  
ہو یقین شدتِ غربت تو ہی  
تنگی و سختی میں حامی کا تو  
ظاہر و باطن میں ہو بے دلیل  
کرتے ہیں بیکو گناہوں پر دل  
ہو شبِ جرم و خطا زورِ اب  
مثلِ خس سب گناہوں کو کھا  
کر دیا پاک و لطیف خوش شکل  
اپنے گھر سے بھی مشرف کو یا  
پر تیری رحمت کی غمخواری  
کر کے اپنے لطفِ احسانِ نظر  
رکھ دیت محروم اب یار سے

<p>پراسی گلشن بہار ہوں گوار ہوں پرکون کیا دوسرے بھی نہیں آستان تیرا ہوا دیر تیری جو تیری خوشی خواہی تھی تیرے کچھ کی پہنچ تیری تیرے راضی ہونے کی تیری گر کیا مجھ سے اپنے سرفراز سر سبز بہار ہوں شوق بھر بوسے دلہرے مہر کو باغ محو ہوں جس خیال غیر کر عطا چستی و چالاک نور سکر دہستی جو پیشی تھی تا تیرا تو اوٹھ جا تمام وصل سے حق کہ تیرا شوق تو بے وسیلہ سکے چاہو بہ حال کرو وسیلہ ذات پہنچو کو تو اجہر مسل خیمہ مصطفیٰ</p>	<p>گرچہ میں نالائق دربار ہوں منہ مرا اس در کے قابل نہیں اس زیادہ اب تنہا کہ نہیں کچھ نہ دو عالم سے خوشی تھی خوار می رسوائی دولت تیری تو ہو کر راضی تو ہو عزت تیری مویں سر کو مر سے اسے سرفراز کر کے کا نونکو اسرار دنگا گھر پاک ہر شے سے ہر اکے داغ کر و وحدت لب کو لب غفلت و سستی ملک کی کور بخش گنج فقر و درویشی تھی وہو میری دے دینی کا حق نام کرو سیلہ اسکو لے آدا تو جو کہ لے امداد اللہ کا وصال</p>	<p>دور مت کیجواب اس بستان سے چھوڑ اس در کو کہان جاوے پھر تیرا میرا ٹھکانا ہو کہان یہ تر کو چھو ہوا دیر اخبار ہو تو اسباب بنوائی میں تیری ہو رضا و نارضا میں تیری عود اب تو آکر کھا ہی تیرے در پر جلوہ دیدار سے روشن تو کر سب تر ہو گلشن فراق وصال جس سے پہنچوں باغ رومیار دولت دیدار سے اپنے نواز بخش عجب مسکن خلاص نور لوح دے جو کہ سستی کا نام ہوں جو اب جانب غیر اور چل پکڑو امن رسول اللہ کا</p>	<p>لا یا گر گلشن بہار بستان سے ہوں تر اگرچہ ہوں باہلا گر بدارتو نے ای شاہ جهان یوں ہوں ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں تیری عزت دولت عامی سکر و محو افرض پھر پھر کے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سکر چشم کو کہ چشم آہ زلال محو کر دینی کو اندر بوسے یار وہ جہان کے عجب نیاز دور کر کرور یا عجب و غرور وے شربابی کا بجا جام اب آکو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہوں اللہ کا ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود و مدح خلا زینت تاج رسالت وہ ذات بے وسیلہ نکا وسیلہ ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین خزانہ فلک وہ روشن گلزار عجب بی ہودہ راحت روح رواں کائنات</p>
<p>نور محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم</p>	<p>روشنی تخت نبوت ہو وہ ذات بلکہ سارونکا وسیلہ ہو ہی شان بخش مسند پیغمبری تا جدار کشور لولا کہ وہ عشق کے بازار کی خوبی ہو زندگانی پر در جان و حیات</p>	<p>ہو وہ آئینہ جہان و لیلال مہربان مثل پدر سب پر بیان مہتری کے ملک کا جہت ہو تو روشنی عرش نور لاسکان شہ سوا بر عرصہ چرخ و سما باعث ایجاد عالم ہو ہی</p>	<p>نور محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم</p>

نور محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

<p>اگر نہوتا پیدا وہ شاہ کلو ہے وہ بیشک ہر محل وجود اگر ہوا آخر میں وہ شاہ طویل اگر چہ آخر ہے مگر اول شیر کیا کمال میدہ میں نقصان ہو بس سمجھ لے اس توراویں ہوں</p>	<p>یہ نہوتا وہ نہوتا میں نہ تو اول آخر وہی اصل وجود پر ہر ظاہر اسکی سبقت کی دلیل کب شجر ہوتا نہوتا اگر عمر جودہ اول سابق ہستان ہو رہز غن لاخرون اسباقوں</p>	<p>ہی وہ سرمایہ وجود کائنات ہی یہ سبب اسکے یوازی نیکوئی گر ہی تجھے انبیاء کے ظاہر جب شمر سے یہ شجر ظاہر ہوا میدہ کو سبقت ہونی جیانی پر ہی وہی شاہ جہان اسکی خیل</p>	<p>دو دہان عالم ہر مقصود اسکی ذات و اسطے پہل کی لوتے میں درخت پر حقیقت میں ہر سبب کا پیشوا پس شمر ہی اول آخر ہوا ہی وہ اول وہی آخر نمبر ہی وہی مقصود کل فی لیل</p>
<p>پڑھو تو ارادہ سچو اورت سلام چار یار اسکے میں رون خاص حق میں ابوبکر و عمر عثمان علی رضی اللہ عنہم زیب ایوان شریعت میں چاہ قلعہ دین کے پڑ دیا چار ہی یہ ملک اسلام کی سرحد چار</p>	<p>دوست پیار کے اوقی سگی دو لقی باغ لایق میں چار ملت حق کہ میں یا نہار چار جو ہوا ہر اسے ہر مرد و عورت دو جہان میں شہر بیکل ہر وہ</p>	<p>چار دن پیار کے میں ہر حق زیر میں یہ ملک معرفت شہر چار میں طریق حق کو چاروں میں ہوں جو وحدت میں چاروں غم طرد جو کوئی اسے ہوا بدعتا د</p>	<p>آل در محابہ پر اسکی تمام ساری مت پر وہ کئے سبقت ملک اسلام اسے ہر وقت پذیر میں حقیقت چین کی یہ چار میں یہ ایوان خلافت کستون ہی حقیقت ایک ہر چاروں</p>
<p>جو کہ دو سمجھے انھیں حول ہو جو میں بل بیت آل رسول ہی ہر اک ان سب کا بیشک و یقین جس قدر ہوا اسے الفت میں کیا</p>	<p>اس قدر ہی دین دولت میں کمی ہی ہر اک نجم ہدایت و اسلام</p>	<p>ایک کا بھی اسے جو ہر خواہ اک جہانی ہی بھی کہ ہر نور</p>	<p>راہ حق سے جو شہر گراہ ہو ہی وہ بیشک لائق گردن دن ہر گھڑی ہر خطہ ہر صبح و شام باعث تحریر نظم پر مذاق</p>
<p>ہو گیا لے دوستوں اتفاق رہتا تھا مسجد میں ہی متصل ایک دن پڑھتا تھا میں نغبات انس ہوش پر تھا بحر علم عارفان ماخرون دین ان باشا حق</p>	<p>در بیان باعث نظم و تصنیف این شعری مستمعی بہ تحفہ العشاق و مدح عشق وقع عقل جزوی</p>	<p>اولیا کا حال سن مسرور ہو</p>	<p>مجمع علما و صلحا اہل دل لے رہی تھی حق سے نغبات انس ہر وہی سمجھے گوہر معنی میان ماسوا سے جو غرق نہ تھے</p>

رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کا ذکر بول اٹھا ہر اک بعد ذوق و سرور کامل اکمل ولی بے بدل برگزیدو جہان مقبول لب نظم کر اس قصہ پر درد کو قصہ تحفہ اگر منظور ہو جانے تاہر کوئی نہیں قابل تا بش گفتا عشق حق کو گم جان لیتا عشق کی سب بھرم عشق جو جان لک بلا جان گزار عقل چاہو کہ ہو عیش و فراغ عقل چاہو مال ملک سلطنت عقل چاہو کہ ہو شیر و شکر عقل چاہو کہ ہو قبا و پیر عقل کہتی ہو چلنا زارین عقل لیا گلشن و گلزارین عقل میں اور عشق میں ہی لاگ عشق کیا ہو درد و غم کی کھان ہے نار کو گلزار کر دینا ہو عشق درد میں اسکے دوا ہو سر بسر ریج میں اسکے ہو گنج بیکران اسکی دیرانی کو آبادی سمجھ عشق کی ذلت تو عورت سمجھ	آگیا اس عاشق خستہ کا ذکر ہو یہ قصہ نظم کے لائق فرور عاشق ذات خدایٰ لم یزل شراب چشتی فاروقی نسب گرم کر اک بار ہر دل سرد کو ربہ عشاق حق معلوم ہو عاشقان حق کا یہ ہوتا چال ہو کے بس دل سنگ چوں ہنرم چاہتے کو اپنے کہتا ہوتا تباہ ہو ازل سے دوست کش دشمنی از عشق چاہو رنج و غم سینہ تلخ عشق جو فقر و فاقہ مسکنت عشق کہتا ہو کہ کھانوں جاگر عشق کرو اتار ہو سامان کفن عشق لیا جنگل کو سا زمین ڈالنا ہو عشق جلتی نارین عشق جیسا تو جا عقل بھنگ غیر دلبر کا عذر جان ہے دار کو دلدار کر دینا ہو عشق مرض میں اسکے نشا ہو سر بسر مرگ اسکی ہو بیا تبادوان خار کو گل غم کو شادی سمجھ خواری دزاری کو جو حشر سمجھ	نیکے اسکی شان شوکت چاہے عشق خاص کر قطب زمان شاہ دفا صاحب ارشاد و ملقین و سبق یعنی شیخ حافظ محمد فاضل آپ شہویان میں مجازی عشق میں ریختہ میں نظم کر سکو تمام دعویٰ جو کرتے ہیں چھوٹا عشق کا عاشق صادق بھی سکا جاہ عشق عاشقان ہوتے ہیں تھوڑی دھڑ عشق کا رستہ الگ ہے رنگ بھنگ عقل چاہو عرش جاہ و جلال عقل چاہو عیش و عشرت نرمی عقل کہتی ہو چیل گلزارین عقل کہتی ہو کہ عیش طرب عقل چاہو دولت و لذت دریاں عقل چاہو حیا و نام و رنگ ہوئے حضرت عشق کا جسم ظہور کیا کو عین عشق کی نیرنگیان خاک میں جسکو ملا دینا ہو عشق مارنا اسکا جلا دینا ہو جان عشق کی عکس میں سب کا روار کلفت و تکلیف کو راحت کو جا عشق کی تعریف ہو کس عیا	ہمت مردانہ اندر راہ عشق آفتاب معرفت بحر صفا عاشق صادق شہید راہ حق مجاہد فرمانے لگے کہ خطاب یہ ہمت کم ہیں حقیقی عشق میں تا کہ سمجھیں اسکو سا تمام عام ہوش میں ہوں سنگے لہر عشق کا چاق اور چو بند ہاں درہ عشق ہو یہ راہ عشق نہ نانی کا گھر ہو ازل سے عقل میں اسکی ہنس عشق ذلت خواری و دو مال عشق درد و کلفت رنج و غمی عشق لیا تار ہو کو بی زمین عشق کہتا ہو کہ ہے رنج و تعب عشق چاہو سو بلا و خواران عشق کو اپنے ہمیشہ کی جنگ عقل ستر جا سا اور لیسے در ریج میں اجت کو کرنا ہو عیان تحت شامی پہنچا دینا ہو عشق توڑنا اس کا ملا دینا ہو جان نار کو اسکے سمجھ تو سو بھار نقد اور فاقہ کو سود و دولت جان ہو ہمت میں اسکے شوق و نفقت نہا
--	---	---	--

<p>تہ صورتِ حُسنِ پیمانِ عشق ہو بیانِ عشق تو بس بدل اُنکے زمانے کو میں بے غدر گرچہ مجھ کو شکر کوئی دین نہ تھا لیکے اُنکے گوہر ارشاد کو پر نہ تیا تھا مجھے فرصتِ ان ہو گئے بس حضرتِ جانشین خوش آئی اس بہانے کو وہ تو ان جامِ شہادت پر ناز و نمنا ہیں برینِ شہوان آپ کے جا کر کیا جنت میں گھر آپ کے بے رخ و نم مثلِ عروس عشق و شہرت میں ہر شے کو دعویٰ صُبتِ ترازیت گر گیا گرچہ ہم لائق نہ تھو درگاہ کے</p>	<p>او طیب در دیدارِ عشق دخول کچھ پہ حکم کو لایا جا حُسنِ دل میں لیا رکھنا تا کہ میں اس نظم کو باشتِ جان شامِ غم ہو کہ ہوا وہ روزِ عید جلد سے بس جنتِ الفودس کو زہرِ غم کھا نہ سکوں ان ہم جی ہے خاکِ خون میں لٹو تو میں ہم بیان کر دیا سرگشتہ ہم کو ویر بدر جا کیا تحتِ شہادتِ چلوں ایک سخت ہو کہ جو بھولوں خواجہ تاشانی کا بھی کیا تھا کفنِ بخاری میں بہتے شاہ کے</p>	<p>اول آنرا ہر وہ پیمانِ عشق توڑنا موتی کا ہو آسان تر وقتِ فرصت دیکھتا تھا کب جو لایا تھے میں زمانہ اور رنگ وقتِ جانان سے بس ہو کر تنگ ہم بچاروں کوڑیا چھوڑ کر وہل سو حق کے ہو وہ بہرہ ور جام کو نہرت ہو وہ لب لباب آپ کے راحت کے سامان لے گئے لے لیا عیشِ مطربِ ناز و غم عیش میں ہو دیا بالکل جھلا بجبر سے اگر رہنا تھا یوں شاہ کو زیبا ہو کب تنہا رہی</p>	<p>دو نون عالم جسمِ انجان عشق اب کروں ارشادِ حافظِ علی رکھ لیا سر پہ سعادتِ جانگر نے کہ حکم بادشاہِ بحر و بر حکم پر اس شاہ کے تعمیل ہو ہو گیا کچھ اور عالم کا ڈھنگ جانا جانے پر دل کی بیدارنگ سو حق راہی ہو مجھ کو مل کر پیتے ہیں حسرتِ ہم خونِ جگر چاہتے ہیں پیاسِ ہم نمِ لب مائیہ رنجِ عالم یان سے گئے رکھ دیا سر پہ سہاگے کو غم حقِ الفت و ترازیت سب گیا ساتھ اپنے لیکے ہو نہ کیوں گو بہت خادم ہوئی تھو سہی</p>
---	---	---	--

در بیانِ عمر و می و نہامت بر حالِ خود و حسرتِ مفارقتِ نیرگانِ یارانِ طریقت

<p>آہ و اہلِ دردِ دنیا سترتا سایہ کا پیرا سناں ہوا ساویش جو چلے گا صاف پاک بلبلوں کے گھر کیا کاشن میں جا گھر کا طوطی نہ شکر ستائیں شیرِ حق کا آئینہ رخسار</p>	<p>اظهارِ غمِ مجددی ایشان در حالِ کا اُسے حاصل ہوا شملِ لچھتِ بکریا میں بچاک ہوم ویرانہ میں آگ لایا زاعِ نوحہ گر ہے خارِ تنہا میں سب ہر ہر سخاوت کو بچھینا</p>	<p>ہو بچا ہر اک منزلِ مقصود پر جو کہ نوری تھے گواہِ اکابر گھر کیا قہری نے شاخِ سرو پر ماہی حق تو تو لی دریا کی راہ جاملا دریا سے آبِ سیراب</p>	<p>ساتھ فائے چلے میں گیا رگیا میں ہی پیرا میں رتر رگیا سایہ کو چون میں خان جھماکے میں لگا ہی چوگا دروہر خوش ہو راخ زمین میں ہوتا ہوا رکھنے خشکی کے اندر نہ گناہ</p>
---	--	--	---

<p>نرگس ریحان کو جا آجھے مخ آبی نے کیا دیا میں گھر مرد باہمت ہو کر شہ پر تیار گو ہر مطلوب ہر اک نے لیا غم کا اپنے کون ہو غم آہ ہو گئے وہ جو محبت میں فدا آہ وادلا کوئی ہر دم نہیں دل کی دلیں تھکے پیپ ہزار نہیں بندہ مدت کے اب آئی الماد حسب شاد دیکھیں کیا قلم عشق کی باتیں سنانا ہوں کیا گر نہ عاشق ہو تو عاشق کا ذکر عشق کی تو تیرے وہ روز فری ہوش سے ہوش ہو کر ہوش ناظرہ دیوین ہری باتیں تھے نے وہ پہونچا شہر الفت پر پہونچے ہر جہت عاشق کے ہر پہونچے بلکہ کامل عشق پر عشق شہید کیونکہ ہر عشق خبر دے حصول وید تالیع دل کے ہر ذل تھی حسن مجذوبان عالم ہر سر دیکھا مسکونہ دل پہ ہر ذل اس زیادہ چاہا تو نفی لگے</p>	<p>اور شتریان راؤ بن تو ہر مخ خاک کو ملتا ہو خاک پر ہم سے دول میں نفس کے ہر غوطہ خور میں ہر حران میں حال ان جسے کون ہلکا آہ خواب میں بھی تو کلمے میں نظر جو سنے میری مصیبت تین دست شہ پر جا ملا شہ باز پر پر تھو چنکے سوئی بستان ڈنگے حیف ہو مصیبت یاران طراقی آہ صد افسوس سر شاہ آہ جو کہ تھے غمخوار اپنے چل گئے دو سانسوں کے چلتے ہیں ان نے ہر ہدم نہ کوئی غمگسار</p>	<p>کھول پر گریں احرار پر مخ بے پر لقمہ کر بے ہوس جا ہو دیر یا مطلب میں غرق جا کون کس مصیبت آہ زیر پاسے رخ ہر کھل گئے آتش فتن میں ہم چلتے ہیں غم ہر غمخوار ہر میں غم کا یار تحفہ تحفہ کو اب اتنا نہیں حضرت خان کی محبت کا یاد تحفہ کا کروں یاد رقم حق سے ملنے کی کجی لے لے جو گر یہ پھر سے بھی ہو دل سخت تر خشک مخرونگا ہو ترس رخ جمع کے رکھ مری باتوں چھان کچھ لہجہ لہجہ کو تو نا کو عشق سنے کو بھی غم خود تو عاشق سکے پائی عشق کو کس حال باقص و اعتبار ہر عشق دید عشق صورت کا ہر دیدہ ہر ذل یونہی باعین ہر ذل حق عاشق ناقص و چل چلے گئے اصل دیکھ عکس مائل ہر وہ کھول لک کی آنکھ ہر کی ہزار</p>
<p>مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفہ مفیدہ قدس اللہ سرہا</p>	<p>گر ہی سیرہ پہ لا ہوں کیا دور کر کے ماسوا کا اس فکر مردہ دل نہ ہوا نہ گورتن گوش ہو گوش ہو گوش کہ عشق کی جلد ہوں گورتن غرق کرے ہر وہ تین تھے</p>	<p>راہ اس رہ سہ کوئی بہتر نہ عاشقوں کا ذکر کرنا ہر اثر ہو وہ میرا عشق کی باتوں کا باغ سب باتیں بند کے کھل لے تجلی کوئی شاید کہ جائے عشق دیکھنے ہی سہ نہیں ہوتا عشق</p>
<p>در بیان تیز عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی</p>	<p>سچ اس نکتہ کو کہ دل حق عکس حسن حق ہو شیک لہر چھوڑ سائے اصل سے جاوے آئینہ دل صاف کرو کر نظر</p>	<p>یونہی بالغیت مقبول حق اصل کو ترک سایہ دیکھ کہ گر جو دل لعل کو کب لہر وہ سر کی کھینچ لگا ہر وہ ہر ہر</p>

عیران

کسے دیکھا ہو خدا کو آشکار تا گل و صاف حق عاشق شے راحم و رحمن رحیم و رب و بار عاشق و شوق محبوب و یار ہو وہ دل و جاہلیت کی ذات ہو ازل سے تابندہ ایک سا ہے منور با کمال و با جمال لا و ہو دونوں نفی ثبات ہیں	سکے وہ سنا کر میں جان ولیں چھو لے سکے تھکا کر چنے را لیکان بخشنہ نعمت بشار طالب مطلوب محبوب جہان ہو وہ آخر دنیا کی اسکی ذات ہو ہر اک صورت میں جلوہ نما جلوہ گر ہر دم ہر گز نہ مثال نافی غیر او نہ نسبت ذات ہیں	انہی واسطے آئے یہاں یعنی ہو وہ ذات بیشک یقین عام الاسرار و ستار العیوب اول و آخر و پہلی و جز و گل ہو وہ ظاہر با کمال منتہا ہو وہ اشک انوار و شمعین خود مطلق لا الہ الا ہو کیوں ہو انیس گروہ غافل سرا	تا کر میں اوصاف حق پر بیان خالق و رزاق و رب العالمین غالیق قہار و غفار الذنوب ظاہر و باطن حق محبوب گل ہو وہ باطن سخیف ظاہر آشکار جلوہ گر لاکھوں طرح ہر گز نہ بیچگونہ کی کھینچ کشن چاہو لا و ہو کو کر تو دور و دل صدا
تا کہ غمش لاد ہو تو تنہا کیون تباہ ہوتا ہو اندر گل بہر غیر کے آل و صحاب سبب ہیں تیری عشق با تو کیلئے لیک صد سوس حسرت و حسا پھنس گیا دل میں گشت و آہ کر تو یہ یاد میں پور عشق کوشش و کوشش و کوشش کی نقل نقل اپنی کہ میں حضرت تری کہتے ہیں کہ شب و آفتاب	می رہتا پیر و عورت ترا ماسوا کو کر کہ کرو حق و دل اور اہام و اولیا طلب کسب جس جس کی چارہ ساز ہی کیلئے ہیں پری چارہ لطف تجھ خواب ہل نہیں سکتا کہ پاد و عشق کی تا پیر غفلت کو کو ہو عشق	حق سی با حق ہر اک لب تو لے حضرت آدم سے تو آخر ہی وہ صفات حال خوبی جناب تا کہ تو یہ دیکھ سکا حال خال تے تو کہ سکتا ہو آنکھوں کی نظر مر کب تو یہ عصا سی آہ لے میل سی غفلت کو کہانہ پاک	جسکے سنے تھی تھی تھی تھی ایک شب کی جو کہ تھی تھی تھی نے رہا درد و ظالم و غراب حرف و غلام پر کھٹا تھی تھی تھی ٹوٹ فی پوچی عبادت کی تمام لیکھا ہے صبر و قیام و قرار تھا لکھ لیں عجیب و غریب و کار ایک سال تھی تھی تھی تھی
منظر با سار و درہ اشہر نے رہا وہ شوق و راز و نیاز نہ رہا درد و ظالم و غراب کو عبادت تھی تھی تھی تھی ہر کی لذت کو عشاقان رہا	سب عبادت کا ہوا ویران گھر لذت سجدہ تکفیت نماز نے تیرے نہ لادت کی غم لیکھت تھی تھی تھی تھی تھی وہ لکھ لکھ لکھ لکھ لکھ	قبض ایسی دل پر آئے آگئی فوج بتیابی نے کر کے از دحام تھی تھی تھی تھی تھی تھی ظاہر و چھوٹا اگر درد و ساز عاشقان حق و مال و ہر چہ	ایک سال تھی تھی تھی تھی ایک سال تھی تھی تھی تھی ایک سال تھی تھی تھی تھی ایک سال تھی تھی تھی تھی

ضطرانی و بتیابی کا لطف	کیا کوئی شے کی خواہش کا لطف	لطف بخوابی کا بخوابی لطف	حفظ بتیابی کا بتیابی لطف
ذوق بخوابی کا تو چاہو اگر	کوئی بخوابی نہیں کر اگر شب گذر	لطف بتیابی کا بخوابی لطف	عاشق بتیابی کا بتیابی لطف
چاہو اگر کیفیت سوز و گداز	خدمت عشاق میں رکھو تینا ز	کرنا ہو روشتن چشم طالعان	سرگرمی و وقار عاقلان
ضطرانی بیکراری کا مزا	جانتا ہو جسے دلیں ہو چکا	لذت درد و قلق سرخ و بلا	وہ ہی جانے ہو جو ہر سہیل
لوٹنے کی خاک پر آرام کو	عاشق بتیابی جانے نہ تو	جانی کیا بیدار دل و دماغ	درد و رنج و غم غذا ہو مرد کی
درد و سوز نامہ کی نکلے پہچان	مرد کو حق میں حیات جاوید	زہر مارا دور کو ہو کچھ جات	سناپت حق میں ہو پر آب حیات
جو پڑھو آتش میں ہو چکا فنا	ہو سندر کی وہی عیش و بقا	سوزش و خارش ترک و شوخ	خشاکی کو دیکھو کسین کو خشاکی
خون و زخم و زینت پر آب	قوم موٹی پر ہو آب سبیل	نار ہو گلزار ابرائیم پر	لیکھ ہو غم و درد پر قلم و شری
زخم گم نہ تیغ و تیر آبدار	ہو شیر و ان کیلیر باغ و بہار	درد و غم ہو زندگی عاشقان	مرد کی ہر شے ہو سفاقت
کیونکہ ہو درد و بلا مطلوب یار	اس شے عاشق کرین غم خیار	جانتے ہیں عاشقان بتیابی	سرخ و سفید گنج و دھواں
خاکین گل میں مل نہ کر کوئی	غم میں شادی اور فراق و دلی	رہیں درخت فقیر میں غنا	مسکنت میں مل جلالت ہو
ہو گلہ میں شکر و بھری تیاب	گر میں نہ ہوں تو اب نہ رہا	جنت ہو جنت میں غلامی میں	دلشاد و خوار میں ہو
نیستی میں سستی سستی میں غلامی	زندگی میں نہ ہو گھٹنے میں	موت میں جانا بقا اندر فنا	عاشق جانتا ہو کہ ہو عشا
بخود ہی و نیستی غم کی بہار	دیکھتے ہیں عاشقان جان	خاک کساری میں ہو	عاشقوں میں ہو چھوٹا
بگھری و زری و دہری	بخود ہی و یکسٹی و بری	آہ سرور و گداز و فقر و غم	بقیہ الہی انتظار میں ہو
نیستی و سستی و مرگ و فنا	ذلت و رسوائی و رنج و غنا	لذت و کیفیت ان کی	عاشقان باغ میں ہو
پوچھو روئے کا رہے بقول	کلفت و زحمت کا خطا و ب	سر کے کٹے کا مزا	لطف میں جہیز کا گریہ
سر کے رکھو بڑے کا نیچے تیغ کے	پوچھو سبیل کی لطف ہو	آہ و ناری کا مزا	درد و زہر کا لطف کو
جنگلوں میں ٹھوکرین گھایا	اور پہاڑوں میں پتھر کا لطف	فرش ہو تار و پٹ	پوچھو میں ہو
زخم کھانچا کھانچا خون میں ڈگر	جان دینا بخیر با ذوق تر	پوچھو ان سب کا شہر و نسو	لذت و کیفیت و ذوق حرا
ہو کی جان جانی اگر لطف	پوچھو جانا زانوہ خریکا	پوچھو ہر شے میں	نک میں ہو
روشنی کی شمع کو پوچھو	شمع ہو جام و گداز	سیم و زر کے خزان	کسیا ہو
ابر کے روئے کو خیر کے روز کو	باغ و تہا و پناہ ہو	گر کہ ابر و پناہ	باغ عالم میں ہو

گر مجی احسن تر ہوئے نہ کر عشق کی باتوں کی جگہ العین عشق نے اُنکے کیا پھر اثر عشق کی باتوں کا سن کر شور ہندو شنبک جو کدرا اہد ہو جو اٹھ دھوکہ کرے بھد بھر نیاز چل اکین توت ہو یا یہ ال آخرش گھر سے نکل چوئے لگا گزارتا بازار میں ہو غم بسر جو گیا صحر میں تسکین کے لیے تھر تسلی کو گیا اندر پھاڑ جس جگہ جاتا تھا مثال آفتاب غیبت دل کب کھلے عاشق کا یار ہو کب کب گل کی بل کو قرار دیدہ میران ہو کوئی شکبار ہو وفان بیدل کو دیکھ دوں جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار مرض مملکت جو کھیر اجان کو دیکھ کر ہر دم مضمون حال جنس اپنی جنس ہو فیضیاب آدھی جنس میں جو تین ایک ہو گئے اوصاف جو رہا بگنک آخر تیرا میں اپنے کو جان سکے	باغ جان کس طرح ہو پربت کردیا باسباب عقل و تیز نقل سے اُنکی ہوا میں غیر خواب غفلت گئی پھر اک کھل ترک خور کا ہوا قاتل و کی ادھون توں خبر کی یہ نماز گھر سے نکلا دلین کے خیال دربدر صحر اے صحر اجا بجا اور دل مضطرب تھا جو کدرا اور اٹھ دے کوڑا گ کے اور غم کا آ پڑا سر پر پھاڑ تھا تیرے چلن اور اضطراب بے ہوا سوئی یا کدرا باغ میں ہو و اگر یہ ہو بہار بے نظارہ ترس بیمار یار تا نہرو دل سے اپنے لبت لب کب علاج اسکا ہو نزدیک یار دلین آج کل مریضستان کو ہو دل نگین مریضستان حال غیر حسدیت ہو اندر خدایا مختلف اوصاف کھینچن ایک اسلیع ہوا تیرا اپنی جنک رجح بقیہ کہ فیض بیمار خانہ و مقولہ	عشق سے دل گرم کر اور دیر حضرت سری کو سنا چھوڑ ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہو اور شمع چل اکین الہی جگہ تا ہو دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر گر گیا گلشن چمن گل کی کٹی سیر دریا کی کم ہو اضطراب اور مزار اہل دل پر بھی گیا آتش درد فراق بیدلان کب ہو گم غفلت کا اضطراب ہو کب قری کا کو تیرم دراز جاو کب عاشق کو دیکھ دوں و کتا موقوف عاشق کا نہو انرض تیر کی بن ہو ہزار کیونکہ مریضین کو چنی بھارت نقل ہو کھلتا ہے جو تیرا دل ہو مراد مجھ سے ہم صفت یار جنس ظاہر کا جو ہو اعتبار گر گرین اوصاف کو کب صفت دیر جان کا کلام مریضستان کے	گلشن جانان تر ہو تازہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہو پیش تیر یعنی فرما میں پر ہو نیک ذات ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا اہل لب گھر سے اپنے پیغام مضطرب اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر تھی زیادہ اور دیکھ بے کلی جوش پر تھا اور کدرا سو ذاب پر ہو اہر نہ عقدہ دل کا دا کب کب بے آب وصل دیران جنگل کب کب نہ رہے آفتاب گلشن گلزار سے سوے سرفراز ہو نہ کر لبت صحر کا سیر یا سیر تا نہ وہ ہمہ گیر جانان نہو پر نہ یاد لگو میرے کچھ قرار دیکھ ہمدرد کو کھل کا دل بیکہ دو دیوانے بھینچا تھل جنس ظاہر کا نہیں کچھ اعتبار فرقے کیوں ہو تیرا ہر شکار پھر ہو کا ہو کیا ایسا اختلاف دیر جان کا کلام مریضستان کے
---	--	--	---



<p>چند شہر آہستہ پڑھی با سوز و درد جانا یہ اتنی جو ہر بھیر و چین کیون کیا ہو قدیمین یہ دلہ با ابر میں کیسے چھپا یا ماہ کو تقی اگنی کی شایہ کینز تا کہ شاید عقل و ہوش آویستے تا کہ ہوا عالم و دانا ہوشمند شکل انسان تب ہوا بوجہ پاؤں تب نہایت گراؤن و غلیم آہو جو عرفان کا جب کہ باہر ہو تا کہ شب اللہ کا پاؤں و خطاب ہر کلام حق سے ہوتا ہے ظاہر و باطن نرا اما ایک ہو تا کہ حق کی بندگی خاص میں ماسواستی تا کہ تپا ہے نجات چلے سرستین ہونے اپنا ہر اس کنیز کہ کو کیا ہو قید میں تا نفع کے اس سودہ فرہما بولی میں ہوں ایور نہ بکینا پیشے و پیشہ میں ہونے ار ہے کو یا قید ورنہ فی دلی کفر ایک سچ واپار ہر ازہ میں نظر اسے رستم داسے کہ کرم دانا کہ</p>	<p>روئی اور رو کر کے بھلا کر تا بش کر مئی لے سکا میں پوچھا داروغہ کر کے اس کا کیون کیا از غیر و طوق تباہ بولار و غم یہ کینا اس میں اسکے مالک کی کیا بند سیلے طفل اوان کو کرین کتہ بستان از غم زبان چم میں جیسا ہوا کھان میں جیسا ہونے و کیم نفس سبک پوچھتے اس میں ہوا طبع کو جو توکل کر شتاب بولنے کو بند چپ ہونے میں حکم میں حق کو چھپا تو چھپ کر کر یا کو جو تو خدا ص میں کرمات حق میں گم ہوتا اسیے درویش فقیر ہوتا اسکے ادا کت بھی کر لیا ہوئی شاید عقل و ہوش را کجا دروا کسا کہ کھینچ کر لے آہ بھوتم عوشتی کا پیر و باقی یون ہی جگوئی یوانی جان کر میں کھیلے سب لہجہ و ادا عوشتی علیہ السلام میں کھیلے سب لہجہ و ادا عوشتی علیہ السلام</p>	<p>زرد کل کو لالہ دکھلانے لگی پڑتا تھا دل مری جو تباہ خود بے شبہ ہو عاشق جانا ناہ قید میں ڈالا ہو کس سے کج ہر چھلی چنگی کو یہ کیون نہر اسیے ہو بند یہ زنجیر سے تقی و زابہ و حق خوان ہونہ جو ہر انسان جیسا ظاہر ہوا تہ مو فی ہر دی یا حق فی جاہ تا کہ سب کچھ اچھا حاصل میں ہو فنا طلبی میں اسے ہر بند تا کہ جیب اللہ ہو تو بر ملا تا کہ اکر دم نہ تو نہ کس عمل تا کہ حق مرتبہ تیرا بلند تا ہو باغ وصل حق کی خاک میں تا کہ معلوم ہو چھین چن و شایہ گو مطلب زرتہ ہر صول تا کہ صحت پر ہو کسا اس کا علاج رو پڑی اس کا بار اور سر کو چھنا اپنے دلہ کی ہوں پر فقروں میں ہو گئے غم نہ کی دیکھا حال مثل شرا لا شک برائے لگی اس کے عشق اور دین مستی کثر ہو کسی فرزانہ کی دیوانہ یہ کیا خطا اس نے بھلائی کی کو کوئی بیمار ہی نہیں ظاہر ہی ہو گیا اس کو جن تقدیر سے جلد زمان چونکہ در زمان ہونہ قید تباہ گل میں آدم کو کیا بند ہو طرہ صحت میں چھپا تخم کو الین زمین کو قید کیا سرخ جو قید قنات میں ہونہ نخل کو اندر سخاوت کے چھپا بند یا درم میں کر طول مل کر تو وضع میں تکر کو بند عشق حق میں بند کر تو چھپ کر خودی کو تو خدا میں تکر تا کہ ہوا تو باہر قید کو ل بند کر کے تا کہ میں اس کا علاج جو یہ داروغہ ہو تو نہ ہی شنا اسے سلا نہ نہیں بھول میں شکے اس ظاہر ہی ہو تو قال نقل ہو جاؤ تھے عوشتی ہونہ کہ رہا تھا یون ہر زار تباہ</p>
--	--	--

ہر کسان تو جلوہ کرتا مجھے راہزن ہونے تیری خدمت میں ہوں تیرا لون سرزن رکھ کر کون ہوا اگر بیاد تو اسے کر دگا ر پا توں بولوں اور چوں ہاتھ کو ہر کسان تو تیری خدمت میں کون روشنی روئی پکا کر اور کھیر اور کا ہرگز نہ کھانے وہ لٹام تیری خدمت میں نہ فرصت مجھے اس طرح بہیدہ کرتا تھا شبان اور کیے جسے زمین آسمان لوئے موٹلی ہاسے تو نے کیا کیا اس تھے کہیں سے اس بہیدہ کو اکھا اپنی بھینا تیرا کام گر کہے تو جرم کرتے ہیں سبھی جو تو جانے ہو کہ حاکم ہے خدا کس سے کہتا ہو کیا خالو سے تو اکھا نا وہ کھا ہو کہتا ہر شکم وہ منہ ذات حق دانسی از اسکے جتن میں بھی نہیں کنی روا او گیا کہ کنا خودی کی بات دہ کر گیا قصہ تیرے قتل کا بات و پادین ہرگز آسائش تمام	تیرے دوسری دیار پیا مجھے ایک دم ٹھیکن چھو ہونہ زدن چکانیں تیرے گویاں سیون جان و دل سے ہوں تیرا گسار اور کروں سو نیکو ہر رات کو سیدوں گے تیری تیری دیکھ کر کون اور بہت ہستی وہی مسکن پیر اپنی ہر گھر کو لاؤ نہیں پران تیری خدمت میں ہوں ہر وقت مجھے پوچھنا پڑا ہو سوئی تو کون عرشہ کرستی رخ و جنت عیان ہو گیا کافر سلمان کب ربا ہوئی غلامی ہرگز نہ چارہ اور یہ دنیا سیر نہ دینا ہو گا آگ آتی جو نہ جانی ہو کوئی پھر یہ گستاخی ہو کب ہو روا یا کہ باپا پیوستہ یا ہو سو تو کیڑا وہ پیوستہ کہ ہو پستہ جسم پاک تر ہو پستہ سے اور فریاد اس شخص کی گفتگو جو باہر دلو کہ تیرے سوا اور کون کا کہچہ خود تو شوق جہنم دار سا اور خود نکو حق میں لائش تمام	ہر تبا کسجا تو اسے ہر جا جان خو باطل بل کہ نہلاؤں گے دھونڈھ کیڑوں کی تیرا دین گنا ہو جو کچھ تکلیف اور جنت مجھ اسے میری زبان تیری کھیر ندا دیکھ پاؤ نہیں ترے گھر کو اگر لاؤں میں تیار کر کے ترے ریخ و دم ہر گھر مجھے ہونہ زدن ای خدا کھیر ہونہ زدن تیری جان کہ کو کستا ہے یہ تو شکو ہوتا اور کیوں جن ہنر اور دوجہان ہو گیا بہیدہ ہرگز نہ دینا کو کفر سے تیرے ہوا عالم سیراد گر نہ رو کا اس سخن ہو چلا کو نہ آئی آگ سے ہرگز نہ دینا دوستی بے عقل کی ہو پستی جسم و تن جاننا تیرے ہی قرار وہ پستہ پستہ ہو جسے نہ دینا بلکہ جو بندہ خدائی الذات نے کہہ کر حق جناب اکبر یا گر کہے کہ ہرگز نہ دینا خالو خود تو شوق جہنم دار سا ہر بلکہ علم یوں آگ سے ہونہ زدن	ساکرون ترانہ تھی خدمت میں جان اور چھو کپڑے پہناؤں مجھے اور کھلاؤں ہر طرح کی لذتیں کہ کہ خدمت خود جان راہنہ اور سب اولاد گھر باہر مرا دودھ لگی لاون تیری شام و بھر روز بیکھتا تیرا گھر سے مرے تیری راحت کیلئے محنت ہر دن اور میری سب کاروان خانہ مانا بوللا وہ جسے مجھے پیدا کیا ہو اسی سے عورت تیری بجان بند کر دھو کہ مجھے اسکو نہ پہل کفر نے تیرے کیا دین کو تباہ آگ آکر پھونکے دی گئی خانہ کو ہو گیا کر دینا ل سے مرہ دیان ہر خدا پاک ایسی خدمت نشانی دیتا ہوا نہ رصفا تیرا کردگار چکانیں پیوستہ جو نہ دینا با صفت اسکی خدمت میں لائش تمام بے ہوشی مثل مچھون و چرا گر کہ میں ایک جہنم میں دینا مر دیکو تو وہ ہوس کو قلعہ ہو وہ خالق والد و مولود کا
--	---	--	--

<p>ہو وہ پیدائش آیا جسم جو بولاجہوا کہ تہنہ یا بنی کھلے یہ اور بھر کے لیسے لکھا</p>	<p>ہو ہوا پیدا ہوا اس عالم سے رسی دیا ٹھہر میرا لب پر مہر کی پھاڑ کر کپڑے لیا جھک کر گاہ</p>	<p>کیونکہ جو اس عالم فانی سے ہو اور پشیمانی کی آتش سے جھلا ہیچو دوسرے آہ و فغان</p>	<p>خلق ہوا و خلق اسکو چاہی ہو جان و دل میرا دیا تہنہ جلا نالہ و زاری ہوا کرتا روان</p>
<p>آئی ہوئی کی طرف وحی خدا میرے ملنے کے لیے آیا تھا تو</p>	<p>عتاب الہی ہوئی علیہ السلام و رحمۃ ربہ</p>	<p>عتاب الہی ہوئی علیہ السلام و رحمۃ ربہ</p>	<p>عتاب الہی ہوئی علیہ السلام و رحمۃ ربہ</p>
<p>ہند یوں کی اصطلاح ہند حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>رکھتا ہوں مکروہ میں طلاق بند یوں کی اصطلاح ہند</p>	<p>ہر کسی میں میرے شک کھی ہوں مندی ہوں میں ہو ہوا کیا</p>	<p>ہر کسی کو اصطلاح ہندی میں ہو تو حق میں ہی اسکو نیک</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>
<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>	<p>حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں</p>

# رجوع بقصه مقوله حضرت بی بی تحفه مخینه و بیان زور و شور غلبه عشق

## حضرت تحفه قدس سرها

<p>لیک خاکشون هر دو عشق کس طرح بود علم چهر هر عشق یک بوین این ستانه کی مست مستی و چسبکی شراب شع رویا کی پروانی آه جان کی خاطر کیا تن کوتاه اینه افس محبوب کی شکستی مرن جا اندر انداختی بون پروانه سار پچوڑتی بون سر کو دیوار کرتی بون قزاقان نام سپهر جسته طهری کھیندن غیر این نون چهر کون بون جلگه کرم تشنگی و چا پتی بون بولب خاک مین تی بون کیا کیا مال کرتی بون ان کی زبان جویان لوتی بون جیسے بل خاک پر عقل سے یک سخت بگانی مجھے ہستم اندر تش غم خون خستہ ناک لاکو کی نکو نین ایک خلق کو نزدیک جا بل بوین کوئی دیوانی کھے جس کوئی</p>	<p>جیک بھین انیا کم راز عشق ہون دیوانی میری قل است عشق اسکے بوین و خراب ہون کئی ناک مین دیوانی آہ ہو گیا البتہ پر جھکے گناہ گر گنہ ہو تو بیچھے کناہ شع رویا کی اسکے حب آنا دیوار جیا یاد آئی ہی پیشانی بار خیر آبرو کو اسکے یاد کر چشم میگوں اسکے جیت دانگین یار کے شیر مین دین کو یاد کر بولب شیر کاہ اسکے سیناں یاد کر کے دلبری کی حال چال کر باس بون کا اسکے بیان یار کی ہمبستی کو یاد کر جانتی ہو خلق دیوانی مجھے حال ارمین نمی داند کسے ہو میری امی شال جو مردنیک گر چہ ز کام مین قل بوین نے مرا غمخوار و نموس کوئی</p>	<p>گر چہ بھید اپنا نہ کنوے عشق ہو سکے کب بند عاشق کی زبان بے کیو معلوم تھے و کجا بھید رہزنی ہی عشق کی گراہ ہون لے گیا ہر وہ ہی عقل ہوش مست ہون دل مرا شیار ہو گئے بس کین کھتی ہون چاہ عشق اسکے کیا جوجانین کھ آسا ہون بلف در کا خیال چہرہ ملک و ناک اسکے کج حال یاد کر وہ خال ردی گھزار نوک کان خیال ہوا اسکے جب یاد آو مین جب و دندان یار یاد کر کے قد و قامت یار کا دور شاغر یاد کر کے یار کا یاد آوے جب سراپا جسم گرد و دندان لب خنجر یاد کوئی کتا ہوا سے اسب حال سو میرین واقف کوئی اسکو سب کو بنادین بر سر جس مین کتی ہون بنادین</p>
--	--	---

۱۲۱  
یاد کر کے دندان یار کا  
یاد کر کے قد و قامت یار کا  
دور شاغر یاد کر کے یار کا  
یاد آوے جب سراپا جسم  
گرد و دندان لب خنجر یاد  
کوئی کتا ہوا سے اسب  
حال سو میرین واقف کوئی  
اسکو سب کو بنادین بر سر  
جس مین کتی ہون بنادین

۱۷  
مرا دقت جودیت حق است مرا دتلیات نوری کہ سالک کینیت آن مطلع میشود ۱۷ مرا دتلیات کہ در بخود ہی خواب میشود ۱۷



<p>اور علم سے میضون کمدا جا کا درویش کے فرزند کو ہیوہ لڑکا سخت بیمار بن جلتا بھٹتا تھا بصدخ و تب خواب است کیا آرام و خوا غم کے کوئیں پڑتا تھا دل رفتہ رفتہ ہو گیا بیمار سخت یوں کہا چاہیچہ اس بیمار کو میر کے لڑکے کا پوچھا پیام اب کی دم کا ہون تھا تین آیا اور بیمار کا لایا پیام کہد مس دلادہ سے طور پر بھی بٹا کیوں نہیں ل میں پیاس ٹھہر دو روزہ نہ نوکر سے کہا بلکہ رکھنا میرا دے کے حضور اور زمین پر اک طرف لڑکا پڑا میر کے لڑکے کے جا آگے ہرا دل تڑپا یا یا اسیں ہرلا دکھو اسکے بھی گھر تڑپا گیا جا کے من جان بزی لا تو خبر جان کو جاننا تھا قربان کر گیا گلبن نو بایے گل میں لگ گیا ہو گیا یہ دوش میں رو کے وہ</p>	<p>حکم اٹھائیے گا اسکے دیا الغرض استاد نے مجبور ہو پھر شہنا تھوڑے دن کے بعد یوں آتش فتنہ میں اسکے روز کھانے پینے فرمایا اس کو جواب نے کبھی ہنستا نہ کر با لوان حال اندرا نہ رکھا کے رنج یا سخت جھٹ بلا کر ایک خد گار کو اگر خد شکار نے بیمار سلام تیری فرقت میں ہو یا زمین ٹوٹ کر کے میرا لے کا غلام یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر دل تڑپا ہی کر مجھ میں اس سکھ عاشق نے پیام دلرا وہ طبق سر بستہ لجا کر ضرور جا کر دیکھا ہی طبق رکھا دھنکا وہ طباق سجا جلد ہی اٹھا اس طبق کو دیکھا جو مال اٹھا وہ لڑکے کے رحمت پا گیا پھر کہا خادم کو جلد ہی دو کر یعنی وہ دلادہ لڑکا مر گیا عشق اپنا کام کر کے چل گیا اپنے کسے شہنشاہ بلو کے وہ</p>	<p>اترا اس لڑکے کو قفلستان کر صحبت اسکی میرا دے کہ مضر اٹھ گیا مکتب سے خستہ جگر کھا گیا تھا میرا دے کا فراق خون لیتا تھا اور دہاتھا پیا س لبت تو ہے آنکھوں سے آب ہنس کے رو دینا نہ تھا کچھ بولتا اسکی بیماری کی پھر توجہ نہ تر کیا یہ بیماری تھے امی بار کہ تیری لفت میں اس کی پھینک گیا جسم تڑپے ہی رہا ان جان بان بول اٹھا کیا جائے کس انداز بھیجنے میں کون چیر جائے تڑ میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا اور طبق پوشیدہ لجا نا اٹھا حسب فرمودہ پسر اند گیا اور زمین پر ہی پڑا وہ نوال میر کے لڑکے نے شکر چھڑا ہو گیا اٹھا بھی ان لڑکے طبق جب گیا پہلو سے دشمن ہو گیا اور اس حال ندادہ کی لایا خبر سانپ کا لے کر جون چپ گیا سکے اسکی بھی ہوئی حالت ناہ</p>	<p>حال سب کو نہ پا چھا آنکر یعنی ہوئی آخر شری اہل بر کتنے سے استاد کے جوچیم تر تھی اسکو کوئی بیماری شاق عیش کو تھا دشت سنا تھا وہ بھوک یادہ ہو تو کھا دیکے کیاب حال کو اسکے کوئی گر پوچھتا میر کے لڑکے کو جب پوچھی خبر جامر می جانست یوں کہا بار کہ یوں جواب اس خستہ جان دیا جان سے انقص میرا سگان میر کا لڑکا یہ سنکر ناز سے گر تر اول چھینے نال ہو اب جا کے نوکر نے پیام جان گزرا بعد لمحہ بے طلب تو کھین آ بعد اساعت کے نوکر میر کا ہی طبق رکھا دھنکا او پوال اور کہا اس سب سے جا کر اجرا دیکھتے ہی ایک لگی سہینہ پیوٹ دیکے دل آرام ہو گیا سنتے ہی خادم گیا وان جلد تر رکھکے مرنے پر پیدم ہو گیا ہو گیا وہ جان بخت تسلیم آہ</p>
--	---	---	--

عشق

فائدہ کیا ہر شے بانی سوا ب  
لیکے سلیکے پر اشارہ دلربا  
دل یا لاکھوں خریدے دماغ  
خلق سے مخلوق پر جان پہچانا  
شع پر روانہ ہو چکے فنا  
حسن و عفت حسن حق پر  
گوی شو سیکو و پیلو ہی صدق  
عشق تہا سہ کو پہ رنگی بود  
تھر تھر اگر گری ہو شہ بود  
شیخ نے اسکو پکارا کہ نیر  
نام چو لیتی ہے میرا بر ملا  
غیر میں سے عشق کی کبلی ہو  
شیخ نے ناما میں عشق ہو تو  
کوئی سے محبوب کی عاشق ہو تو  
کوئی سے ہوشیار کی موعظہ  
کوئی سے ہوسرور کی پائمال  
زخم خوردہ ہو کوئی چسپان کی  
کوئی سے گل کی ہو تو بلبل بتا  
عرض کی تحفہ از قلم زبان  
یہی جسے کرد یا ہو بے قصور  
عشق سے ہر جان جسے مجھے  
جگو اپنے سے شناسا کر دیا  
خالق کو نہیں پر عاشق نہیں

چل گیا جب تیر ہٹ سکتا گب  
دید یاد ل کر کے پہلو سے جدا  
اک کلی دیکر لیا پھوڑ کا باغ  
عشق خالق میں ہو کوئی کر فنا  
عاشقان حق نہوں کیو کر فنا  
حسن حق پر کوئی عشق شہار  
غلط غلطان جو چو عاشق  
عشق نبود عاقبت ننگی بود  
آہ بھر کر گئی خاموش ہو  
بولی لیسکے سے سری باتیں  
جھک جانے ہو کہا سے تو بتا  
آپ کو کھو کے پایا اسکو فرد  
یہ بتا ہو کون تیرا ماہر و  
کوئی سے طلب کی شائق ہو تو  
ہو تو کس تیر نگہ کی دھوتہ  
عشق میں کس کی ہو تو بلال  
گیند کی جون ہو غلطان گھر  
بیان کروں بی بی تحفہ معشوق  
و محبوب خود را کہ محبوب من  
معبود بر حق و قادر مطلق است  
مالک میں کی شائق ہو نہیں  
دل یا جسے یاد ل سکوں میں

عاشق صادق تھا اول بلال  
اک اشارے میں یاد ل غلط  
جیکہ ہو عاشق مجازیکہ چال  
عشق مولیٰ کچھ نہیں لایا حکم  
حسن و عفت پر زبان نہر  
عاشقان صورت ہم خیال  
عشق حق میں جو دان جاگو  
حضرت تحفہ ہم پر سیدہ چاک  
بعد ساعت جو آیا اسکو پیش  
یوں کہا پھر شیخ نے اسے بادب  
بولی جب دوست کو جاہا نہیں  
کھل گئے سب دلہن اسرار جہا  
کر فزہ روشن تر ہو کون ناہ  
کوئی سے دلدار پر بال ہو تو  
ہو تو کس میں ہن کی تشنہ لب  
وچ میں آئی ہو کس کا کل کے تو  
کوئی سے شہنشاہ کی قمری ہو تو  
دید یاد ل کر کو جود لے بلال  
گر گیا اس شعر پر گویا عمل  
کیون میں عشق ان فو بلال  
کیون میں جنو میں اسے کھلم  
ہو کر کا میں جالیوں کی دست  
کب میں عشق ان فو بلال  
پا کے بدلہ دے لیا سنا سو  
کہ چکی جب حکایت دنگ  
پھر وہی فرود تھا او جوش و زہر  
کیا ہر جانے ہو تو نام و لقب  
اس کو اسکو چو جاہا نہیں  
ہو نہ کوئی بھی اب تجھے نہان  
کوئی سے بکتری ماری ہو تو  
کس کی تیغ ابرو کی ہو کھال ہو تو  
ہو تو کس جادو قن میں غرق ہو  
ہو نہ میں ہیج تبا کس کل کے تو  
کوئی سے آزاد کی قیدی ہو تو  
کون ہو محبوب تیرا گل بتا  
ہو مرا محبوب خلاق جہاں  
حرف دو سے دونوں عالم کا شور  
یا دین اپنے بہر موی مجھے  
نور عرفان سے مراد ل بھر دیا  
آپ کو چھوڑا گئی مال سکوں میں

دید یاد ل کر کو جود لے بلال  
گر گیا اس شعر پر گویا عمل  
کیون میں عشق ان فو بلال  
کیون میں جنو میں اسے کھلم  
ہو کر کا میں جالیوں کی دست  
کب میں عشق ان فو بلال  
پا کے بدلہ دے لیا سنا سو  
کہ چکی جب حکایت دنگ  
پھر وہی فرود تھا او جوش و زہر  
کیا ہر جانے ہو تو نام و لقب  
اس کو اسکو چو جاہا نہیں  
ہو نہ کوئی بھی اب تجھے نہان  
کوئی سے بکتری ماری ہو تو  
کس کی تیغ ابرو کی ہو کھال ہو تو  
ہو تو کس جادو قن میں غرق ہو  
ہو نہ میں ہیج تبا کس کل کے تو  
کوئی سے آزاد کی قیدی ہو تو  
کون ہو محبوب تیرا گل بتا  
ہو مرا محبوب خلاق جہاں  
حرف دو سے دونوں عالم کا شور  
یا دین اپنے بہر موی مجھے  
نور عرفان سے مراد ل بھر دیا  
آپ کو چھوڑا گئی مال سکوں میں

سپہ

دل ہندہ ہی کی بڑھ ہوئیں ہوں ہندہ تیر کی انگریز اپنے اوپر آپ سرو گل ہوئیں جسکی حدت کی ہر کرتی گاہ ہو وہی ہو دہری میر دوست ہو مرا محبوب مطلوب حبیب جسکی بی کر کے محبت میں جسکے جام عشق سو ذرات ہو جو محبوبان عالم پر نور مسندانہ وہ نہ خونی خلق سایہ اپنے اصل کو جب چلیا سایہ تو حاصل میں اپنے لا تھے جب مشوق اسکا کر گیا چشم گوش چہرے بڑے جو دی پر توہ جب اصل کو اپنے گیا اصل اور سایہ میں سمجھا کچھ فرق آئینہ میں دیکھ کر عکس جب عشق بر مردہ نہا نہا کنار عشق مردہ پر نہیں ہو باہر ماسوا حق کو کچھ موجود ہو غیر ہی کتب وہ ہو جو دیار احوالی کو دور کر کے کر نظر شع گر لاکھوں تجھے آویں نظر	اپنے اوج بخش کی مڑھ ہوئیں اپنے عورت بخش کی ہون کبیر گاہ قری و دگے بلبل ہوئیں جسکی کینائی کا شہد شہ گواہ ہو وہی ہو جو مطلق میر دوست جو ہر تجھے بھی بہت سیر تریا ہو پڑی بہت بیجاں ترین فرش سما عرش موجودات ہو اسی کے پر توہ کا سب پرورد عکس محبوبی ہو محبوبی خلق خاک میں عشق مجازی کی گیا عشق حقیقی اسکو حال ہو گیا بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا عشق تھا جیسے سوو کیا تھی شر رہ گیا عاشق بچارا و کھیتا چھوڑ دیا کوہ اقطرہ میں تن اصل صورت میں ہاتھ لایا نصیب عشق را بر جی برقیوم دار زندہ اور قائم کا کر عشق اختیار شکل مستی ہو گئے نابود ہو اول آخر زمان و اشکار ہو وہی خورشید ہر جا جلوہ گر ایک ہی جوب پر جاے نظر	اپنی ہستی بخش پر ہوئیں فنا اپنے ہوں ان فرختہ پر سوختہ ہو مرا محبوب عالم کا رب ذات برحق بادشاہ و بدل ہو مرا محبوب بر کن فکان ہو مرا مشوق وہ بیشک ہو نشہ میں جسکی عہدیت چور ہو وہی دلبر مرادہ ہی حبیب حسن محبوبان عالم سرسبر اور گیا جب ہوئی ظاہر می ہو و گرا عاشق مجازی کو عقل جب حقیقت دیکھ لی اندر عجاز ہو گئی باہر بدن روح جب پر توہ حسن حقیقی کا وہ تھا کھل گئی جب آنکھ سے یاد کی دیکھ کے عکس خود دیوار پر جب خیال اسوا باطل ہوا عشق زندہ در روان دھیر عشق زندہ کا ہو دہر تم نازہ تر بند لاکھوں کو کر دے نظر ہو حقیقت میں جن جنذا ایک میں اسی دریا کی موج میں ضرور ہو نہاروں آنکھ میں شکل ایک	میری ہستی میں ہو جلوہ نما اپنی شادی پر ہوں غم خور جسکی باکی بولتی ہو خلق سب فرد مطلق لایزال علم نزل را ز عالم جان روح حسان عشق میں جسکی ہو سرگردان آدم و جن ملک و حور و قصور اور ہوا اسکے سینہ کوئی حبیب عکس حسن حق ہو جو بدن اسکے عاشق چلتی ہو مہربانی ساتھ اس کے وہ نہا نقل تب حقیقی عشق میں ترک ناز ہو گیا عشق مجازی سربوب جسپہ یہ عاشق ہو تھا مبتلا عشق ناقص میں عمر یاد کی غش کیا اور کی نہ ہو چہ نظر عشق حقیقی تنہا ہے حال میشود ہر دم زنجیر نازہ تر دل میں آنکھوں میں ہر دم ہو وہی محبوب ہر جا جلوہ گر دو نظر آتے ہیں احوال و ملک گر چہ رنگا رنگ ہو نہ کا نظیر عقل اس کثرت حیران و ملک
--	---	--	---

<p>آئینہ کو دیکھ کے رنگ رنگ دس عدد ہوں نہ ہوں نہ ہوں نہ ہوں یہ نہیں ہو وہ نہیں ہو یہ نہیں تو اس سے زیادہ کہ نہیں کہ نہیں کہ نہیں قطرہ میں دریا سا کس طرح</p>	<p>عقل جزوی اس تکثر ہو گیا ہر اک رنگ ایک سے خالی ہو ہو وہی نور منہ چار سو ہو یہی بہتر کہ چپ ہوتا ہو نہیں زورہ میں رشید کے کس طرح</p>	<p>پوچھے آئینہ کو کس سے تو گر وہ نہیں جہین جہین وہ جہین دو نہ کہ وہ دو نہ پڑھا اور نہ جان ہو یہاں وحدت باہر وار پر باد اندر مشت اس سکتی ہو کب</p>	<p>حق کے ہما جو غات ہیں جلوہ گر وہ بھی ہر ماہی کے لئے عدد جو جان اس میں کی کو محو وہاں اسے کب نام معنی میں ہی پیر آگ نیند میں سما سکتی ہو کب نور میں فطرت کو کس طرح راہ رہ گئے حیران و شمشد و سخن شریت تو حید کو کس کے نوش بند مجھ آزاد کو کس کو دیا چند شعرا نے مناسبات کے بہر حق کر اس ولیہ کو رہا تا کہ بر لائے حق امید کو ان کے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ میں سے جای کا ٹھکانا ہو کبھر بندر کسا ہوا ہی بان بانی کو قید میں منصور کی قوت کا حال خانی حق غرق بحر نور کو تم اگر چاہو تو دین کو چھوڑ قید حق میں ہوں میں ہوں ہوں بند دست پاس کے گریب سے کس طرح جائیں زندان پر بند کہلے یہ اور کی سوزندان نظر اپنے اپنے گھر کو جاؤ خلیل</p>
<p>کوہ کو نہ کر اٹھا ہے برگہ شیخ سرتی یہ سخن تحفہ سے سن نکسے اس کے بدل بیٹھے کلام یوں کہا قیدی مجھے کہنے کیا بعد ازاں اگر کہ بھر کر گریبی دیکھا اسی حالت خط کو کش اس گرفتار محبت کو چھوڑ کر تو آزاد و عالم کو آزاد پھر کہا یوں شیخ کو آخرت جا قید ظاہر کی میں کہتا ہوں طوق زنجیر اور زندان کی</p>	<p>قند و حدت ہو وہ شیر کام روئی اور کہ ہاتھ دلیہ نہ کہا شیخ نے جانا گئی مر سگر ہی اور سنکر قصہ بے سر کو کش اس کے سر اور حدت کو تو چھوڑ دو جہا نہیں اسے حق کی کشتی ایسی چلی جائے زور دل چاہے جہاں قید باطن کی ہے پابند ہوں اگر اندر رہے ہو قید میں</p>	<p>کے اس کو ہر معنی کو کش جاہلوں کے کہے باہم شورہ ہوش جیسا یا تو چھوڑے پڑھے صاحب بیمار خانہ سے کہا قید سے تو چھوڑ اس بے قید سینکے سے طوق اور زنجیر توڑ عزم کی تحفہ نے ای و الا کھر شیر معنی ہو نہیں آزاد کو کن کیا نہیں تھے سنا ہی تھا</p>	<p>کے اس کو ہر معنی کو کش جاہلوں کے کہے باہم شورہ ہوش جیسا یا تو چھوڑے پڑھے صاحب بیمار خانہ سے کہا قید سے تو چھوڑ اس بے قید سینکے سے طوق اور زنجیر توڑ عزم کی تحفہ نے ای و الا کھر شیر معنی ہو نہیں آزاد کو کن کیا نہیں تھے سنا ہی تھا</p>
<p>ساکھ اس کے تین سو تھو اور بند یوں کہا اسے یہ نہ کہی کہی بان اگر چاہو تو دین کو چھوڑ قید یوں کہ آج کو دیکھ اجڑا اور میں دربان رو بہر مستعد شیخ کے کہتے ہی زندان پر نظر</p>	<p>اپنے اپنے جرم کی ندامت بند کیوں نہیں دینے خلاصی کو اکل تار میں تھامے بند توڑ بند و زنجیر سے بالکل خلاص پھر اور چوکی کے اوپر مستعد ہو گئے پھٹ کر کے دیوانہ</p>	<p>یوں کہا مجھ کو شربت کی پاس پھر شہارہ جو کیا انگشت سے عرض کی سب کے لہو شیخ بند یوں کہا منصور نے پھر کیا ہوڑ پھر کہا اب وہ تم سارے نکل</p>	<p>اپنے اپنے جرم کی ندامت بند کیوں نہیں دینے خلاصی کو اکل تار میں تھامے بند توڑ بند و زنجیر سے بالکل خلاص پھر اور چوکی کے اوپر مستعد ہو گئے پھٹ کر کے دیوانہ</p>

<p>یوں سب تم کیوں نہیں چاہتے ہو کہ بدرائے حکم سے دلدار کے میرے پیارے نے مجھے تو نہیں انگی مریضی پر ہونے سے بند شیخ سری کا ہنسنا کیوں شیخ اور تحفہ ہم آپس میں تا جہول خستہ سیدہ سوختہ</p>	<p>یوں کہا جاتا ہے جگر دار پر ٹکڑے ٹکڑے ہونے کو جسے لڑکے کرو یا ہر بند میں بندہ کے بند ہو جہاں میراں گر بند بند ہر عجب نکرہ دان اور ذوق دان</p>	<p>ہر مہر سیدہ میں ایک سر نہاں اس طرح میں بھی ہوں حکم قدین اس سر مجھ کو کدی مجھے گر مرا مالک ہو راضی جاؤنگی اس سخن سے ہو گیا اب آشکار</p>	<p>دار پر جا کر کرونگا میں بیان ۴۲ ترچہ اسکا ہو چھٹل تہند اپنے ایک بندہ کی بہن ہی مجھے ورنہ صابر ہوں میں گہراؤنگی میں ہوں عین دل تو ہو چھٹا کر رہی تھے گفتگو سے راز و ناز پشت خم غصہ سے سیدہ وختہ جانب نڈان بندہ ہی امان شکلیہ خوش ہو گیا وہ کھڑا مشکلیں آسان ملی میری سب مجھے سو درج ہو بہتر کینز اور ہونا لائق مغنم عشرم کیونکہ ہر دان جلوہ فر کینز خار کو جانیں ہیں گل اور گل کینز ایک جھین ہیں اور ہو کو ایک دانا کو ادائی نادان کو عقل اور جو ہیں جنون انھیں عقل کہیں ہر حقیقت میں ہی شاہ جلیل کیون کیا اس آئینہ کو عیاں قید میں اسکا سبب مجھ کو بتا یہ جنون اسکو ہو کیونکہ قیود کتنی دہشت ہے یہ حالت شیخ سے کی عرض تاجر کر لے</p>
<p>ہو کہاں تحفہ کہا اندر ہر جا فکر سے تحفہ کے دل نہ ہو رکھ دیا پھر شیخ کے پاؤں پر شاہ معنی کو کیا ہر بندہ و خوار درجہ اہل دل جو سیکند باز کو نشیہ کمین نشیہ کو باز شاہ کو مسکین کہیں سیکین کو شاہ نم کو دریا سمجھیں اور دریا کو نم اہل کو اہل نا اہلو کو اہل پیشاں اہل دل خوار ہو کس لیے رکھا ہو خوار و ستواں خاک بینی ز کو ملا تاہر کوئی اول در آخر سے کیسے ہو جو</p>	<p>ملاقات نشدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفہ</p>	<p>پاس اسکے بیٹھے ہیں حضرت سری بولابرت دعا کی گئی اب شیخ بولا ہوش کرو بیٹیر لائی عظیم پر تو ہو ستم کتب مسجد جز ورون اولیا ہر عجب دنیا کا یہ عکس کار نیک جانیں ہیں بلور و برنگ خار کو سلطان سلطان کو دل عاقلو کو جانتے جنون ہیں اور جسے سمجھیں ہیں خراب و ذلیل کیون کیا اس گلبدن کو خوار کیون ہیں زاد و عالم کو کیا حال کیا رکھتی تھی او کیہ ہر جہ</p>	<p>بیان نمودن تاجر حال تحفہ را رحمہ اللہ</p>

<p>سینہ مجھ سے دھڑک رہا ہو کان نیچے تاکے دیکھا ہوا خلق کا دیکھا ہوا ان کا رد ہوا بکنا ہوا اس کا شاہنشاہ ہوا وصف اس گل و کاہن ہوا اغرض میں بھی ہو میری پڑھا نور کا بتلا عجیب کیا عیاں سب آگے بڑھ کر آئیں کہا یہ لیا میں لے کر کو جان خوئی حرم کا تھا بس سب کا شوق کی سیکر کا کدن بنگ کو تھان بان پر یہ کلمہ فرماؤں چارہ چارے کا بیکس کا رفیق دل ہندہ بیدار شوق نواز پردہ دلین مری تو نے جا بندگی تیری ہو میری ندگی دو جہان کا دل سے میرا گیا بیکسو نکا تو کہیں نہیں کہا یہ پھر ہے تھا اشارہ پڑی ماسوا کی آرزو میں تو لوں بول اٹھا ہر ایک کی سوتا عشق کا مارا کسی نہ کو تیر پر ہوا روشن وہ ہو کون آہ</p>	<p>عشق کے کچے دھندلے گوش نکلے رام گوش سے کچھ توں گر رہی تھی قند پر جیسے ہوم جنتی تحفہ ہر تحفہ اس کا نام دین پھول سکی تنہا کا کھلا بہر نیچہ پر ہی آگے بڑھا جسکی ہر تفریق میں قافریاں اسکی قیمت نکالیں سب سوا قندہ دھواں آشوب ریاں خاطر عالم ہی تھی اس پہ طعل</p>	<p>سینے ساتھ اس کے کہانی کو دیا ایک ان پھر تھا میں ان کا دین ایک پوچھا میں کیوں یہ ہوم دیکھ سکومت روو گلبدن جلوہ آن مایہ رخ انداز گوش دیکھا رخ اس کا تو بایا جلوہ گر میں حیران اس کے صد ہا پیش پا یان ملک لایا کھواں انداز آیا خوش ہو کے پھر میں جلہ تر سے پار کھتی تھی زیبا کی پنا</p>	<p>اس بلا ناگہانی کو مری آگیا ایک کو پھیرا میں ہر کہا اک قندہ تحفہ کی ہوم سب میں بلبل پر دانہ بن بروز تاجر روان عقل ہوش کان سے بہتر ملی جگہ نظر قیمت سکی کرتے جاتے ہیں سوا آنے درہم اسکی قیمت میں ہزار خانہ ویران کر کو لیکر اپنے کمر پر عیان چہرے سودا پی پنا تھی لگی گائے چنگ کو کون چھین بس بیکس کا کس مستغنی عاجزان چارہ سا اسی حرم زدیتوں کے قریب خلق کے ہاتھوں میں ہوم دام غم میں تیرے جیسے میں غمی غیر کی جھ میں گنجائش ہی کر مجھے اپنے کمر میں لایا خاں اور کیا روزا شروع اور ہوا تاج اور ساتھ اس کے سب تاباں زخم کھایا اسکی جان گاہ نے جسجو سبات کی دید ہر ادھر زخم دل کھایا جو میں شوق</p>
<p>ماہ بہ ماہ بیکس کا شفیق مرہم زخم دلان پاک باز خلق کو دیر پر مجھ سے تو نے جا غیر کا کر دغ بند بندگی تخم الفت تیرا دل میں چم گیا دشمن گیری کر کہیں بس نہیں کھولدی مریجان کی کھیا آرزو میں سے اپنے چھوڑ دیں سر میں اس سیا کو سودا پر گیا پار دل سے ہو گیا سینہ کو پیر کون سے بت ہو مارا اسکو آہ</p>	<p>دستگیر تا تو ان عاجز نواز اس کے دل پر جا کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جلال پاک کی ہر گویا میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اس کے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>	<p>دستگیر تا تو ان عاجز نواز اس کے دل پر جا کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جلال پاک کی ہر گویا میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اس کے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>	<p>دستگیر تا تو ان عاجز نواز اس کے دل پر جا کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جلال پاک کی ہر گویا میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اس کے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>

گدرا ہن حالتیں کس کی سیال افس کہتی تھی غم نہ دھست یہ آہ و نالہ سو اسے لفت کمال گاہ سرستی تھی دیواروں سے چھوڑ نوجوتی تھی گاہ اپنی سربال	کھانا اور دنیا تھا سب پر مال بھاگتی تھی مثل وحشی بہشت یہ اپنی بیگانہ سو تھی حشمت کمال گاہ جا چنک میں دیر دار کو توڑ کہا چون کر تھی تھک کو لال	عیدیں نہ کو تھا نہ سوارات کو تھی اگر بیان سے عداوت ہاتھ کو شکوہ خفا کی تھی تھی ہر دم دہا رات بھر ہنستی تھی رات تھی یہ کام تھا گم یہ را سکو روز و شب	لب بخندان زبان سے گفتگو تار دہن میں چھوڑ دیا بات کو گاہ خاموشی سے کہتی تھی کلام جگو سنے دینے خود سوتی تھی یہ جان میری اس سے آئی پہل بلب
--	---	---	---

## مقید کروں تحفہ را در بیمارستان دیان زور شور اور در علیہ عشق الہی

گریدہ میرین کین سوسنار کے کسب میں ملی سب بدق انسان کھوئی نہ بچھری خان جسے بیک ہی یوانی ہو یہ کھا ناپیا ترک اسکا بگیا نقل غم اسکا ہی روز ناہنر ہو جنوں پر اپنے دیوانی سدا ہو ہر روشن جس جگہ شمع بلا ہر محبت اسکو وحدت سدا اسکی لکھو کو ہونٹ لڑ عشق اور جو چھو سب تھی نجی ہو یہ رکھتا تھا امید اونیہن لبور رکھتی ہر طاہر جو حین حال شیخ بو لے اسمین کیا ہو نہ ہر فن موسیقی میں کہتی ہر کمال ذوق میں آگے یہ کاتی ہر چوب	ایکے بھی پر کیا اسپر کار کر دیا اس ماہ کو زنجیر طوق ماشتانہ تھی غزل تھی عریان عقل جس سے اپنے بیگانہ ہو یہ خواب و آرام اسکا سو گیا لونا جگنا ہی ہو تھی ہر خواب عقل سے رہتی ہی بیگانی سدا اپنے دی پر وائے جان کو بلا دشمنی رکھتی ہی کرت سدا شک کو میل خودی ہو عشق گنج دولت کی ہر کی کجی ہو یہ ہم مثل قیمت کے ہر سودا اور ہن زیادہ اور ہر اسمین کمال جسے اسکی ہر قیمت اور قدر قال سہ اسکی ہر حال اہل حال مست ہو تو ہرین و دیوار	جبکہ بگڑا اور بھی اسکا مزاج چشم سے جاری اسکی خولگانا جسکا سب مضمون زور و تھا دشمنی ہو خوش ارسی سے اسے کھا کباب لگو ہو بھوکا اگر راحت و آرام ہر شوق ہو گر ہنسے تھوڑا بہشت تھی ہو یہ غش ہی اپنی بخود میستی تھی اپنی حیرانی کی پیششاق ہو اسکی ہی اذیت اور الا خطاب باہر حال اسکو میں ہر روز رار کیونکہ رکھتی ہی یہ اکال منہر جسے زیادہ خلق میں اسکی ہر دم یون کہما ہر مطربہ کاتی ہو یہ جو کوئی آواز کو اسکی سنے لحن راودھی اسے حق دیا	بندہ راٹھرا آخر کو علاج پڑھ رہی تھی تھوڑی حساب گر یہ دلفان و آہ سرد تھا ہم ہی ہر آہ و زاری سے اسے جب پیاسی ہو پیہ خون جگر اور ترپنے لڑن میں طاق ہو رہج و غم پر اپنے خوش تھی ہو یہ مرتی ہر نیت نیستی پستی یہ یہ شور و غل میں شہرہ آفاق ہو کر دیا ہر عیش میرا سب خراب ہر خرید و یکو ہر ہمیں ہزار جسے اسکو چاہتا ہی ہر ہر شوق کا خلقت کی ہر سپر ہر دم دلکواک نمہ میں لجاتی ہو یہ ذوق سے دودو پر ہر کو دھنہ اور دم علیسی اسحق نے دیا
---	---	---	---

<p>وایسے نہ کہ جب لہری زبان ہاتھ میں چسپاں کو لیتی ہو یہ جب بلند کرتی ہو تہ واز کو سکے سر سے ڈکھانے سے روین حال کی کچھ تو ہی کہ ایسا بیان روئی اور منہ سے کہا اور شیخ میں</p>	<p>جاکے آتی ہوتی ہر وہ میں جان صوفی اک عالم کو دیتی ہو یہ ہوتی ہو یہ یا قیامت چار</p>	<p>بلبل روح اسکا سر آواز چنگ میرغ دل پران ہو چنگ زبان اور سدا سکے ہیں ہمیں کمال</p>	<p>جاکے گناہ راہ کو بندنگ ہو صد اسکی چرائی تن جان اس سے واقفیت خدا الایزال</p>
<p>کتاب ہر چہ کی کجی ہر کوئی یہی کی حق فریو سے کام لو لیا بسر کہ کھفت کوین سب گناہ کو مہر کر گناہ فصل سوختی کوئی ہوشیاری</p>	<p>حال ہی سے نہ واقف ہر کوئی نئی بان چھو اپنی مس خام پر چھوڑا اس دولت کوین کی طاعت چھوڑی خال</p>	<p>پھر کئی شہزادی کی پٹھے بہر وقت کے ہوتی تربت حصول جو کانا ناسین بہت سے است ایک بہت کیا جو سکا ہوا</p>	<p>جتنے سوختی ہیں ہندی میں کھو کر لیا حق فریو سے کام ہر کوئی حاضر کیا احباب ٹھے ہو گیا وہ وارث ہر دوسرا</p>
<p>زہد نامہ عرب و پارسی ہر چہ ہی یہ فضل و کمال کی دہان سنگریہ یکے سے حل و گیر ایک شہزادہ دی گلشن ٹھے</p>	<p>بہر اک دانہ کو دوزخ میں ٹھے جام کو نہ دی ہر مشک کا گلا بد لاسکے دی ہر تیرہ چنگ آہ دل کو دی وہ دولت ٹھے</p>	<p>ایکے شاخ خشک و خندان لو دوزخ ہر مشک کو دیا نور ہیں جو عمان حراج خاک دست با بال ہر پے اور زبان</p>	<p>زہد نامہ عرب و پارسی ہر چہ ہی یہ فضل و کمال کی دہان سنگریہ یکے سے حل و گیر ایک شہزادہ دی گلشن ٹھے</p>
<p>یکے چھوے کوڑا آب نراب سیر و سر و سر و سر و سر چشم نم کو دی ہر دولت ٹھے سلف اسکا کچھ ہر کچھ</p>	<p>رو بیکین کو طاعت شیر نہ وہ ہوا اسکا کچھ ہر کچھ کر کے طاعت سے حیات پاک ایک عیش و شادی راہت ہو گیا</p>	<p>زہرہ کو خورشید کو دیا نور ہوش کو دی ہر ہر مل جان وہ حیات جاوداں فرما تو ہر کچھ ان افروشی کی ہر شوق</p>	<p>زہرہ کو خورشید کو دیا نور ہوش کو دی ہر ہر مل جان وہ حیات جاوداں فرما تو ہر کچھ ان افروشی کی ہر شوق</p>
<p>چندرہ نام اندر سے مستوار پیشہ تو ہر کچھ ہر کچھ</p>	<p>کر کے طاعت سے حیات پاک ایک عیش و شادی راہت ہو گیا</p>	<p>زہرہ کو خورشید کو دیا نور ہوش کو دی ہر ہر مل جان</p>	<p>زہرہ کو خورشید کو دیا نور ہوش کو دی ہر ہر مل جان</p>

مکتب ان نفاش خوش کن عوارو آنوش سب چھوڑ کر جا بیگا آفرین جان کو جو رہ سگین عسد و پیمان ازل کیا کر پاسبان ذکر کار کھڑو شود ایک دم غافل نہ کر ذکر حق ذکر نہ کر نہ راہو سے بیان ہو مشاہدہ حق کا ذکر نہ بیان جسکے تجسیم ہو عیان سلطان ہو سے دسین جہان عیان پیش خود رشید کرم اس جان بھلا سکے ہو نہیں سکتا بیان ولسے جسدم عشق کا لہو لکھا	غفلت نہ سیان سچ رہ ہوشیار جز خدا مکتب نہ لیکر جا بیگا مر جا سر کو جو ہواس پر فدا ذکر حق سے ملک ال آباد کر مانہ آجائے کہ غفلت کا پو مانہ رہو بخیر ذکر و فکر حق ناکہ ہو عین کسو جا رہی بان روایت ویدار ہو آمدن بان اس گھڑی ہو سر توکان کہ جسکے اک دریا کا قطرہ بیجا ہر دن دونوں ہر خونہ و حکم ہو تو میری ہر چیز کو چھو جان جز احد کے کون ای نہ کرما	تین دن کے پیش ہی مت ہوشیار تو حیا جا جا و دان جا ہر اگر مرا اس رہ میں ہو نہ کنگہ کی غفلت نہ سیان گڑھ دور ایک دم منسیان اگر تجھ کو غیر حق کو دل سے اپنے دور ذکر حق طاعت کا دل حفظ ذکر لفظی عارضی ہو لے غریب ذکر اور نہ کر رہو جا ایک بار یہ جہان غم سے ہو بیکر نہ تھا انفرض برقی قلبی زمان جب کہ عشق کا احد و لیسے ہو جسکے انداد ادب آئے زبان	آخر ہوش عقبتہ نامراد پہلے مہر نہ ہو جا کا دوسر ہو یہ مہر نہ کی پابندی پاس کر انفس کا لے غیر غم کی دولت کو جا کا جو آ ذکر کے جاہ سے دل دور ذکر سری نور ہستی سے نفور ذکر روحی جو ہی ہو ای عزیز غیر حق کی کب رہی باقی شمار غم کی اس ہم سے نہ نشو و نما چھوڑ کر دوسر کی سبک نشا میں احمد و ریا نہیں ہو دور قصہ تحفہ کو کرم سے بیان
--	---	--	--

جمع بقفہ شہدین شمع شری تحفہ را و منظور کردن تا جہ و آواز کردن تحفہ را

شیخ فرسنگی کمال قبال اور کمالین کہ انکو لیسے کر نقد پیر علی سر سب سے ہو شیخ نے چھوڑ سکے اب سے کر جس قدر زور ہو کر ہو کر میں لکھ کر ہو گیا پیر فقہ جو کہ نقد و جیسے ہو گیا تھا پیر ہائے وہ میں ہو گیا تھا	یا وجب تحفہ میں کمال مول لینا ہو ہمتہ آسمان تر لے تو ہر کدو لے نہ کی کر چچ تحفہ کہ میں دن اسکی جا ایک تحفہ ہو کر ہو کر ہو کر سب ہو ہم پاس اسکا ہو کر سب کا سب ہو گیا ہو گیا تھا مثال عاشق بیدل بیدل	خاطر در میں اپنے کمال دونوں عالم ہو ہو ہو ہو ہو کہ چھوڑ ہو اس اک دہم میں چیتا ہو تو اگر لیتا ہو میں موت کی ہو کر ہو کر ہو کر تم ہو ہو ہو ہو ہو ہو ہو ہو گیا ہو جا ہو ہو ہو ہو آہم ہو ہو ہو ہو ہو ہو	بویا ایک اسکی تھا کمال اور ہو باہر نقل ہوا دانی خیر لطیف حق کا بھی ہو کر ہو کر جو طالب قیمت کر ہو ہو ہو ہو گیا ہو ہو ہو ہو ہو ہو جو خرید ہو ہو ہو ہو ہو ہو وہ ہو ہو ہو ہو ہو ہو ہو کس جہاں ہو ہو ہو ہو ہو ہو
---	--	--	---

## مناجات شیخ سرقی سقطی در طلب قیمت تحفہ رحمت اللہ

شیخ فزاس کہ ایک مسکرت  
بعد از ان ٹھکرت کے باہر نکلا  
گھر کی شیخ اور نہ تھا پاس ایک  
جا کہ بس حیران تھا ٹھیکر  
پاس سے گھر نہیں پرے جواد  
کھول کھینچ کر م کے اپنے در  
ہو مریا رب تواب حاجت تر  
شیخ کی بس عجز و زاری ٹھیکر  
کھول لا دروازہ تو دیکھا الیکر  
اور کی ہمراہ خادم باادب  
شیخ نے فرستے کہا اس وقت تو  
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیاں  
آپ کے پاس سلیمے آیا نہیں  
صبح ہوتے ہی ادا کر کے نثار  
ہاتھ چمکا کر ادا کر لیں  
شیخ کو دیکھا تو کہہ کر جا  
غیب سے کل آئی مجھ کو یوں  
ہو خلا کا قرب سبکی جان میں  
یعنی خوش بختی تھی ان کے  
خلق میں مشہور کہ اسے خدا  
خلق میں جو ہو گیا مشہور  
ہر طرف اس کے اوپر کریم  
مکسب عربی ہوا و گمانی کی

رات بھر دے بعد سو زنگر  
ہو ترے فضل و کرم پر عتاد  
اور عطا تحفہ کی قیمت بچھا کر  
کر نہ مجھ کو سامنے باجر کے خوار  
آگیا دریا کرم کا جوش پر  
بالباس فاخرہ رے منیر  
تھیلیاں پر زری تھیں  
کسیلے آگیا کہا اے نیک  
جا کے سری کی نظر لڑیں  
ہو قبول ہو کر لایا نہیں  
باہر آئے شیخ با شوق دراز  
لیکے اس کو بارستان میں  
عرض کی آؤ کہ اب مجھ کو کھلا  
بے شک تحفہ ہے مقبول خدا  
نور و عظم اس کو ہر آئین  
تو نے عالم میں خراشہ کیا  
کر دیا مجھ کو بلا میں مبتلا  
کھلائے شعرا و فنون کو اپنے در  
آکر بر سر ہو جیسے ابرہوم  
آفت شہرت جب پکڑی ہو

لاتا ہوں میں اس کی قیمت جو خطر  
روڈ روڈ شیخ اپنے گھر گیا  
جزو عا و گر پڑا افغان بانک  
حال میرا تجھ پہ ہو سب شکار  
مجھ غریب و مفلس بیجا پر  
دعدہ کر آیا نہیں اس ضرور  
کہ مجھے رسوائی اندر موزن  
ناگمان ٹھونکا کسی اسکے در  
اور شمع روشن لیے ہر غلام  
ہو عین احمد بن بنی ای جناب  
خواب میں یوں ہی ثابت کی نرا  
جان تو اسکی خوشی میری خوشی  
سید شکر حق کی فرست کیا  
لیکے تشریف تحفہ کی طرف  
بیٹھا ہو آنکھیں لگا دی جاو  
قرب تحفہ رکھتی ہے فیہ نشان  
نفس رب کا اسے ہر روز  
اور یہ کی حق سے مناجات کر  
وصف کا سیر کوئی وصف نہیا  
ہی یہ بند آہن بھی مست  
بغض محض دشمنی کینہ و شتم  
دامن عزالت پکڑا اور چلا  
کیا قدر جان و دگمانی کی

<p>شب سوزم تو کی بوجھ آگیا تاجر بھی اتنی میں ہاں شیخ فیچہ پیش کی کہیاں قیمت تحفہ میرا اس سوا روکے تاجر نے کی خبریات جانے میری طرف بال ہر اب اگر دنیا کی دولت تمام اور جو کچھ ہو میرا سب کچھ حق کی مرضی میں لگا تاجر اور کہا گو یا کہ رہا علیین مجھے راضی ہوتا کہ پروگاہ پاس میرا دل رقتا ہوا پاس میرا حقد رہی لگاں انفردات لگا کر میرے پڑ گیا تحفہ کی برکت کا اثر عشق کا تحفہ کی اک شعلہ لٹکا عشق کو دریا میں ڈھکی غوطہ</p>	<p>عظمت عورت اک عظمیٰ بوجھ آنسو و نکیس چہرہ پر لٹکا عرض کی تاجر نے انکو دیکھا اسے اسکو کب کردی لہجہ خواب میں حق کی کیا بکیرا ہر نہ دیوانی بہت عال ہر کب قبولوں اسکو توں یکنام وہ بھی میں نے سب نفیر لکھ دیا باندھ لی مولیٰ کی رستہ میں گر خوش ہے عمل ہو لکھ میں مال میرا ہوتا تحفہ پر شمار خالصا شہد یا میں سب کا ترک لے کر دیا میں لال رکھا بارنفر سر پر میرے</p>	<p>قدرا و عظمت اگر چاہی ہو تو شیخ بولے غم نہ کر آیا ہوں میں میں نہیں تباہ ہوں اس تحفہ کا پھر پڑا کر اور دم چنبار یعنی ہو قبول حق تحفہ قدر ہو گیا جب ظاہر مسکام تبا خالصا شہد یا میں یقین کر دیا سب کچھ رہ حق میں شمار یہ ہے جو حال تاجر کا سنا جو رہا محروم جس کتہ میں شیخ سے پھر میرا بلا پرواہ چھوڑ کر کے شمشاد جاہ و ثر کر دیا راہ خدا میں سبیل دل سوا میں سب مرا میں ہر کر</p>	<p>بیٹھ کر خلوت میں گم کرکے جس کا تو طالب وہ لایا ہوں قیمت اسکی ہو سکے گا کوئی کب بڑھتے بڑھتے پیو پوچھا لایا ہوں پاس میرا خوش ہو گیا نہ دور کر سکے کوئی اسکی بے بیقرار کر دیا آرا و تحفہ کے نہیں ساکرون حال اسکا روگار ہاتھ سر پہ لگا کر رونے لگا جل گیا ستر اقدام سرکے میں تم رہو میں تباہ کرے گواہ راہ میں تنگی میں ہوا ہوں فقیر بہشت مجھے کافی ہوئے غم کو کل باندھ لی مولیٰ کی مرضی ہر کر یا ایک سخت سب کا راہ پر گھر دی ہمسایوں کو سب میں چلا پاس انکو بھی ڈونہ دن صحبت کامل نہ ہو کر شکر سنگ جس سے ہو وصال پھر شکار معرفت کا کر شکار صحبت اور سی دیکھ سہارا تا خدا تیرا ہو یا اور تمسار رکھ ستار و نیر نیر تباہ ہونا</p>
<p>کر لیا اپنا سب کو یک پکڑ کر بوزہ خرویدہ تو رنگ تو بھی ہو کامل بھلائی میں ہو لڑاں مرغابیوں کو سنا گرہ ہو سنگ و سب سے تر رات اندھیری دور رہی لٹیاں</p>	<p>جو گری کان تک میں ہو رنگ ازل کیون کی تھپک ہو تا وصال حق سے ہو نہ تیرا تا کہ ہو حال تھو آب حیات صحبت کامل سے ہو دل و گھر بے شمع جانا ہلا کی میان</p>	<p>خو کا ہو سنگ و شجر میں جیسا ہو بس کسیر کامل کی نظر ہو تو ان شہر کے قد و نیر شمار خاک سے کم ہو جو خاک کا یار ڈھونڈ حق کو یا کو اس مرد کار ہر مقصد بیکار انی دور راہ</p>	<p>بیان تاثیر صحبت کا ملان و تحریریں صحبت و خدمت ایشان</p>

<p>خداست کامل کو کر تو اختیار خاک پاسبان کا دلان ہو لیسر درد کی برکت تحفہ کے غرض اگر محبت کیا ایسا اثر تحفہ بندگی سو جب بھی سب لباس فاخرہ تن کمال عقل کی چادر کر کے چاک اشک کا دالون کی کمی تسبیح بنا درد و رنج و غم کو کر نیافتی وقت پہنچے کا جو زور کا اب آگ اپنی تکیا ہی پہنچیں پاستی ہو لیں اس کے گھر جنگل کا ہو گناہ برکات ہو قرار و سکون بیل کا گاہ ساند کھون شعلہ خنسا راہ تا جاؤ گی تیرے آتش لگا کر گرچہ ہر دم نہیا ہو بھال کیکیرا اور اچھلے بالاد آہ شیخ اور تاجر وغیرہ اور چھوٹے چھوٹے شہر آباد روح صاف تھیں ہر دم توفیق دامین قید بود و شوق آستان اسکا کمان پائے ہم</p>	<p>دین دنیا کو سوننا ہر شکار تا تو ان بندہ شو سلطان ہاں آزاد شدن تحفہ رضی اللہ عنہا ہر گنہ گنہ او از خلق شیر غریب و فانی اٹھی ٹاٹ کا ٹکڑا لیا ایک سر ڈال عشق کی لی ڈال نہ شہر کا اور عصا آہ ہاتھوں میں لیا پکارا شہر نام آدمی کا طریق کر دیا آزاد حق تو تھا جب واسطے اس کے جان کو نہ دلیہ اٹھ لیا ہر گھر پاس فرشتے ہیں ہر گھر جنگل کے گھر نہ روکل کو آہ میں ہوئی غم جل جل تیرا پتھر سے ان پتھر کا پتھر پتھر سے پر ہر شہر کا خیال چھوڑ کر کسی کو لیا جنگل کی باہر سے دیکھ تحفہ کے تین اگر کسی کو نہ ہو تو طہر فی ہر گھر ہر گھر</p> <p>رفیق شیخ و تاجر و امیر احمد بن ثنی</p>	<p>زخم خوردن گوشت و چکان بہتر اس ہو کہ ہو تو تاج سر کہو دیا ان سب کو جان ہو گئے کسی سے چون مثل زر تن پاک کی پیرانی ڈال لی تیرا دل سو کر دیا رحمت کا پاس مفسی و فقر کا تو شہ لیا اور مٹلی ہر گھر کا ہر گھر شیخ سرتی کی کیا پھر واسطے اپنے روضوں کے ہنسوں اور دنا اس کے ہر گھر جا لگو یوں ہی کہو تکی ہو نہ جنگل کے ہر گھر میں ہوئی خون کی شہر کا جان و دن کو کو روئی ہر گھر لیکھتے ہی کب بھی تکی ہر گھر سے میری برکت ہو گئی شہر کی کدیم پیر نہ تحفہ کا تیرا ماہی ڈال کو دیا کی راہ کھاتے ہی کھر کی لیا گھر بند کھاتے ہی ہوا تیرا وہ ہر گھر اس کے ہر گھر</p>
--	---	---

# به بیت الله و انتقال کردن امیر در راه مکه ملاقات شدن شیخ از تحفه

## و انتقال نمودن تحفه و تا بهر

چوب نه تحفه کابینه امیر  
شیخ و تا بهر شیرین در هم  
چوب نه یا تحفه جان کاه کو  
دولت دنیا آتشی که کشتار  
ایکدن با شوق ال در سینه  
تکایا که مضرورتی که کور  
هر چراغ شب سیه روز و کانه  
در بهر تیر اشفا بیار کی  
عاشق حق نشسته دنیا بهر  
شکسته اس شیخ صفی دین  
شکسته اسدم شیخ کی دایا  
شیخ فی یو چها که لو کون  
رحم حق تحفه بهر حیرت کی جا  
مین بهون تحفه چسب که کوزا  
هو طبعی اک نارین پاک تر  
سر و سینه آه بهر اسکا حال  
قطره خون بهر زردی چشم  
کیا هوا حاصل بهر بیدار  
جنب چوین را در دستان  
اسم غم بهر عین بهر کلاه  
قدر و قیاس یار دین بهر

چلدر بهر چیم بهنون بیت الله  
جان بهی جان فریق کی شاد  
کبر و تحفه شیخ کعبین دوت  
بغی که تا هو کو بی سید بیت  
شاد می ل بهر غم اندوز کی تو  
زخم تیرا بهر دوا دل زار کی  
آه و درد همگی دوا بهر دوا  
مثل سسل شک بهر جانب بهر  
چونک همگی یکبارگی ده بار  
چسکه ناله بهر دلی خون بهر  
آشما که بعد بهر آه شاد  
پای بهر بهر سوزین سوزا  
ناله بهر غلطان بهر کانت  
بهترین شک بهر دلی بال  
ناله بهر بهر آه داله بهر شاد  
خلق بهر بهر که کانون بهر  
تو کی یاد بهر که هم حق که  
کیا دلی غلظت بهر بهر کون  
احل که بهر که کوزا بهر چون

میر کیا امیرین رسته بین امیر  
میر تو انیسه گیا مراد بین  
اک صدای سده آتی کل بین  
اوشه بهر دوا بهر محبوب دلی  
رهنجانی بهر سیه بهر گمراه کو  
بیاس تیر زندق کی کشتا بهر  
چو که بهر سوز بهر سوز بهر  
جا که کجا اک طوفان کشته  
سرا کجا که انسه دیکجا شیخ کو  
سکته بولی لاله الا بهر  
هم که کیا بهر دلی بهر سوز  
شیخ فی دیکجا بهر سوز خود کو  
بهو گوی بهر بهر بهر بهر  
چو کیا قامستان بهر سوز کانت  
شیخ نه تحفه سوز چها امیر  
تجا بهر دلی بهر کیا حق دوا  
عرض کی تحفه فی سوز الا بهر  
میر پا انداک غلظت کانت  
سیم دوز کون بهر کانت بهر

کوزا بهر بهر بهر بهر بهر  
متفق بهر که کانت بهر  
حسرت بهر دوا بهر کانت  
شیخ و تا بهر بهر بهر بهر  
جس بهر دلی بهر بهر بهر  
امیر بهر بهر بهر بهر بهر  
دور بهر کانت بهر بهر بهر  
تیر کانت بهر بهر بهر بهر  
دور بهر کانت بهر بهر بهر  
سوز بهر بهر بهر بهر بهر  
اور کانت بهر بهر بهر بهر  
جمل بهر بهر بهر بهر بهر  
مین بهر بهر بهر بهر بهر  
مثل بهر بهر بهر بهر بهر  
هو گلی بهر بهر بهر بهر  
مار بهر بهر بهر بهر بهر  
خل بهر بهر بهر بهر بهر  
کریان بهر بهر بهر بهر  
شده بهر بهر بهر بهر بهر  
خاک بهر بهر بهر بهر بهر  
لایا کانت بهر بهر بهر

خلق کو جسدم ہوئی ہونین تخت پر اپنی بخت کی ٹٹھا قربت حق سے ملے انست تھا مہر ہر عہد کی آہ مین حق تعالیٰ کی مر افقت شیخ بولے وہ کہیم زریا ہو طواف اند تیری امید پر دم میں بھر کر سانس شمع گئی عمر طاعت میں گذری تاریکی غم تو اپنا کر نہیں کر تھکاؤ بیدار ہوئی گھر کر خاک پر دیکھ کر یہ حال ہوئے شیخ یون شیخ فی دونوں کا گور کھن رحمت حق ہو سدا پیر تنار	جو نہان تھا ہو گیا مجھ پر بیان تاج الفت کام ہو سر پر ہوا غیر اسکے سب ہو خوش گنجی مر گیا غم سو دہ تیری چاہ میں ہمقر میں ہر گام راحت میں خط آزادی تجھے جسے دیا لگ ہی ہو ہر طرف اسکی نظر عشق کو سب کام پور ہو گئی مردوار آخر کو جان بھی تاری جانبے نام ہو جسجا میں ہو غم مر گیا تحفہ کے رکھ بانوں پر اتنا بندہ اتنا کیرا جو خون بہج رہا ہی ہو سو سے وطن دی جگہ ہو گئی بسا کے جوار ہو چکی جب شعری تحفہ تمام	لاکھ میں اک کرم ہکا ہو دفع درد غم مرا سب کر دیا شیخ فی اس کہلاؤں امیر یوں کہا تحفہ کو وہ کو شربت حق نے بخشا ہو اسے وہ تبا ساجر دل خستہ الفت میں گری سکے تحفہ کو دعا اکل میں جان مت دی جان ہو دیکھا چھوڑ کر اسودل رویشا نگلی آگیا تاجر بھی ناگہ اس گھر ہی جان می بیساختہ مثل تنگ بہدازان تجیز او تکفین کر رحمت حق ہو جو شام و بحر بارہ سو تھے اول کاسی لی بحر تحفہ عشاق رکھا اسکا نام	دی ہر اپنی قرب میں جگو جگہ عشق سے اپنی مراد مل کر دیا دی تھا جو قیمت میں تیری کثیر ہر گاہ ہمسایہ مر اندہ بہشت آئندہ کو دیکھانہ کالوں کے منشا چار چشم ہو شوقی با تیر میں مر گئی رکھ کر در کعبہ پہ سر جان جانا ان ذرا کی سنجان بیکہ لو اس سے تو مردانگی دیکھا تحفہ کو کہ ہو مرد پڑی ساتھ ہر شمع کی جگہ بیدارنگ خاک میں دونوں کو سو پائے سر ان شہیدوں کی روان پاکت ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر
---	---	--	---

## مشت باخیر

از جناب عالم نوری فاضل یلمعی جناب لانا مولوی شرف علی صاحب رس اول بدست آمد

آہ کہ وہ یار مر یا نہیں آہ جو لے جو مجھے بھینکے میں آہ سنے کوں مر اور دغ آہ مصیبت جرمی بھر کوں	آہ وہ دلبر مرا دلدار نہیں آہ کوئی مجھ سا بھی نہیں آہ بجز غم کوئی غمزا نہیں آہ مر یا رہی جب یار نہیں	آہ مجھے جسے لیا پھر دیا آہ جسے دل یا بس بچ گیا آہ کہوں کس میں اچانل آہ اے امداد و نہ کر آہ	آہ مر کوئی خریدار نہیں آہ کوئی یار وفادار نہیں آہ کوئی محرم اسرار نہیں آہ ہی ستر قابل ظہار نہیں
---	--	---	--

تمام شد

# رسالہ در بیان وحدۃ الوجود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی حشتی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ  
بعد حمد و صلوة و اذنیات و تقدیم سلام و تحیات مودت سمات بخیریت شریفین مکرم معظم درویشان قدودۃ ایشان  
حقائق آگاہی معارف دستگاہی جناب مولوی محمد عبدالعزیز صاحب حشتی صابری زواللہ تعالیٰ مجده  
مہربان و مکشوف باو معاوضہ سامی بمضمون عجیب اشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد او رہا فرمودہ بحکم ششم  
و ہم طرحی در بارہ مسئلہ وحدۃ الوجود متعلق بہا استدراکی شدہ است بطالب علمش بہانہ رفتہ بخیر و ما فیرین  
بیان کجا دارد و خود را در زمرہ عارفین حقائق شناس کجای شمارد کہ مقتصدی چنین مخطیہ کرد و اما از آنجا کہ  
جناب بکمال جوش و کوشش جواب طلب فرمودہ اند و پیامہا گفتہ فرستادہ لاجل امتثالاً للامر قلم برداشت و  
سہر صبحی ست در فرم رسید از رطب یا بس نگاشت واللہ الموفق والمعین۔ جا میدارم کہ اگر سہوی خطائے یابند بپوشند  
بلکہ باصلاح ان کوشش کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر بیچندان راجز منصب ترجافی، پیچ نیست۔

۱۳۸

## آغاز

فقیر مانوہ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ سوال اول مولوی محمد قاسم صاحب مجسم مقتصدان  
وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود و الزلیق میگفتند مرید و شاگردشان مولوی محمد حسن صاحب نیز ہجیان میگفتند  
و اقوال فیہ القلوب را ماول میدانند تاویل و ان آن جز خود دیگرے زنی شمارند و مولوی رشید احمد صاحب  
و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز ہجریان مسلک بودہ اند باوجود آنکہ اجازت از او گرفته اند و شرب این حشت  
مبارک خلایق متشاخ حشت سخنان میگویند

## جواب

نکته شناسا مسئله وحده الوجود حق و صحیح است درین مسئله شک و شبه نیست متقدم فقیر و مشایخ فقیر و متقدم  
 کسانیکه با فقیر بیعت کرده و تعلق میدارند همین است مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید احمد  
 صاحب مولوی محمد تقی صاحب و مولوی احمد حسن صاحب غیر هم از عزیز این فقیر اند و تعلق با فقیر میدارند  
 هیچگاه خلاف اعتقادات فقیر و خلاف مشرب مشایخ طریق خود مسلکی نخواهند پذیرفت - مگر با اعتقاد کفایتی  
 است قلبی که بنده را از کمال علم و یقین صدق بر مری در دل مستحکم گردانید و این را در عرف شرع شریف  
 تصدیق میگویند و اقرار بلسان بر اے اجزای احکام مسلمانی ضرور افتاد و گرفته بابر ثبوت اسلام عند الله  
 اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی است این مسئله وحده الوجود چنان نیست بلکه درینجا تصدیق قلبی  
 و تحقیق و کفایت لسان واجب است چرا که اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد اسلام حقیقی محض تعلق با خدا  
 دارد و آنجا تصدیق با اقرار ضرور است اینجا فقط تصدیق باید - سوائے آن در استنار این مسئله فائده همین  
 که اسباب ثبوت این مسئله بسیار نازک نهایت دقیق فهم عوام بلکه فهم علمای ظاهر که اصطلاح عرفا  
 عاری اند قوت درک آن نمی دارد چه علما بلکه صوفیائیکه هنوز سلوک خود تمام نکرده باشند و از مقام  
 نفس گذشته عبرت به قلب نارسیده ازین مسئله ضروری یابند و از کمال نفس و تزلزل لغزش پا در چاه اباحت  
 و قهر ضلالت سرنگونی افتند بلکه کرده با افتاده اند که شیعین ناهم نفعوذ یا نلک من ذلک جناب  
 هم نیکو میدارند که این مسئله خاصیت عجیب میدارد بعضی را هادی و بعضی را مضل و هر چند نعمت  
 خوشگوار است صهار از ان لذت و علوات حاصل مضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زهر قاتل  
 برای همین فرموده *هکذا است اد المرء یؤتیته فقد کفر* استنار آن لازم افشای آن ناجوازا و ل  
 کیکه درین مسئله خوض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی ست قدس الله سره اجتهاد و درین مسئله  
 و اثبات آن بر اهلین و ختم بر گردن جمیع موحدان تا قیام قیامت منت نهادن اینجاست که شیخ  
 الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره هم عصر دهم بلد او مردمان حال شیخ البرز دیر سیدند  
 گفت *هکذا ذیل یوف مردمان از صحبت ادا حرازی کردند چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال خیرت*  
*او پرسیدند فرمود مات قطعا لوقت من کان لئلا الله همه مردمان تعجب کردند و پرسیدند که چرا او را*  
*زندلی گفتی ما را از استفاده محروم داشتی گفت او ولی و اصل یق بود اما جذبه قوی داشت*  
*هر چند بمقرب بارگاه بود الا کن قابل اتباع نبود و در زمان اخیر محدثه بود زبان او در افشای اسرار*

بے اختیار شده اگر شما در حجت او میرسیدید گمراه می شدید چرا که از غلبه حال سخن گفتن در فهم شما نمی آمد  
و عوام را زیان دارد اگر ندانید بر شما منت نهادم پس اینجا خود باید فرمود که مروان را چه می رسد که با کس  
و با کس باز از مسئله وحدۃ الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدانند از ان بهم بلبیب سازیم  
در اینجا گفتگو بے حاصل است وقت خود را اعتقاد عوام ضائع کردن است معارف آگاه با لیری همین احتیاط احباب  
فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل و قال بستر میدانند و احراز میکنند سالکان را اشارات و تباویلات مینمایند  
تا انکار آن مسئله نگردد و بسیار مردم بدست او ویز این مسئله سرشکنی برداشته مجلسهای رایین خود مکرر شده گروه  
مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل و قال چه فائده اگر بیاید مردمان را بطلب حق  
و ترک تعلیق دنیا و کثرت فکر و فکر تحریرین باید فرموده در آن باید کوشید چون ازین سلوک تزلزل نفس تصفیة  
قلب حاصل گردد و خود ضرورت آن قسم مراقبه در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود بهر می میکند  
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است بطلب کمال حقیقت  
مسئله وحدۃ الوجود منكشف گردد و این راه رفتنی است گفتنی نیست از گفتن تا دانستن تا دیدن و شدن  
فرق بسیار است خدا را تعالی ما و احباب را ارشاد احباب شما را در این راه از زلت با ناکه راه و سپهر و شیخ اکبر حضرت  
جامی قدس لیسره السامی میگوید قطعه از سخاوت دل غبار کثرت رفتن و خوشتره بهره در وحدت رفتن  
مفروض سخن مشوک تو حید خدای بی واحد دیدن بودنه واحد گفتن چه اگر از راه انصاف نگذریم و تعمق نظر  
در حقیقت این مسئله نگیم جز حیرت و حیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین است چنانست  
ع آن سوخته را جان شده آواز نیاید به ناطقه در تشریح این اسرار و حیدانی لال است مثل نایبای مادر زاد  
که در خواب رنگها و چیزها بے عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چه که در محسوسات  
چیز ندریده است که بدان مشابه کند و همانند اگر احیا ناگوید و همانند و انبی گفته باشند و الله اعلم بحقیقة الحال

### فقره دو بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲ - حال آنکه در ضیاء القلوب توجزش لا موجود الا الله و مراقبه همه اوست بهر توجز تا کس است  
و هم در مراقبه همه اوست ملاحظه معنی لازم گفته پس بین مراقبه بلا لحاظ عینیت و اتحاد صورت بنند و و نیز  
جای دیگر ضیاء القلوب درج است تا وقتیکه فرق در ظاهر و مظهر پیش نظر سالک است بوسه شرک باقی  
است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک است جواب ۲ شک نیست که

فقر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هر چه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گویم کابرین مکتوبات و  
 رابطه تشبیهات محسوسات تعبیر میکنند تا طالب صدق را همانند آنکه کانه گفته باشند مثلاً اگر نمایان در خواب آری  
 بنید و در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعدین بود در آن حال بدست او اگر رسد دهند و گویند که آینه چنین  
 بود گوید بان چنین بود نیست تفهیم به تشبیهات ازین قبیل است تحریرات پیشین برای آگاهی پس آیندگان  
 تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار یک سینه بسینه می آمد حواله بقلم کردن مناسب  
 دانستند در راه حقیقت کشاده داشتند و گفتند ما آن کسانی که تا اهل را در کتاب مانظر کردن حرام است  
 حقیقت حال نیست فقر بهم تعلیل ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است با وجود آن جناب استفسار  
 میفرمایند و نکشاند چگونه آن می خواهند علاوه بر آنکه امتثال الامر بنده ایضاً آن ضرورت را تا خاطر نشین  
 آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دهد و در همانند اختصارش اینکه از بیان ماسبق مبرهن  
 گردید که در اصل مسئله مذکور حق و بالیقین است صدق آن انگاه معلوم گردد که طالب در تحت و در شهادت و ماست  
 استغرق و ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گویا از همه گذشته هیچ شے در  
 نظر او خیال او مانند همه سستی حق معانیه کند و قتی که از نظر سالک تعقیدات و همی ماسوا رفع گردد و بهر چه بنید  
 و بهر چه گردد بلکه شعور این معنی هم رفع شود هر چه بنید خدا بنید بود گفتن چه معنی آنگاه بدین مرتبه را فنا در فنا گویند  
 این گفتن را زنی نباید فهمید بلکه نانی میگوید و لا آقا قدس سره است **ح**انی که هر دم فتنه آرائی کند  
 فی الحقیقه از دم نانی کند بے فتنای خویش و بے جذب قوی که چرم وصل را محرم شوی **ایضا**  
 عارفی گفته - تو مباش اصل کمال نیست پس تو در آن گم شود حال نیست پس ازین وقت خود را در سلطان  
 انبیا صلی الله علیه و سلم بی ممت الله وقت لا یستغنی فیه ملک و لا یجی هم من کل و از خواص است و  
 گفت بایزید بسطامی سبحانی اما اعظم شانی و گفت منصور علاج انا الحق این همه این همه است با وجود این  
 همه غریب اعتباری که اصطلاحی است از میان عبودیت و ربوبیت نشد هر چند در حالت فتنای شعور و نظر سالک  
 نماند باشد زیرا که چون از بے شعور بے باز بشود در آمد و است که من از خود بیخبر شده بودم مثل آن آهمن پاره  
 که در آتش سرخ شده لغو زد که من آتشم احوال این قول دے کرده نمی شود اما واقعی نش نشسته است این  
 حالتی است بر پاره آهمن عارض شده و گرنه آهمن آهمن است آتش آتش این است شمه از حقیقت حده الوجود و چنانچه  
 کیفیت عنایت و غیرت اندک دانستن از واجبات است تا آنکه ازین آگاهی نباش کیفیت وحده الوجود

مفهوم نگردد و ورزش مراقبه همه اوست و ملا خطه عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بجز خود و وحدۃ الوجود  
در زنده افتاده اند از نادانستن مسئله عینیت و غیریت بوده است هر که اول این دو امر را تحقیق دانست و اینست همه  
مسائل بر او آسان گردد اگر چه تحقیق این مسئله عینیت و غیریت متعلق است بدانستن تنزلات سته اما فقیر باطناب  
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عباد رب عینیت و غیریت هر دو ثابت و تحقیق است  
آن بوجهی و این بوجهی اگر چه در باطنی انظار اجتماع ضدین در شخص واحد محال بتیامید الیقین این لایکجهتجان  
صحیح است اما این دو ضد لغوی است ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین است که محققین را جامع الاضداد  
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگری باشد مثل آنکه نور ظلمت ضد لغوی است این ضد در یکا در یک وقت جمع  
نمیشود زیرا که معنی این دو لفظ پیر و ضد خود قائم است اگر بروضه خود قائم نباشد اجتماع آن جائز است  
مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازا از روش استتاره میزنند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد  
با نور در یک جاد در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تا بشن کتاب که نور است و سایه  
دیوار جمع میشود زیرا که سایه ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عباد رب عینیت حقیقی لغوی  
نیست و بهم غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد در شئی واحد محال است پس ضد که در علم معقولات  
منوع واقع شده آن بمعنی لغوی است اصطلاحی این قوم محققین از نیستت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع  
نمیکنند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایقو راست بمثال  
دیگر تعینیم اینکه اگر شخصی گردد اگر داود آئینه با گذارد در هر آئینه بذات خود صفات خود کانه نمودار شود نموداری  
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیات شادمانی و غمگینی و خنده و گریه شخص در عکس هویدا میشود از جهت  
شخص عین عکس است عینیت حقیقی اصطلاحی است اگر لغوی بودی که عینیتی که بر عکس گذرد بر شخص که شستن  
و جب کشتی چرا که عکس بر آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ  
زنند یا نجاستی اندازند شخص از آن متضرر و بخش نمیشود بحال خود است و ازین نقصانات منزه میسر است ازین  
و غیرین حقیقی اصطلاحی به نبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو تحقیق شد بدانکه در عباد  
رب عینیت حقیقی لغوی است هر که اعتقاد دارد و غیریت بجمع وجوه انکار کند ملحد و زندق است ازین عقیده  
در عباد و معبود و ساجد و بیگانه فرقی نمی ماند این غیر واقع است خود پادشاه میفرماید که اگر منض  
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت و عباد و رب جز نسبت خالق

و مخلوقی ثابت نه نمایند مثل نسبت کمال با ظرف اگر کمال بمیرد ظرف ساخته او بجای خود ماند این بسبب  
 غیرت نفی است و ظرف و کمال این قسم غیرت در عباد و رب واقعی نیست بدین غیرت که قائل اند علماء اطا  
 و متکلمین اند غافل از اصطلاح موحیدین شده می ترسند که عباد و رب یک میشوند یعنی دانند که بموجب اصطلاح  
 محققین در عکس و شخص با وجود ثبوت هر دو جهت گاهی این آن نشو و آن این نگردد عکس عکس است  
 شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص است و شخص قدیم و باقی و کامل پس نیست حقیقت این  
 مقدمه **سیت جامی** هر مرتبه از وجود حکمی دارنده که حفظ مراتب مکنی زندگی و بقا و بمصداق  
 مَرَبِّهِ الْيَكْمَانِ يَلْتَمِيزَانِ بَيْنَهُمَا بَرْدٌ وَ حَرٌّ لَا يَكْفِيَانِ این همین بحرین حدوث و قدم است نیز اینجا یک  
 تمثیل لطیف یاد آمد یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهر بنده گشت که خدا بمحضیت بر این  
 معنی گواه است حقائق کونیه که نتائج علم الهی اند در ذات مطلق مندرج و مخفی بودند و ذات بر خود ظاهر  
 بود چون ذات خواست که ظهور خود بر سر نهج دیگر شود اعیان را بلباس قالیات شان جلوه تجلی خود ظاهر  
 فرمود خود از شدت ظهور خود از چشم بصیر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و خر  
 و دان پوشیده بود گو یا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن در ظاهر نمود خود و پنهان گردید بر کسی بنید  
 شجر می بنید تخم بنظر نمی آید اگر نور بینی تخم بیاس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وحی  
 تخم و شجر یک است جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیرت جدائی نیز در پس او واقعی است حفظ  
 مراتب ضرورت زیرا که صورت و شکل و تاثیر و خواص تخم دیگر اجزای شجر دیگر است و جهات غیرت هم کثرت است  
 مرصاحب فطانت انکار آن نخواهد کرد از روست عینیت تخم شجر اگر چه واحد است این حدت اعتباری اصطلاحی  
 است در اینجا اول است نه اتحاد معنی بالفعل بالقوه شکر است دارد پس هر چه بالفعل بود بالقوه شده آنچه بالقوه  
 بود بالفعل گردید بقدر ممکن فقه حیل حکمت و عظمت شایسته کسی گفته **سیت** ترا از دوست بگویم حکایتی  
 بی پوست همه از دست اگر نیک بگیری همه دوست **فائده** چون نسبت و جهت در عباد و رب ثابت  
 متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه پست ترین نزول و حصول قرب وصال رسیدن بدرجه عبادت  
 حقیقی کار با ضرورت افتاد و آن مجاهده و مراقبه است و ما خلفت الحق و الا تسبوا لک لیکبدن عبادت کردن  
 یعنی عباد شدن است در حقیقت عبدالله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است  
 عباد شدن دشوار است تا از همه او هست خود تماماً و کمالاً بگذرد بدین مرتبه نزد تبار آن مجاهده و ریاضات

و ترک تعلق دنیا و حظ نفس و ترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر فکر بدرستی و راستی بظہور رسد چون اول  
بمقتضای ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق و شوق و ترقی کرد دل از خطرات بایست و قوت بقدر موجود  
الامائد در آمد چون درین مراقبہ از ہمہ دست اغماض نظر کردہ ہمہ دست را پیش نظر دارد  
درین استغراق فیض باطنی و جذب غیبی مدد میفرماید از ہر چہ جزا دست بے برگردد شعور این بی خبر سے ہم  
نمی ماند بیند ہر چہ بنیدد اندر ہر چہ داند گوید ہر چہ گوید معذور است۔ انیست وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود  
مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ لغو انالنا زوئہ آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شدہ این از  
حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است یعنی در حالتیکہ آہن پارہ خود را حوالہ آتش کردہ از خیال آہن پارگی  
خود گذشتہ منتظر آنست کہ آتش بر خود مستولی گردد و رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر  
گذرد در حق و سے شرکت است کہ ملغ مقصود و قاطع الطریق است انیست معنی آنکہ در ضیاء انقلاب  
بملاحظہ سامی در آمدہ کہ در مراقبہ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر و مظهر پیش نظر سالک است بوی  
شک باقی است **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ لَا یَعْلَمُ لَنَا اِلَّا مَا عَمَّتْ کُمُتَاتُ** اگر ای قدر انیق فی محال باطل رسانے

۱۳۴

در نہ باز فقیرانیا زارند والسلام و ما علینا الا البکاء المبین

درین مشہد یگویی مزین دم بخو سخن را ختم کن دانشدار عالم

محررہ ۲۱ ذی الحجہ ۱۲۹۹ھ در مقام خیر البلاد مکہ معظمہ زادانشہ شرفنا و تظہیرا

## مختصر حوال وصال عاشق ذوالجلال و جمال حضرت حاجی ملا دانش

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چورائٹی سال تین مہینے بیش روز کاسن شریف تھا مگر کچھ  
خلقت ضعیف خفیف اللہ فنی اسیر مجاہدات و ریاضات و تقابل طعام و نام بھر ہجوم خواص و عوام اور  
سب سے بڑھکر عشق حسن اذلی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر مہین اس قدر

صحف ہو گیا تھا کہ گروٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل پر وقت نشہ و نقا  
مین سرشار تھا اسی میں اسماں شروع ہو گیا مگر نظامت و لطافت و استقلال استقامت و شفقت  
بحال تربیت طالبان خدا میں ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہوتا گیا حتیٰ کہ بارہ یا تیرہ جلدی غری  
سالہ روز چار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے وصل ہوسے اور جنت المعلیٰ (مقبرہ اہل مکہ)  
میں ہم پہلو ہوا نارحمت اللہ صاحب مہاجر کے رکھے گئے انا اللہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہر کمالیہ شیخ کامل  
کامل کسی نے کم دیکھا ہو گا۔ اللهم ارفع درجاتی علیٰ علیین اخلصنی فی عقبیہ الغابین اللهم لا تحرمنا اجرہ ولا تقطع لہ  
آمین یا رب العالمین حقیقہ نے ایک مختصر مادہ تاریخیہ کہا ہر شیخ وعلیٰ الخلد کہ قول ولید اللہ لایوتون سے مستنبط  
ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا میں مشرف بہ زیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند  
پیلہ کے ہے اسپر ایک سفید نیمہ کھڑا ہر چین حضرت رضی اللہ عنہ رونق افروز ہیں اور خطاب کر کے فرماتے ہیں

آئینہ ہستی چہ باشد نیستی یا نیستی گزینہ گر ابلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب میں حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے علو مقام و قرب تلم پر گئی وجہ سے دلالت ہے  
اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیہ ورفعناہ مکانا علیا و حدیث کشان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہو  
دوم نیمہ میں ہونا جو حسب آیہ حور مقصورات فی الجنام نعیم جنت سے ہے سوئے نیمہ کا سفید ہونا کہ احب الان  
البیاض ادنوه وادہو و تیز لباس سفید موافق حدیث صحیحہ در قہ کے علامت جنتی ہونے کی ہے چہاں تعلیم و تقویٰ  
فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے کچم معلوم ہوتا ہے کہ حضرت کو بدولت  
اس پستی و نیستی کے جو خاص مشرب مذاق حضرت رکھا تھا جیسا اہل مشاہیر پر مخفی نہیں بڑی دقتیں ملی ہیں اسی  
اس طرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کے مضامین میں (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق  
ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنوی ہر اور حبیب اللہ تعالیٰ  
انعم اللہ علیکم الخ دلیل قرب الہی ہر ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف  
ہے حصول طینان و سکون پر جس سے ظہور مضمون کا تمنا فکا کھنکھانے کا بخوبی ہوتا ہے اور اسی سے  
انفاضہ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا محقق اثبات کرتے ہیں ایسا ہی خواب رویے صالحہ کلماتا ہی  
جسکے باب میں ارشاد بنوئی ہے یرام المسلم او تری لہ والحمد للہ تعالیٰ علیٰ ذلک۔

الحمد للہ والہ کہ رسالہ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ اماد اللہ رحمہ مطبعہ صحیدی کاغذ مطبعہ مشہد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمہ این کتاب جی محمد سعید صاحب برکت کلمہ غامی نولہ نمبر ۵

غزوات

باب تمام نیاز مند محمد شفیق ابن علینا صاحب جی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ الوارث

مطبع فی محلہ فتح آباد بنو مطبوعہ

عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں شریخ ماہرانہ جلد بکفایت دیلیوی اپیل داتہ دیوٹی ہیں

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کس سے ہو حمد و ثنا اس کی  
اس جو د پاک کی ہو حمد کب  
قدرت حق یہ ہے جس سے وہ جہان  
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا  
ہو منہ وہ تو از کون و مکان  
یا الہی تو ہے سچوں و چپگوں  
ہو تو ہی پروردگار دو جہان  
خواب الوان عالم ہے سب پر ترا  
ہم سب طاعت کب تری آوے بجا  
جنگو جولا حق ہے طاعت لے خدا

کن سے پیدا جسے موجودات کی  
جلوہ گر ہے جس سے موجودات سب  
ہو گئے دو حرف سے کن کے عیان  
کن سے یہ کونین کا نقشہ بنا  
اسکے پر اوصاف قدرت ہیں عیان  
راہ اپنی کا مرا ہو رہنمون  
ہے تو ہی پیدا کنندہ انس و جان  
شکر احسان پر کر و تیر اسدا  
ہاں مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا  
ہوئے شاید جب کسی سے کچھ ادا

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر سولے امدا  
نام پاک ان کا ہے احمد مجتبیٰ

کر تو اب کام و زبان شیرین ذرا  
ہیں وہ مقبول جناب کبریا

<p>جزئیات پاک رب العالمین جسکا اک قطرہ ہو یہ کون و مکان جس کے یہ ذرے ہیں سائے اولیا زیب اسے ہو خلعت پیغمبری پیشوائے اولین و آخرین وہ یہاں آئے ہیں سب بستر ہوئے کب روض سماجن و بشر تجھو ہو جس کی شفاعت سے نجات پڑھ تو انیس نور و داور تو سلام</p>	<p>کس سے ہوئے تحت ختم المرسلین ذات احمد ہے وہ بحر بیکران ذات پاک احمد ہو دانش لعلی ہو سزاوار اس کو تاج سروری سرور عالم محمد شاہ دین حکم ان کا ہے جہان بین سربہر ذات پاک انکی نہ پیدا ہوتی گر اُس پر ڈھ امداد تو لاکھوں صلوا آں اور اصحاب جتنے ہیں تمام</p>
<p>چار یا مصطفیٰ اہل یسین، دوسرے عادل عمرو الیقین چوتھے ہیں حضرت علی شیر خدا ہیں ہدایت کے فلک پرے نجوم ہو ان ہی چاروں نے دین کو ارتقا اور خوش ہیں ان سے حضرت مصطفیٰ رہ قد انیس سدا ہر روز و شب، ہے وہ مرد و جناب کبریا</p>	<p>شہسواران جہان مردان و بین اولاؤ بکر صدیق اہل دین تیسرے عثمان با حلم و حمایہ اور سب اصحاب اسکے ذی علوم صدق اور عدل اور شجاعت و حمایہ ان سے راضی ہو خدائے دوسرا تو بھی جان و دل سے لے امداد با جو کوئی بد اعتقاد ان سے ہوا</p>
<p>اس داستان میں برگامیان حضرت پیرو مرشد برحق عارف نور مطلق شیخ المشائخ والاویا حضرت مولانا والا ناقلب</p>	

میان دو آب فی الرالسلام حضرت خداوند مہیا بخو نور محمد مجنھا نوی  
لوہاروی نور اللہ مرقدہ و روح اللہ روحہ العریض قدس سرہ العزیز

نام سے مرشد کے اے آمد ادا  
سرور عالم شہ دنیا و دین  
ماہی دریائے توحید خدا  
واقف اسرار حق و اناے راز  
شاہ دین سرخیل جملہ اولیا  
پیشوا و شاہ شاہان جہان  
رہنمائے زبدہ ارباب علم  
حامی دین متین خیر الامم  
خیر چرخ و امام عطا  
قبلہ ارباب و اصحاب یقین  
یعنی پیر اور مرشد اور مولیٰ مرے  
حضرت نور محمد اولیا  
ہیں وہ بیشک منظر انوار حق  
دیکھ ملک جلوہ ذرا اس نور کا  
سائے عالم پر ہو سکا پر قوا  
جس کے سر پر خاص سایہ سکا ہو  
خاص جلوے کی چمک جیسے پڑی  
چشم حیرت سے نظر جس پر کرے

مے زبان دل کو اب کچھ واقفہ  
عاشق و معشوق رب العالمین  
منظر حق مصدر سرخفا  
بے نیاز عالم سے حق سے بانیاز  
تاج بخش اصفیا کو اتقیسا  
مقتدر جان جانان جہان  
رہبر ہر قد و دہ اصحاب علم  
واقعہ بدعات و کین و کفر و ظلم  
بحکم معرفت ہم الہدایا  
کعبۃ عباد و زہاد اہل دین  
حضرت نور محمد نیک پے  
پیر و مرشد ہیں مرے اور رہنما  
سر سے پاتک مصدر انوار حق  
جس سے پیر و زور یہ دونوں سرا  
کوئی جاوہ نہیں جلوہ تما  
ملک غیبی کا ہوا سلطان وہ  
چرخ غیبی کا ہوا ماہ جلی  
قطرہ سے دریا ہو وہ پل مارتے

پر تو اُس نور کا جس پر پڑا  
 پر تو اُن کا اُسکے کیا ہوئے بیان  
 آگے اُنکے فزون کے ذرہ مثال  
 کیونکہ میں یس کے سنجیدہ جان  
 ان میں اُن میں فرق ہو بس بیشمار  
 روشنی انکی سے ہو دنیا کا کار  
 دیکھ لے چشم دل کی کھول کر  
 چاہئے تجھ کو اگر وصل خدا  
 عکس سے اس نور کے تالے پسر  
 الغرض جو راہ حق مطلوب ہو  
 اگر چہ بیان سے کر گئے ہیں انتقال  
 بلکہ سوچند اس سے ہو نور و ضیا  
 اب تو بے شک وہ سر اسر نور  
 سال تاریخ تولد اور وفات  
 جب ہو اپیدادہ نور معرفت  
 ہجرت نبوی کا ای فرخندہ فال  
 بارہ سو اٹھ مین کر کے انتقال  
 جس کو ہوئے شوق دیدار خدا  
 مولد مرقد شریف اُن کا پسر  
 گزیر آوے تجھ کو کوری سے نظر  
 شہر چمنجانہ ہے اک بجائے ہوا

ہو گیا دڑے سے خورشید ضیا  
 ہو ہر اک ان میں سے خورشید جہان  
 ہو وہ خورشید فلک بے قیل و قال  
 اور وہ ہے آفتاب آسمان  
 ان سے حاصل کار غیر ان سے یار  
 نور سے اُنکے ہو حاصل روئے یار  
 ہر جگہ نور محمد جلوہ گر  
 سایہ نور محمد مین تو آ  
 روی جانان پر پڑے تیری نظر  
 جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے  
 فیض باطن ہو لے انکا بحال  
 کیونکہ پر دہسم کا بھی اٹھ گیا  
 نور ہے سایہ سے بالکل ور ہو  
 انکی دونوں مجھ سے سن لے نیک ذات  
 شبلی دوران اوہم کی صفت  
 بارہ سو پر تھا زیادہ ایک سال  
 اس جہان سے جا ملے باز و کلال  
 اُنکے مرقد کی کرے زیارت وہ جا  
 خلق میں روشن ہو خوشن و قمر  
 پوچھ لے مجھ سے تو اب لے بخیر  
 مسکن و مادا ہے اُس جا آپکا

مولد پاک آپ کا ہے اور مزار  
متصل اس شہر کے اے نیک نام  
سید محمود ہے نام شریف  
پاس اس مرقد کے قبلہ رخ نبی  
اُس جگہ ہے مرقد پاک جناب  
اعتقاد دل سے جو جائے دہان  
دیکھتے ہی اُسکے مجھ کو ہم یقین  
کرتے ہی زیارت مزار پاک کی  
کیون پھرے ہے جا بجا سمارتا  
جو نہ ہو قدرت تھے اُس نور تک  
ہیں بہت انکے خلیفہ اور مرید  
ہیں مرید اور طالب انکے بشمار  
لیک انکا مرتبہ دیکھے ہے وہ  
انکا رتبہ کب تھے آدے نظر  
الغرض گر تجکو اب منظور ہے  
طالب صابوق ہو جو تو اے میان  
راہ حق تجکو اگر مطلوب ہو  
ہیں خلیفہ آپ کے چند اک بان  
فیض انکا عام ہے اک خلق پر  
صحبت انکی جان پارس کفتار  
ہر نگہ میں اس قدر انکی اثر

اس جگہ تو جان لے لے ہوشیار  
ہے عجب دلچسپ درگاہ امام  
ہو مکان ہنس عجیب بس لطیف  
ہے زیارت گاہ میر پیر کی  
سر جھکاتے ہیں جہان سب شیخ و شاب  
اُسے سب سرار باطن ہوں بیان  
اس کو ہو دیدار رب العالمین  
ہوین ظاہر اُسے اسرار خفی  
سایہ نور محمد میں تو آ  
اسکے خلفا کے توحید امن سر لگ  
پاسکے ہے انکو کتبے اے سجد  
جن کی برکت ہے جہان میں آشکار  
چشم بینا دل مصفا جس کے ہو  
ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر  
دون بتا بعض و کچھ ان میں سر تھے  
دون بتا خانہ کا میں انکے نشان  
قصہ تھانہ بھون کی راہ لے  
نور سے جگے ہو روشن سب جہان  
چھوڑ کر اور جلد لے جا انکا در  
خسکے ملنے ہو مس خالص طلا  
شکر پیرے جس سے ہوں شک و تر

دیکھتے ہی انکے دم میں اے انہی  
اس طرح کے چھوڑ کر مروان مرد  
ہیں خلیفہ اُنکے گرچہ پیشا ر  
ان میں سے دو شخص ہیں اہل ہر ا  
نیربرج کرم ماہ عطا  
صاحب ارشاد و تلقین و ہدا  
عالم و زاہد ولی اہل مقام  
یعنی ہیں حافظ محمد ضامن اب  
دوسرے شیخ محمد مولوے  
بحر ہے موج دون علم کا  
وصف انکا ہو سکے کس سے ادا  
جمع البحرین ہیں عرفان کے  
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھیں ہیں و  
دیکھنے کو مصحف خسار جان  
ملک غیبی کے ہیں دوشمس و قمر  
شمع دو ہاتھوں میں یدیی ہیں سر  
اسیہ بھی پھر تو اگر اندھا رہے

سو برس کابت پرست ہوئے ولی  
بھانتا پھرتا ہے کیوں عالم میں گرد  
لیکن میں ہیں دو اعلیٰ باوقار  
ماہ برج معرفت شمس لصفی  
گوہر درج نعم بحر سخا  
عاشق حق نائب خیر الورے  
مستی و یار سا و نیک نام  
فیض کی طالب ہیں سے خلق سب  
علم و زہد انکا ہے عالم پر جلی  
ظاہری و باطنی با اہتدا  
بحر عرفان کے ہیں دون آشنا  
جن سے باغ دو جہان سرسبز ہو  
بے حجاب ہیں دیکھ ان سے یار کو  
چشمہ عینک ہیں دون یکسان  
نور سے دیکھ انکے روئے سیمبر  
راہ سیدھی آپ تو ابے لکھ لے  
قہر گمراہی میں بیشک جا پڑے

۱۲۶

### مناجات بجناب یاری تعالیٰ

اپنے کوچہ کا ذرا راستہ بتا  
کوئے فرقت میں رہا میں ہی پڑا

ان کی برکت مجھے بھی یا خدا  
ساتھ کا میرے ہر اک و اہل ہوا

میں بھی تو اُس نور کا سایہ ہوں آہ  
گرچہ نالائق ہوں بدکار اور برا  
نیک ہوں یا بد بھلا ہوں یا برا  
مت اٹھاؤ لے اس در سے کہ میں  
اپنی جھٹکے بھلا یا دور کر  
مجھ سے ہیں بندے کے بے اتہا  
ویکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار  
مت سلط بھڑپ کر شیطان و نفس  
تجھے ہی شرمندگی بس ہے مجھے  
شامت اعمال سے اپنے مگر  
ہو کے قائل اپنی تقصیرات سے  
کیا کروں میں غدر تقصیرات کا  
آہ وزاری سے اٹھا دستِ عا  
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہوں  
نے گدائی تاج داری چاہئے  
کر مجھے یوں اپنی الفت تو مت  
دے مجھے اب ہوش یا رب اس قدر  
ذکر ہووے تو ترزا ہووے سدا  
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو  
فکر باطل دل سے میرے دور کر  
مے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

دور و مجھ کو ڈال کر مت کرتباہ  
کفش بردار ہوں مگر اس نور کا  
تیرا کھلا کے کہاں جاؤں خدا  
دوسرا دور مجھ کو اب ملتا نہیں  
پیر نہ چھوڑوں گا کبھی میں تیرا دور  
پیر نہ مجھ کو تجھ سوا ہے دو سرا  
اور نہ کر دلت گنہ سے شرمسار دل  
ہاتھ سے تیرے ہو جو ہو اور بس  
پیر نہ کر شرمندہ آگے اور کے  
ایک مدت تک رہا ہوں دور تر  
اب آج آیا ہوں تو مجھ کو بخشہ سے  
تیرے آگے عجز وزاری کے سوا  
مانگتا ہوں تجھ سے تجھ کو خدا  
اور کی خواہش نہ اب کرتا ہوں  
پیر ترے کوچہ کی خواری چاہئے  
جھنے ہو میں سب خیال غیر لیت  
تجھ پہ دیوانہ ہوں آٹھوں پہر  
فکر ہووے تو تری ہووے سدا  
تیری الفت سے یہ دل معمور ہو  
منظر انوار سے پُر نور کر  
ایک دم آرام ناپاؤں کبھی

شغل ہوئے درد غم کے جام سے  
درد غم کر اس قدر یار ب عطا  
سینہ بریاں چشم گریان جان بلب  
کر عثایت بخودی اب مجھ کو دو  
درد الفت سے وہ اب لکھو مرے  
خاک اہ درد مند ان کر بھجے  
مے وہ گریہ کو مرے شور غفور  
تاکہ کر دوں غرق اسین غیر کو  
کر عطا ایسی طیش دل کو مرے  
داغ دل سے کر مجھے باغ بہار  
خانہ دل کو مرے ویران کر  
رنگ غیر آئینہ دل سے ددر کر  
دام الفت میں پھنسا کر جلد تر  
جام وحدت سے مجھے یون مت کر  
دوست سے کر پیرا یون لم و پوت  
مے رہائی مجھ کو یارب آپ سے  
کر جگہ دلبر کی یون دل میں مرے  
ہر گت پے میں سدا سے متاجان  
ماؤ من کامرض دل سے دور ہو

ایک ن بیٹھوں نہ میں آرام سے  
جو کہ دیکھے مجھ کو دے آنسو ہوا  
عشق میں کھینچوں سدا رخ و تعب  
آپ کو کھو کر میں پاؤں آپ کو  
درد میرے کو دوا ہو درد سے  
جان بریاں چشم گریان کر بھجے  
جس سے ہو جا چشم طوفان کاتور  
ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو  
ماسوا جانان کے سبکو پھونکے  
تاکہ آوے میر کو وہ گلزار  
گنج الفت اس میں پھرے سر سبز  
تاکہ دیکھوں اسین روی سیمبر  
و دہان کی قیاسد آزاد کر  
حرف غیر بیت کا ہو دل سے بدر  
پوست سے باہر نہ نکلی غیر دوست  
آپ کو میں اپنے پاؤں آپ سے  
غیر کی اسین نہ گنجائش رہے  
دور ہو حرف دوی از در میان  
تو ہی تو باقی رہے تن نور ہو

اسمین بیان ہو لطف و احسان کا حضرت مولانا و ہادینا و مرشدنا  
قطب میان دو آب نور الاسلام حضرت خداوند مملوئی

نور محمد قدس سرہ کا کہ اور مجھ ناکارہ بیچارہ بدر راہ رویا  
امداد الدہشتی نور می عفا اللہ عنکم ہر

جلوہ نور محمد نے اب آ  
خود کھا برق تجلی کا جلال  
دیکھ کر اس شعلہ رو کی ہمار  
ان شراروں کو اجازت دوں گے  
دیکھتے ہی لالہ رخ کی پھین  
پھینکر اسکی زلف میں امداد میں  
تھی شب معراج نے وہ لطف عتی  
بحر عرفان لطف سے اس نور کے  
ایک چشمہ بھی جو اس سے کھول دوں  
اک حباب اس بحر کا یہ یہ سما  
گرد کھاؤں اس کا در شاہ دار  
جو دکھاؤں اس تجلی کی چمک  
یہ ہے نہ وہ ہے نہ میں نہ تو  
بل نہ حرف ہو رہے پہر جان تو  
اس جگہ خاموش رہنا چاہئے  
رکھ قدم امداد اس جاہل تہا  
لطف احسان اسکا لکھ سکتا ہو کب  
دیکھ یاں مت مارو ممداد اب

دو جہان سے مجھ کو فارغ کر دیا  
خرمن تن میں مرے دی گڈال  
ہر بن موسے مرے نکلے شرار  
خاک کر دین ماسو کو پھونک کر  
داغ دل سے ہو گیا باغ چین  
دو لون عالم سے ہوا آزاد میں  
جو تجلی اس نے پائی نور کی  
موجزن امداد کے سینہ میں ہے  
غرق اسیم دو لون عالم کو کروں  
ایک ذرہ ہے خور اس نور کا  
دو جہان کو اسپہ کر ڈالوں نثار  
پھونکے ماسی لیکر ماہ تک  
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو  
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو  
سرباطن مت زبان پر لائے  
غور فہم عام پر کرو اسلام  
سرخ کا بھی قلم اس جاہل اب  
بندہ ہو کر حق سے کر حق کو طلب

نہ تجلی نے جگہ جگہ

ذوق شوق محبت الہی کے بیان میں

درودِ فرقت سے مراد دل ہی بھرا  
 ریگ پر جون ماہی بے آبِ ن  
 وضو نہ نے تنجو کمان جاؤں بتا  
 جس سے پیچون تنجو تک لے بادشاہ  
 تنجو تک میں پہنچ سکتا ہوں کمان  
 تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا  
 آپکی بھی میں نہیں رکھتا خبر  
 والا یوں کثرت میں آجان جہان  
 جلوہ وحدت دکھا مجھ کو شباب  
 اصل سے اپنے کمین پاؤں خبر  
 تنجو تک پہنچون کمین لے باخبر  
 جز وجود پاک کے کوئی نہ تھا  
 کچھ دوئی کا تھا تھانِ رنج و محن  
 کم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا  
 اصل کی اپنی نہیں جس کو خبر  
 کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہو بیان  
 راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا  
 وہ کیا ہرگز نہ تو نے اختیار

لے خدائے مالک ہر دوسرا  
 تیری دوری سے بہتیا بھن  
 بیقرار ہی ہو بہت اسے کبریا  
 تو ہی بتلا آپ اپنی جس کو راہ  
 بن بلائے تیرے لے شاہ جہان  
 واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا  
 اس دوئی نے کر دیا دورِ قد ر  
 بحر وحدت سے مجھے لا کر بیان  
 دور کر کے مجھ سے کثرت کے حجاب  
 تاکہ قیدِ ماؤمن سے چھوٹ کر  
 پھر میں اپنا اس کو کر کے راہبر  
 وہ بھی تو اک وقت تھا لے کبریا  
 بحر وحدت میں یہ جان تھی غفلت  
 ملک میں رہتی کے لے امداد آ  
 قیدِ ہستی میں پھنسا تو اس قدر  
 غمِ بیان جو کئے تھے تو نے وان  
 غم و بیان توڑ کر لے بے وفا  
 جس کے پیدا کیا تھا تنجو یار

بھائی فرید مضمون کتابانِ مصلو کا تصنیف بہا الدین علی کی جو مطابق ہے حال کے تھا لکھا

اور لے کم کردہ راہ مستقیم

سُن تو لے شکندہ راہِ قدیم

گوشتِ جان سے سن تو لبیل سے ذرا  
 ہو لبیل یار کے گلزار کی  
 آفرین لے لبیل بستانِ جان  
 آفرین لے لبیل بستانِ جان  
 قاصدِ اجل دی خبرِ مجھ کو سنا  
 مجھے راضی بھی ہے وہ دلبرِ بتا  
 یا ہمیشہ ہجر پر مسرور ہے  
 آفرین لے پیکِ فرخِ فالِ من  
 آفرین لے لبیل خوشِ خوانِ تجھے  
 ہن نوائین کیا ترسی آتشِ بھری  
 سوزِ دل سے میرے باہِ دفغان  
 آفرین لے ہر ہر شہرِ سبا  
 آفرین لے طوطیِ شکرِ شکن  
 کہ تو مجھے پھر ذرہ حالِ صنم  
 نجد کے یاروں کی دے مجھ کو خبر  
 پھر سنا بھر خدا لے نامِ بے  
 ہو دلِ جانِ دونوں غمِ میں مبتلا  
 مسکنِ مادی سے پھر میرے ذرا  
 پھر کو کچھ یا بے پرواہ سے  
 کیون خفا مجھے ہوا وہ سب سبب  
 کہ ذرہ بہر خدا اک حرفِ تو

۱۳۱

یار کی باتوں سے یہ کہتی ہو کیا  
 پوچھ باتیں اس سے سن لدا رکی  
 کہ مرے دلدار کی تو دہستان  
 آفرین لے قاصدِ بستانِ جان  
 کہتا ہے حقِ میں مرے کیا دلربا  
 اور مائل بھی ہو کچھ سوے وقا  
 سچ بتا جو کچھ لے منظور ہے  
 آفرین لے مایہِ اقبالِ من  
 ماسوا سے کر دیا فغاغ مجھے  
 آگ جس سے یوں مژدہ میں لگی  
 ہر بن مو سے نکلتا ہو دھوان  
 آفرین لے قاصدِ انِ دلربا  
 تجھ سے ہو قربانِ میرا جانِ دتن  
 لیکیا تحقیقِ دل سے رنج و غم  
 تاکہ ہو میں مستِ سبِ پوار و در  
 زفرمِ وحیتِ مینا سے کچھ خبر  
 تاکہ چھوٹیں سنکے حالِ دلِ ربا  
 وے خبر بہر خدا بہر خدا  
 کہنے مجھے وہ اناراض ہو  
 عہدِ پیمان توڑے کیون کینِ سبب  
 از زبانِ آن نگاہِ تند خو

جس سے ہوسکین کچھ دکن مرے  
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ ہم  
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا  
خوش وہ دوران تھا گاہ از کرم  
خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران میں  
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو  
آخر شلک شب بصد رخ و الم  
سر زانو غم سے اُسکے بیٹھکر  
جان لبون پر حسرت گفتار سے  
وہ قیامت قامت پیمان شکن  
قتلہ ایام و آشوب زمان  
دیکھتا کیا ہوں کہ وہ مہر منیر  
تا گمان در سے مرے وہ حجاب  
زلف مشکین و ش پر ڈالے ہوئے  
بے محابا پاس میرے آن کر  
یہ کہ لے شیدا دل غزون مرے  
آتش فرقت میں تیرنی لکا حال  
میں کھا اس سے قسم اللہ کی  
بیٹھکر اکدم سر بالین بہر  
ساتھ اپنے لے گیا وہ خود پرست  
میں تباہ اس سرکما اچ خوش ادا

وہ بیان کر مجھ سے ہوں قربان تر  
مثل بوؤ گل تھے آپس میں ہم  
گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہ غم  
مارتے راہ و فامین تھے قدم  
مجھ سے جو گزرتے تھا اس کی نین  
اپنے اس دلبر کی کرتا جستجو  
میں کروں تھا گوشہ میں یا و صم  
بیکھنچتا تھا دل سے آہ پر شرر  
دل بھرا نویدی ویدار سے  
آفت دوران بلای مروزیں  
خانہ سوز صد چرخ خان و مان  
خود بخود ہوتا ہے یان رونق خبر  
لب گزان ڈالے ہوئے نصیب نقاب  
اور نگہ سے کار عالم کا کئے  
پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر  
فے بلاکش عاشق مفتون مرے  
کیا ہو کچھ تو منہ سے تو اپنے نکال  
جان اب مجھ میں کچھ طاقت ہی  
اٹھ گیا بے ساختہ وہ باخبر  
عقل دین میرا وہ سارا ایک سخت  
پھر میں کب دیکھوں گا تجھ کو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھ گاتو | خواب میں اپنے پیر آدمی آت کو  
یہ داستان بیخ بیان تاسف اور مذامت اور صرف کئے عمر کو  
بیخ اس چیز کے کہ نفع مندے قیامت کو اور بیخ معنوں اور غرض  
نقول نبی صلیم کے کہ سور المؤمنین شفاء یعنی جھوٹا مومن کا شفا ہے

پھنسے غفلت سے اس خجال میں  
کچھ نہیں طاقت ہے اب بچو رہی  
بہر موٹی ہے وہ آتش جلوہ گر  
جس جگر خاک ہوتی اور بدن  
غیر حق ہو جس جگر بکباب  
راہ پر ہو جو کہ در راہ حبیب  
مست ہوں پینے سے حبیب اس قدر  
کچھ نہ آوے غیر دلبر کے نظر  
تا کہ فارغ ہوں مرقیہ ماسوا  
چھوڑ پیا یون کو رگاد و تھ سے خم  
کرتا ہے تسبیح اسکی دل مرا  
کیونکہ ہے اللہ تورب عفو  
حیف ہے صد حیف کھوئی عمر ب  
کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تیز  
عمر علم رسم میں گزری مری  
اس کچھ حاصل خط اور خال ہے

عمر گزری ساری قیل و قال میں  
لے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی  
لے ندیم اب کفش پا سے دور کر  
لے مجھے اب وہ شراب شعلہ ن  
اور پلا جلدی سے بچو وہ شراب  
وہ شراب اب بچو لے تو لے لیب  
لے شراب ایسی مجھے اب جلد تر  
بس طرف دیکھو ن اٹھا کر کے نظر  
وہ پلا بچو تو اب بہر خدا  
اور می خمر الحسن ہے لاؤ تم  
اٹھ تو جہ کر و رہ بہر خدا  
خوف مت کر اب تو لے صاحب خور  
تنگ ہے افسوس وقت عمر اب  
آہ صد افسوس یہ عمر عین  
علم رسمی دور کر مجھ سے اخ  
علم رسمی سارا قیل و قال ہے

دل کو کرتا ہے یہ مرنے سے بتر  
 طبع کو افسردگی بخشتے مدا  
 علم کان برتن زنی مارے بود  
 خرچ تو نے علم گرتن پر کیا  
 علم سے کرے صفائی دل کی یار  
 علم حق ہے جان علم عاشقی  
 عاشقی کا حکم حق ہے اور درست  
 جسکے دل میں ہو نہ الفت یار کی  
 ہو نہ جس دل میں محبت کا اثر  
 جسکے دل میں ہو نہ مہر گل خان  
 راز باطن اس سے کب تجھ پر ہو باز  
 علم رسمی گو تو کیسا ہی پڑے ہے  
 جو کوئی قربان نہ ہوئے یار پر  
 جو نہ ہوئے بتلا سے ماہ رو  
 جس کسی کے ہو نہ دل میں مہر یار  
 الغرض اس علم رسمی میں انہی  
 علم دین ہے فقہ و تفسیر حدیث  
 عمر سے تیرے کوئی پوچھے اگر  
 سن تو اس ہفتہ میں نے مرو خدا  
 فلسفہ یا نحو یا طبت یا نجوم  
 یہ علوم اور یہ خیالات صغور

کچھ نہیں حاصل ہے اس سے ہر خط  
 مولوی باور نہ رکھے پھر کلام  
 علم کان بردن فی یاسے بود  
 ہو گیا حق میں وہ تیرے اذو ہا  
 ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار  
 مابقی ہے کرا بلیس شقی  
 اور سو اس کے ہین سائے علم مست  
 ہے بلا شک وہ تو قابل نار کی  
 ہے خدا کی مار اسپر شستر  
 گنہ انبان ہے وہ پر از استخوان  
 گو ترے شاگرد ہوں سو فخر پر از  
 راز باطن اس سے کب تجھ پر کھلا  
 اسکا لائق ہے جدا ہوتن سے سر  
 نام اسکا لوح انسانی سے دھو  
 اسپر لائق ہے کہ ہو پالان کا بار  
 کھو چکا تو عمر اپنے کام کی  
 جو سو اسکے پڑے ہو وہ غلیب  
 سات دن باقی ہیں اس میں شکر  
 اب پڑھے گا علم بتلا کو نسا  
 ہند سے یار ملے یا اعدا و رسوم  
 فضلہ شیطان سے یہ سنگ پر

۱۱۲  
 ہر روز ان تمام چیزوں کو یاد کرنا اور ان سے دل کو آمادہ کرنا کہ وہ اس علم سے مل سکے

جو ہو دل خالی ز عشق و لہر ان  
 دل کو علم عشق سے خالی اگر  
 سنگ استنجا شیطان ہو وہ دل  
 حیف ہو رکھتا ہو جو تو اب و غل  
 لوح دل سے فضلہ شیطان دھو  
 چند خوانی حکمت یونیاں  
 پڑھ چکا تو حکمت یونیاں  
 علم معقولات بے بنیاد ہے  
 بحث نحو و صرف میں کی عمر صرف  
 دل کو روشن کر بہ انوار جلی  
 خیز رازی اور ارسطو بوعلی  
 انکو جو پڑھتا ہے تو لے رشت خو  
 سرور عالم شہر دوسرا  
 سوار سطا کیس سور بو علی  
 مومنوں کے چھوٹے میں ہو شفا  
 کھالیا ہر زہر اگر تو نے ذرا  
 سینہ اپنا جا کے صدر تو چاک کر  
 کتب تک افسوس زاری ہشیار  
 کتب تک بھودگی سے گفتگو  
 کتب تک اس فکر باطل میں بھلا  
 فکر کر اسکا جو تیرا یار ہو

سنگ استنجا شیطان اسکو جان  
 دیکھتا ہے بجیا تک غور کر  
 دل نہیں پر ہر شرت آب گل  
 سنگ استنجا دیو اندر لعل  
 ای مدرس درس عشق ہم بگو  
 حکمت ایمانیان راہم بخوان  
 حکمت ایمانوں کو بھی تو جان  
 مغز کو خالی کرے گاتا یہ کے  
 ابو فضل عشق سے پڑھایک و صرف  
 کیون بنا ہے کاسیس بو علی  
 ہن یہ باطل اور اُن کے علم بھی  
 خاک و کرتون کا جھوٹا کھاتا تو  
 کہتا ہے مومن کے چھوٹے شفا  
 کتب شفا حضرت نے فرمایا انہی  
 کافروں کا جھوٹا ہے زہر اور بلا  
 جا کے کھاتریاق تا موٹے شفا  
 دل کو تو آلودگی سے پاک کر  
 شرم کر حق اور نبی سے ابو یار  
 تو کرے گا اب بتائے رشت خو  
 تو رہے گا مبتلا بے جیا  
 درود غنیم کا تیرے حامی کا رہو

<p>             کہتا تھا کیا خوب از روی طرب              قول اک مرد عرب کا چہ سے تو              عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ              دائرہ اور نے بچا تا تھا بہم              یعنی اس مضمون کو جی جان سے              مدرسہ میں رہ کے یوں لیل نہار              جز خیال اور دوسو سولے نابکار              عمر با توں میں کمری ناحق تمام              تم نے کھوئی رایگان ای بے تیز              جس نے یہ تم کو دیا ذہن و دکا              جان اور تن کو کیا ناحق تباہ              نے لیا ہے آہ رستہ مار کا              کچھ نہیں عجبی میں اب تم کو نصیب              علم جو دیوے نہ عجبی میں نجات              دے تو اب آنداد کو بہر کرم              بار کی آنکھوں سے دیکھو یار کو           </p>	<p>             سن وقت و ذوق سے وہ کل مرد عرب              گوش جان سے سن ذرا اونیک خو              بھتا عرب میں ایک مرد خوش ادا              ایک دن فرحت سے وہ بے بیخ و عقم              اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے              ہووے تم قوم اسے مردان کار              کچھ کیا حاصل نہ تم نے نہ ہمار              جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام              حق حق و حق حق میں یہ عمر غریہ              پر کبھی تم نے نہ ذکر اس کا کیا              ذکر میں اور فکر میں غیرونگے آہ              چھوڑ کر کے تم نے کو چہ یار کا              بے مٹھارا ذکر در غیر انجیب              لوح دل سے دھوٹے اونیک ذات              ساقیا یک جرعه از جام تم              تاکرے شق پر وہ سپہ مار کو           </p>
<p>             یہ داستان بیچ قطع علاق اور کوشہ نشین ہونے خلاق سے ہے              ہو وہ قیل و قال سے غزلت کرین              اختلاط خلق سے ڈھونڈے ہو کیا              خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہو کیا              کیون پھرے ہو چون گدایان دربار           </p>	<p>             جس کو دے توفیق رب العالمین              تجکو خلوت میں ہے عزت ای قفا              جو ملے کوشہ سے عزت بر ملا              دامن غزلت سے پامت کردار           </p>

گوشتہ خلوت میں تو بیٹھا اگر  
جو تودے دے نفس سے پاؤ امان  
جس طرح پر جان جہتی ہیں بھی  
اس طرح جب در ہو تو خلق سے  
کب حقیقت سے کھلے گا تجھ پر  
ہوے کب حاصل تجھے راہ خدا  
جو تو چاہے عزت دنیا و دین  
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا  
جب جی پوشیدہ رہے لیلِ ستار  
چھپے ہی ہو جو شبِ قدر کے قتا  
سے نہان جو اہم عظم اسلئے  
ہو تو گر عالم سے نہان لے دلی  
پیٹھ جاگو شہ میں لے فرزانہ مرد  
کچ مقصد ہو یہ خلوت پس  
علم بن مت پیٹھ کو سے میں قتا  
اور کراہی علم بھی بے زہر کے  
اپسہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف

پھر قدم ہرگز بھی باہر نہ دھر  
جاری کی طرح سے ہو جا نہان  
دیو کے ہاتھوں سے ہتی ہیں بھی  
نفل و شیطان کے ہاتھوں سے بچے  
تو مجازی سے نہ گزے گا اگر  
جب تک چھوٹے نہ دنیا کا مزا  
خلوتے از فردم دنیا کز میں  
ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا  
ہو گئی وہ رشک ضد خورشید و بدر  
اسلئے مقبول ہی پیش خدا  
سائے نامو کا وہی سردار ہے  
لیل قدر اور اسمِ عظم ہے تو بھی  
اور جمیع ماسو اللہ سے نبرد  
لیک علم اور زہر ہو دین جمع کر  
اس میں دولت ہو تجھے بے انتہا  
تو سمجھ اس کو ذرہ لے نیک ہے  
غور سے سن اس کو لے مرشد رفیع

حکایت ایک چاہل کی کہ غار میں ہوتا تھا اور جوان دنیا دار کی

تھا کسی جا ایک مرغ خوش حال  
عالم و فاضل فی صاحب کمال  
عالم و زاہد سخی اہل کرم  
رکھتا تھا کمر میں نہ اپنے اک سپر

عالم و فاضل فی صاحب کمال  
متقی و پارسا کو محتشم  
صورت ظاہر میں مانند سحر

گرچہ ظاہر میں تھا از بس خو برو  
ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ سپر  
افت پدری سے پرے نیکاپے  
اپنی کم بختی سے لیکن وہ سپر  
کرتا تھا صحبت بدو کی اختیار  
کستا تھا جرات کو اس کا پدر  
آخر شاک روز تنگ ہو کر کہا  
جو کہ تجھ کو لکھنا اور پڑھنا نہیں  
میں نہیں دیکھا ہونچہ سا ناخلف  
ایسے نالائق سے کیا امید ہے  
دور ہو گھر سے نکل اے بیجا  
بے حیائی سے یہ بولا وہ سپر  
عرض کی اسے کہ حضرت خوبے  
ایک گھوڑا خوبسارے دیجئے  
تا کہ جب تک میں کہیں نوکر نہ ہوں  
سنے اسکے باپ نے پھر حلد تر  
ایک گھوڑا جو کھا تھا لے دیا  
اور کپڑوں کے کئی جوڑے بنا  
جائزہ حافظ خدائے بد گھر  
ہو کے خصلت باپ راہی ہوا  
شہر شہر دور بدر پھرنے لگا

لیک باطن میں تھا بد اور زشت خو  
بچ تھا اس بات سے اس شیخ پر  
علم کی تعلیم کرتا تھا اسے  
بھاگتا تھا پڑھنے سے ایسا دھڑ  
نیک باتوں سے اسے آتی تھی عار  
کرتا تھا برعکس اسکے وہ سپر  
باپ نے اسکے کہ سن اے بیجا  
دور ہو جا پاس سے میرے کہیں  
گاؤ ضر بھی تجھ پر رکھتے ہیں خشت  
دین و دنیا میں نہ کام آئے مرے  
نو کر ی کر جا کہ میں اور کھا کھلا  
ہو خوشی میری بھی یوں ہی آپر  
جلد مجھ کو آج خصلت یہ کیجئے  
اور خرچ راہ کچھ دیدیجئے  
قوت بستی اس میں اپنی کروں  
کر دیتا اسباب سفر  
اور خرچ راہ بھی کچھ دیدیا  
ساتھ اسکے کر دیئے او یوں کہا  
پھر قدم ہرگز نہ رکھو تو ادھر  
پھر نہ منہ اس طرف کو اسے کیسا  
نو کر ی کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان  
 کہے میں اس شہر میں تھا اک امیر  
 اس امیر نیک کی لئے خوش ادا  
 دے تھا عرضی نوکری کی اسکو جو  
 عرصہ کی اسنے جون ہی جا کر کہا  
 ایک مدت تک سواروین رہا  
 پھر جو قیمت نے اسکی یاوری  
 چند عرصہ میں ہوا وہ نوجوان  
 عیش و عشرت میں رہنے لگا  
 ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر  
 اس سپر کی جن گھڑی لے نیک نام  
 کی قضا نے جو نظر نوع و گر  
 نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ  
 نہ تلعنہ نہ محل نہ وہ یار گاہ  
 رہ گیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد  
 ہاتھ سے تقدیر کے وہ بیوا  
 پھر ناتھا صحرا بہ صحرا در پہ در  
 پھرتے پھرتے الغرض باسوز و درد  
 دن کو تو اس شہر میں پہنچا رہا  
 تا مسافر جانکر اس شخص کو  
 الغرض کی رات مسجد میں بسر

اک شہر کے بیچ ہو نچا ناگمان  
 صاحب خیمت امیر بہ نظیر  
 نوکری کا تھا قلم جاری سدا  
 اس کو نوکری اپنا کر لیتا تھا وہ  
 نام اُسکا بھٹ سواروین لکھا یہ  
 ہوتے ہوتے عہدہ پھر بھٹ لگا  
 فوج ساری کا ہوا افسر ہی  
 صاحب خیمت امیر کامران  
 بے غم بے رنج و بے غمت سدا  
 جب ملک کا پادشاہ وہ سپر  
 عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام  
 دم کے دم میں ہو گیا زیر و زبر  
 ناوہ دولت ناوہ خیمت ناوہ جاہ  
 دم کے دم میں ہو گیا بالکل تباہ  
 مطلق و مسکین پھر باسوز و درد  
 ٹھوکر بن کھاتا پھرے تھا جا بجا  
 فقر و فاقہ سے دے خستہ جسگر  
 اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد  
 رات کو جا ایک مسجد میں پڑا  
 دے کھلا کھانا کوئی مرد نہ کو  
 ہو گئی اتنے میں صبح جلوہ گر

صبح ہوتے ہی وہ مرد بنوا  
 سوچنے دل میں لگا اپنے جوان  
 تھا اسی حالت میں وہ مرد گدا  
 پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل  
 اپنے اپنے گھر سے ہر اکم وزن  
 اس جوان کے دل میں یہ خیال  
 ہو رہا تھا کہ صبح امین یہ کیا  
 کلا کے یہ اور اٹھ کے وہ مرد خدا  
 عنقریب اس شہر کے اک کوہ تھا  
 غار کے اندر ہی اندر وہ گدا  
 حق تعالیٰ اس کو قدرت سے مدام  
 اسلئے اس غار سے باہر انھی  
 اسکا بعد اک سال کے معمول تھا  
 تھا معین ایک دن ہر سال میں  
 کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا  
 خلق اس کے دیکھنے کو واسطے  
 منزلوں سے آتی تھی خلق خدا  
 تھا وہ دن عالم میں گویا ورمید  
 اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان  
 الغرض اس دن اسی معمول پر  
 یہ جوان بھی تھا وہیں حیران کھڑا

باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا  
 یا الہی اب بتا جاؤں کہاں  
 دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق خدا  
 جاتی ہے جنگل کو و وڑی بخیل  
 جانتے صحرا و ان ہے بے محن  
 دیکھ تو تو بھی وزہ چل کر کے حال  
 بے محابا جو ہر اک جانتا ہے چلا  
 ساتھ ان لوگوں کے آخر ہو گیا  
 اس میں اک دردیش رہتا تھا سدا  
 رائدن کرتا عیادت کو ادا  
 بھیجتا تھا اسی جا پر طعم  
 وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی  
 غار سے باہر نکل کر بیٹھتا  
 باہر اس دن آتا تھا ہر حال میں  
 آپ کو دکھلاتا سیکو دیکھتا  
 جمع ہوتی تھی تلے اس کوہ کے  
 اس کی زیارت کے لئے اس دن سدا  
 وان کا جانا بچے تھا ہر اک سید  
 لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان  
 جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر  
 دیکھے ہوتا ہے یاں کیا ماجرا

لئے مین اک شور خلقت سے اٹھا  
دیکھ کر درویش کو اُس کوہ پر  
اور طلب کرتے تھے اُس درویش سے  
اپنے اپنے مدعا کے واسطے  
اور وہ درویش بھی بالبتجا  
الغرض اس دن صبح سے تا شام  
شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہوا  
خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی  
سوچنے جی مین لگا اپنے جوان  
آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا  
کر سیر جیون فون بہان اس بات کو  
کہ کہیہ اور ہاتھ رکھ کر سر  
جب گئی تھوڑی سی رات اسکے تین  
کیون پڑا تنہا بہان لے پر خلل  
گرتے کچھ عقل ہے اوی ہوشیار  
صحت درویش سے مسرورہ  
حُب درویشان کلید جنت ست  
دوست درویشوں کا ہووے جنتی  
چلے اُس درویش کی خدمت مین اب  
واسطے دنیا کے کیون لے پیختر  
کیا ہے حاصل بچے جانا بچے

آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا  
دور سے کرتا تھا زیارت ہر ہفتہ  
بس وہاں خیر سب چھوٹے بڑے  
لوگ اُس سے ہی دعا کرتے تھے  
اُنکے حق مین مانگتا حق سے دعا  
تھا ہا اُس کوہ کے گردانہ دوام  
اٹھ وہاں سے غار کے اندر گیا  
رہ گیا وان وہ جو ان اجنبی  
مین بھلا اے دل بتا جاؤں کہاں  
تو کرے گا شہر مین جا کر کے کیا  
صبح کو کھیر دیکھیے جو ہو سو ہو  
پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر  
دل مین اُسکے یہ خیال آیا وہ مین  
اٹھ کے اُس درویش کی خدمت مین چل  
کر تو درویشوں کی خدمت اختیار  
اور ساری خلق سے بس دورہ  
دشمن ایشان سزای لعنت ست  
دشمن آن کا ہے بلا شک و دوشی  
سیکھ کچھ راہ خدا لے بے ادب  
ٹھو کر مین کھاتا پھرے ہے در بدر  
آہنہ اک دن یار مر جاتا تھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو  
 دل میں اپنے پختہ کر کے یہ خیال  
 اعتقاد دل سے وہ ایم نیک ہے  
 دیکھ کر درویش بولا اے جوان  
 عرض کی اُس نے کہ ہے پیر ہلا  
 اور مجھ کو چاہتا ہے کچھ نہیں  
 یہ کہا درویش نے اے نوجوان  
 میری خدمت میں رہا کر تو سدا  
 بے کی خدمت کوئی پاتا نہیں  
 ہر کہ خدمت کر دو مخدوم شد  
 جسے خدمت کی ہو مخدوم وہ  
 جو مجھے خدمت پسند آئی تری  
 جہل سے اپنے وہ درویش غبی  
 جہل سے بدتر نہیں ہے کوئی ہے  
 جہل سے ہو دل میں نخوت اور غرور  
 جہل بن میں اک بلا ہے جان ہے  
 ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور  
 تو بھی اے آمداد اگر ہے ہوشیا  
 تیرے مانند تو جاہل سے بھاگ  
 ہو بہان جاہل سے اکثر کام بد  
 جب ملک زندہ ہے جاہل خوار ہے

دولت دنیا یہ تو مائل نہ ہو  
 غار کی جانب چلا گھوٹے کی چال  
 جا کے قدموں پر پڑا درویش کے  
 کیا ترا مطلب ہے کچھ ہے بیان  
 ہے مجھے مطلوب اب راہ خدا  
 راہ حق بتلائے میرے تئیں  
 کر ہی منظور ہے تو رہ بہان  
 تا ترا مقصود بر لاوے خدا  
 خدمتی محروم اب جاتا نہیں  
 ہر کہ خود را دیدار محروم شد  
 کی خودی جسنے رہا محروم وہ  
 ایک دم میں تجھ کو کروں گا ولی  
 آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی  
 جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے  
 رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور  
 آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے  
 جاہلون پر ہو غضب حق کا ضرور  
 صحبت جاہل نہ کرنا اختیار  
 جاہلون کی ہووے صحبت مثل آگ  
 آخرت میں اُسکا ہوا انجام بد  
 عاقبت اس کا ٹھکانا نار ہے

جہل سے اپنے گدائے آہ آہ  
 جہل کا اُسکے کروں میں گریبان  
 الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی  
 پاس اس درویش کے رہنے لگا  
 جو کہ فرماتا تھا میرا اسکے سینے  
 ایک مدت جب گئی اُس کو گند  
 ایک دن درویش نے اُس کو انی  
 ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا  
 اُس جوان نے خوش چوایا پیر  
 ہو جو گستاخی مری اس دم محاف  
 یہ کہا درویش نے لے نو جوان  
 عرض کی اُس نے کہ یہ جو آپ کی  
 اسکو تم وقت وضو اور غسل کے  
 دوسرے یہ ناک میں بیٹی جو ہے  
 دونوں باتوں کا مجھے دیتے جو اب  
 یہ کہا درویش نے اسے بار غار  
 یہ کیا تھا عہد میں نے اُس کھڑی  
 میں کروں گا نفس کے برعکس کار  
 اس سبب سے رات دن میں بر ملا  
 ناک کی بیٹی کا سن مجھ سے سبب  
 یوں کہا اک دڑ مجھ سے نفس نے

غیبر کو تاحق کیا یا رقبہ  
 قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان  
 پڑ رہا خدمت میں اُس درویش کی  
 اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا  
 جان و دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہیں  
 پاس اس درویش کے اے بہرہ ور  
 سامنے اپنے بھٹایا با خوشی  
 اُس جوان سے وہ فقیر لے لیا  
 عرض کی اُس نے کہ اے فرخندہ  
 عرض خدمت میں کروں میں صاف صاف  
 جو ترا دل چاہے کر مجھ سے بیان  
 آنکھ پر ہے موم کی ٹکلیاں لگی  
 دور کیوں کرتے نہیں ہوا آنکھ سے  
 اسکے رکھنے کا سبب بتلائیے  
 تاکہ ہو موقوف دل کا بیج و تاب  
 جبکہ کی میں نے فقیری اختیار  
 جب تلک باقی ہو جی میں میرے جی  
 گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار  
 برخلاف نفس کرتا ہوں سدا  
 نفس نے اک بار کی خوشبو طلب  
 عطیہ مجبور عہ کا مجھ کو چاہیے

میں نے بولے عطر کے لی لے پسر  
 تاکہ آوے نفس قابو میں تمام  
 اور سن تو دوسرا مجھ سے یہ اب  
 بند میں نے آنکھ کو یون کر لیا  
 کیونکہ دو سے دیکھتے ہیں جہنم  
 اسلئے کافی ہے مجھ کو ایک بھی  
 بند کی ہے آنکھ میں نے اس قدر  
 اس قدر ٹکیا جانی موم کی  
 شے یہ باتیں جوان نے یون کہا  
 عالم و فاضل ہے پر میرا پدر  
 غسل کرنے سے جنابت کے کبھی  
 اُس جنابت سے نہ ہو گا پاک وہ  
 کیونکہ وہونا فرض ہے گا جسم سب  
 اور تیرا عضو سارا سے عزیز  
 یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے  
 دوسرے یہ ناک میں تیرے اڑی  
 کس طرح تیری نماز ہووے دست  
 اسکے اوپر آپ کو اب اسے فقیر  
 ایسے علموں سے خدا دیوے پناہ  
 اس طرح کے زہد و تقویٰ سے ترے  
 شے یہ باتیں جوان سے وہ گدا

گودہ کی جی ناک میں اُسدن سے  
 ایسے ایسے اسلئے کرتا ہوں کام  
 آنکھ کے اتک بند کرنے کا سبب  
 حق کی نعمت میں نہ پورا سراپا  
 ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر  
 گرچہ میں نے بند کر لی دوسری  
 تاکہ ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر  
 حشر تک ہرگز نہ اترے کی کبھی  
 گرچہ میں جاہل ہوں لے مر و خدا  
 اُس سے میں اکثر شنی ہے یہ خبر  
 خشک رہ جائے اگر اک بال بھی  
 اگو کرے تنو یا رتن کو شست و شو  
 گور رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب  
 خشک رہتا ہے سدا کر لے تیز  
 خشک رہتی ہے یہ نیچے موم کے  
 ایک جی گودہ کی جو حد سے شری  
 جب تک غسل و وضو ہووے نہ جیت  
 کہتا ہے تو صاف پاک اور بے نظیر  
 دین و دنیا جو کرے دونوں تباہ  
 یہ تو خادم بہت حیدر ان ہے  
 دل میں کر انصاف اور چپکے گیا

زانوؤں میں رکھے سر اپنا فقیر  
 شیر کے آگے ہوں جون رو باہیر  
 ایک عرصہ تک تامل میں رہا  
 کر کے تواضع اور دل بڈورا  
 اٹھ بہان سے کر کے توبہ حلد تر  
 غسل کامل اور وضو کو چھٹ کر  
 اقرض نہادھوکے اٹھ کر بانیاز  
 وہ عزم اور خطا سے حاصل ہوا  
 وہ بچائی اس گھڑی حاصل ہوئی  
 ہو کے نادیم پہلی باتوں سے بکلا  
 علم دین جا کر کے پڑھ تو شہر سے  
 شرم آئی ہے بڑھاپے سے تھے  
 اُس جوان نے سنتے ہی جھٹ بر ملا  
 سنکھنے سے علم کے اب بہرہ ور  
 ہو گیا درویش کپڑے غل غل  
 ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا  
 ہونا علم اور زہد آپس میں ہم  
 علم ہے جو راہ دکھلا دے نکلے  
 زہد وہ ہے جو اکھاڑے بیخ سے  
 جو جو سہولت میں سوا حق کے بھلا  
 یہ ہوس دل سے تیرے یا ہرکے

۱۴۵

مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر  
 اُس جوان کے سامنے اس دم فقیر  
 پھر یہ اپنے دل سے اُسے یوں کہا  
 اس جوان کو اپنا تو مرشد بنا  
 اس جنابت کو بدن سے دور کر  
 باندھ پھر حق کی عبادت میں مگر  
 کی ادا اس وقت جو اُس نے نماز  
 جس کا کچھ ہوتا نہیں ہے اہتا  
 پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی  
 اُس جوان کو پاس اپنے یوں کہا  
 پھر سکھا یا کر یہاں آ کر مجھے  
 اس لیے پڑھنے کو کہتا ہوں تجھے  
 جو کہا تھا میرے وہ ہی کیا  
 ہو گیا درویش راہ راست پر  
 عالم و زہد و بی بے بدل  
 جب ہو مقبول درگاہ خدا  
 رکھ سکے کبارہ میں عزت کے قدم  
 دھوئے رنگ مری دل سے تیرے  
 ماسوا دلبر کے دل میں جو ہے شے  
 زندہ وہ شے ہے کرے سکون فنا  
 اور دل میں خوف و ڈر ظاہر کرے

۱۷۶  
 علم حق جن کو کیا حق نے عطا  
 کرتا ہے حق ویکہ لے قرآن میں  
 عالم و عامل ہیں جو بندہ مرے  
 اِنما یخشی قرآن میں پڑھ جان  
 جا حدیث کو بخیر یاد کر  
 جانتا ہوں میں جو تم جانو بھی  
 روتے روتے غم سے دونا لے بہا  
 ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ فرا  
 جلد دے آمادہ کے شہت سے لگا  
 درو سے ہو دروا سکے کی دوا  
 ہجوم درو درو اس سیراغ بود

۱۷۶

دہلتے ہیں حق سے وہ مردان خدا  
 اِنما یخشی ہے اُنکی شان میں  
 یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہیں  
 خشیت اللہ کو نشان علم خان  
 دل کو علم خوف سے آباد کر  
 یعنی فرماتے ہیں یہ حضرت نبی  
 ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ بر ملا  
 ساقیادہ جام اب مجھ کو دلا  
 درو غم سے کر لے پُر اک جام لا  
 تاکہ درو یار جادول میں سما  
 علم کان بہر کاخ و باغ بود

اسی استان میں مذمت اُن علما کی ہے جو بیش بہا تھے ہیں اہل  
 کی اور درو رہتے ہیں فقر سے

نے زباغ و زاغ واسط کا وخر  
 فقر سے ہو زیب زینت علم کی  
 فقر وفاقہ عالموں کا غریب ہے  
 حشمت و دیانت ہو دولت علم کی  
 مومنوں کا فقری معراج ہے  
 اُس کو اسباب بہان سے دیکھ  
 حشمت و مال و منال و نیوی  
 ہو گا تو آراستہ سائے نامور

فقر سے ہو علم کو زیب اے پیر  
 فقر خیزی کہتے ہیں حضرت نبی  
 علم کی عزت بلا شک فقر ہے  
 فقر وفاقہ سے ہے عزت علم کی  
 فقر وفاقہ عالموں کا تاج ہے  
 مولوی کو یگان لا رہی ہے  
 علم کا نقصان ہے حضرت مولوی  
 قائم و ترکب ملک یون ہیں کر

اور کب تک مرغ و ماہی سے انہی  
 آپ کو انصاف اسے صاحب کہاں  
 اس قدر مال و منال ایسا ادب  
 تنہا شفقت کر کرے ہو ہو نہ حال  
 اس میں بس اتنا تکلف ہو ضرور  
 مٹا جھوٹا کپڑا تن ڈھکنے کو ہو  
 اور یہ تیرا اس قدر مال و منال  
 مال ملک و دولت و بلخ و بہار  
 نان و حلوا قند و شکر قورما  
 جسکے اوپر آپ کو کہتے ہو و  
 علم و دین سے یوں کرو چھٹا کھڑا  
 ہاتھ میں کچھ مال لایا شبہ ناک  
 آخر شے تجھ کو کرے دین سے بری  
 مال ملک و دولت و بلخ و دین  
 ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہ ناک  
 اور یہ لقمہ آخر شے اسے نیک نام  
 تجھ کو مال و جاہ پر مشغول کرے  
 تو تو اس لقمہ کو کھاوے شبہ  
 ایسا لقمہ دین کو یوں کھاوے دین  
 تو بڑائی اور خیانت بد دلی  
 یعنی اک و انہ ہو اگر شبہ ناک

تو کرے گا زینت و زینت خوان کی  
 ہو میسر کب تک یہ از حلال  
 جز فریب و مکر کے ہو جمع کب  
 آوے کب کچھ ہاتھ میں مال حلال  
 جو کی روٹی اور کچھ دال مسور  
 اس سے زیادہ ہو نہ کچھ کچھ  
 جمع ہو کیونکر یہ از حلال  
 مسند قلمیہ و خانہ زرنگار  
 ہو میسر بے شبہ کیونکر بھلا  
 عالم و فاضل میں ہم با اتقا  
 اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا  
 تاکہ ہو تو نرم پوش اور خوش خوراک  
 یہ تن آرائی و یہ تن پروری  
 سب یہ گردن میں پڑے طوق بن  
 خاک کھا اور ڈال تو دانتوں پہ خاک  
 نہ ہر قاتل ہو ترے حق میں تمام  
 نور عرفان دل سے وہ بیرون کرے  
 دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ  
 اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھن  
 شبہ کے لقمہ کو سن چھ سے انہی  
 اسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

سیکڑوں تعظیم اور عزت سے جا  
تھم اُس کا ڈالے اپنے ہاتھ سے  
اور یہ چین اب زخم سے اُسے  
اور اُس کے کاٹنے کے واسطے  
اور یہیں حضرت خیر النساء  
اور گوند عین اُس کو حورین جنتی  
اور خمیر اُس کے پر پڑھے بے حد  
اور جلاوین لاکے حضرت جبریلؑ  
اور بھونگین آگ اُس کی دمیدم  
اور نکاوین حضرت مریمؑ اُسے  
اور گرجہ تو پڑھے اُسے ہوشیار  
گر چہ اسیر ایسے ہوں حمل  
باوجود ایسی کراماتوں کے یار  
آخر میں خاصیت اُس کی جب کھلے  
راہ طاعت میں بچھے بیجان کرے  
راہ جنت کی چھڑا کرے خلاف  
درودین کا سینہ بچھے اپنے اگر  
ورنہ ہو گا دین تیسرا سب تباہ  
کر کے محنت اور مشقت بالکمال  
اس ہوا و حرص سے تو درگزر  
جو نہ ہو دے جامہ اطلس بچھے

ہو وین کعبہ کے حرم میں بر ملا  
اور گا و سپر خ سے بونا کرے  
حضرت ابراہیمؑ اگر پے بہ پے  
آہن نو سے اگر دانہ بنے  
چھرا سود سے بنا کر آسیا  
باخوشی کوثر کے پانی سے اخئی  
فاتحہ یا سئل ہو اللہ احد  
لکڑیاں بلوئی کی جھٹ بے قال و قیل  
حضرت عیسیٰؑ نبی محترم  
نوح کے تھورین احر نیک پے  
اُس کے ہر لقمہ پر بسم اللہ ہزار  
پرے اُس لقمہ کا کچھ جامے خلل  
وہ خباثت اُس کی ہو پھر آشکار  
وہ ہی لقمہ زہر ہو تجس کو لگے  
خانہ دین کو ترے ویران کرے  
راہ دوزخ کی بتا دے تجکو صاف  
جلد اسکا کر علاج لے بے خبر  
کر علاج اس کا ذرا بسم اللہ  
جا کے پیدا کر تو کچھ ثبوت حلال  
کر قناعت پریشمت پھر در بدر  
تن کے ڈھکنے کو ہر کملی بس بچھے

ہو نہ گر کج خواب و مغل کلب دن  
 تان و جلو قورسہ زرد ابدان  
 ہوں نہ یہ کھانے اگر باقند و مشک  
 سونے چاندی کے نہ ہوں برتن اگر  
 اور نہ ہووے گر پیالہ زرتاب  
 اور سٹخڑے آنچرے گر نہ ہوں  
 اور نہ ہووین اسبگر زرتین لجام  
 کھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جونو  
 جو نہ ہووے دور باش از پیش پس  
 یعنی گر ہووین نہ شیک با وقار  
 اس سے بہتر ہے کہ تجکو ضرور  
 اور نہ ہوں گر خانہ ماے ز زنگار  
 ہو نہ گر دالان کو ٹٹا کو ٹھری  
 اور نہ ہووین فرس گر ابریشمین  
 محل و دیبا کا تکسہ گر نہ ہو  
 واسطے وارٹی کے گر کنگھی نہ ہو  
 اس جہان میں ہے تو چند اک کو  
 الغرض جس چیز کا چاہے بیان  
 جس کا چاہے تو جہانین ہو عوض  
 اور جہان میں بی عوض ہو جان تو  
 عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یا

اک گزی کافی ہے ڈھکنے کو بدن  
 اور بریانی متبجن نان یاؤ  
 تجکو کافی ہے پیاز و نان خشک  
 مٹی کی صحنک بھی کافی ہے مگر  
 کف سے پی سکتا ہے اپنے یا آب  
 پی کے ہے یا ربانی چلوں  
 پا پیادہ چل سکے ہے چند گام  
 چل سکے ہے پا پیادہ یا رنو  
 دور باش نفرت خلق از تو بس  
 اسکے اور پیچھے نقیب اور چوہدار  
 سارا عالم ہر طرف سے دور دور  
 کر سکے ہے زندگی در کج غار  
 رہنے کو کافی ہے خس کی جھوٹری  
 بورے کہنہ یہ ہو گوش نشین  
 رکھتے پتھر سر کے نیچے یا رسو  
 انگلیوں سے کنگھی کر سکتا ہو تو  
 بن کے پھل سے کر سبر اوقات کو  
 ہو سکے ہے اُس کا بدلہ بے گمان  
 تجکو حاصل اُس کا بدلہ ہو غرض  
 قدر اپنی عسر کی پہچان تو  
 اسکو ہاتھوں سے نہ کھوایا ہو شیاہ

<p>چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے یار کے کوچ میں قربان جان تن</p>	<p>ساقیا بہر حسد اوہ جام ہے تا کرے آمد او جا کرے محن</p>
<p>بیان خیر و نفع متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْهَبُوا بِنِعْمَةِ الْإِصْطِفَاءِ وَارْطَبُوا كَيْسًا</p>	
<p>دوستی میں اپنی گرفتار است ہو تن کو جانے سے کہنگ راہ پر جو کوئی اس راہ سے واقف ہوا جان دی جس نے بیایے دلربا یار کے قدموں میں جس نے جان دی گاؤ نفس اپنے کو تو اول تو مار جاءوا ان یبئین ذلک پڑھ جان اسکی قربانی نہ ہو جان تو یار کے قدموں پر جو کچھ ہو سو ہو بورے بکری کی تو قربانی نہ کر بہر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شباب کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام نے کیا تا کام آوے لے جہود کام کی جو بات اٹھی ہرگز نہ کی ایک بھی سجدہ نہ تو نے کر لیا وہ کیا ہرگز نہ تو نے لے لعین</p>	<p>خرج جان اپنی کرواے عاشقو جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہے ٹھوکر بن کھاتا ہوسب کی ہوسدا گیند و نکست کا وہ آخر لے گیا دو جہان سے اُس نے بازی جیت لی گر حیات اور عیش خوش چاہے ہر یاد کر جانی میں نثار و دوست جان لیئے بچہ یا کہ بوڑھی گائے ہو کر جانی میں تو قربان آپ کو جو ہو ابوڑھا کر ان جانی نہ کر سب ہوئے برباد ایام غیاب دن جانی کے ہوئے آخر تمام گند اسن پنجاہ سے اور اک سجد ساتھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی عمر تیری کام کی گزری ہے آ تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین</p>

اب بھی تو اسے عنایت کی کہ سال  
جو کیا نام نہ در فضل بہار  
اب بھی تو یہ خدا سے ہے خیر  
عجز سے رو کر خدا کے روبرو  
جو جوانی میں کیا تو نے نہ کام  
تاکہ تو جانے زبان کا سودا  
غرق دریا سے گتا ہی تاسکے  
غرق دریا میں گنا ہو سکے بھلا  
اور بدیون سے تو اتنی روسیہ  
گوش جان سے پند غفلت نکال  
حضرت آدمؑ کہ داد اس کے تھے  
اور فرشتوں نے انھیں سجدہ کیا  
اک گنہ کرتے ہی سن اُنکو کہا  
تو طبع رکھتا ہے با چندین گناہ  
اک گنہ کے ساتھ آدمؑ کو نکال  
جو کرے صدمہ گنہ شام و صبح  
حد سے گذر انتظار اب ساقیا  
عمر گذری ہجر میں جلتے ہوئے

کہ شروع آدھ وقتان چہرے بنال  
کہ ادا اُس کو خزان میں نہ ہمار  
اس بڑھاپے کو غنیمت جان کر  
توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو  
کہ ادا اُس کو یہ صاف میں تمام  
تھے گنہ تو فخر اور توبہ اوصاف  
وز معاصی روسیہ ہی تاسکے  
تو رہ گیا کب تک مجھ کو بتا  
کب تک رہ سکے گا ای حال شاہ  
مجدد امجد کا تو سن پھر مجھے حال  
اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے  
وی خدا نے رہنے کو جنت میں جا  
نہ نبی مذنب کل اب بیان سے جا  
داخل جنت ہو تو اسے روسیہ  
حق نے جنت سے دیا پھر روال  
کس طرح جنت میں ہو اُنکا گذر  
کہ مدد یہ وقت ہے ادا و کا  
اب تو مت محروم رکھو دہار سے

اسی استان میں بیان ہے مراد قبول نہی صلعم کی حب الوطن  
من الانبان کہ کیا عرض کر اس سے

تیر غیبی سے وہ ناما سیدین

مید میں عصیان کی جو قیدین

جو گناہوں کے پٹے ہیں جال میں  
 تن بدن کو پالتے ہیں جو کوئی  
 لذت تن میں پرے ہیں جو کہ بد  
 بند تن کو توڑ زندان سے نکل  
 اٹھ تو جہ کر سوے ملک مفیم  
 اٹھ کہیں بہر خدا تک سوچ تو  
 یار کی تجھ کو محبت ہے اگر  
 ظاہر اور باطن یہ علم اونیک تن  
 یہ وطن ہندو عراق و شام کے  
 یہ وطن دنیا کے ہیں سب خواہی  
 دوستی دنیا کی سرور ہر خطا  
 ترک دنیا کو کرے ہے یار جو  
 چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یاہ  
 نیک طالع ہیں ہی اونیک تن  
 ہیں سعادت مند جو سب چھوڑ کر  
 اس وطن میں ہی تجھے حال پاک سفر  
 دیکھ کر اس راہ کی باغ و بہار  
 شہر تن میں اس قدر تو آچھنسا  
 اس وطن میں ہی جو یہ خود ہو وطن  
 موڑ منھ اور تن سے جان کو شاہد کر  
 چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا

یار کے دیدار سے محروم ہیں  
 قید میں ہیں نفس اور شیطان کی  
 اُن کی گردن میں جو جہل میں بند  
 یار کے کوچہ کو اٹھ کر جلد حل  
 پاؤ کر او طمان اور عید قدیم  
 یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو  
 راہ لے کوچہ کی اُسکے حلد تر  
 کہتے ہیں ایمان سے ہو خست وطن  
 وہ وطن ہو اور جس کا نام ہے  
 کب کرے قریف دنیا کی نئی  
 ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا  
 وہ جہان کا ہو اس پہ سوار وہ  
 اُس وطن کو نفس پر ہو کر سوار  
 جنکو رغبت ہو سوے اصلی وطن  
 رکھتے ہیں وہ راہ اصلی پر نظر  
 جو ن مسافر چاہیے کرنا گذر  
 کر لیا تو نے وطن ہی اختیار  
 اُس وطن کو کر وادوں سے جدا  
 تو پڑا کب تک یہ بیگنا خستہ تن  
 اپنا تو اصلی وطن آباد کر  
 کوئی ویرانہ میں رہتا ہے پڑا

ہے یہ دنیا خانہ ویران یاہ  
 ہے یہ ویرانہ سبھا اور غور کر  
 ہے یہ جنت واسطے کفار کے  
 اور مومن کو ہے زندان یہ جہان  
 فکر کر ایسی کوئی لے بے خبر  
 آشیانہ ہی ترا عرش برین  
 چھوڑ کر کے اپنا خانہ زندگار  
 کیوں خراب آباد میں ہی تو پڑا  
 کب تلک ایسا ہباز پر فوٹخ  
 حیف ہو صد حیف ہو صاحب ہر  
 کب تلک اچھوڑ دے شہر سبنا  
 کر کے کوشش بند پاسے دور کر  
 کیوں پڑا خالی کنوین میں ہر کے بل  
 تا عزیٰ نقص نہ بانی ہو تو  
 اس نجاست پر یہ سب بھوکھ  
 ایک دانہ کے لیے امی زشت خو  
 واسطے تصویر بھان کے میان  
 بھر رہے دل میں خیالات جہان  
 لوح دل سے سب خیالات کو  
 یاد ہر جانی نہ بن اے ہوفا  
 جب نہ تجھ کو ہو پسند ہر جانی یاہ

اس کو نادان ہی کرے ہی خنیا  
 اٹوون اور خندون کے رہنے کا گھر  
 ظالم و فساق و بد اطوار کے  
 عیش اور آرام زندان میں کیان  
 تاکہ تو اس قید سے ہوئے بدر  
 تو پڑا ہے قید میں اندر زمین  
 اس نجاست پر ہی تو مفتون یاہ  
 دیکھ حل گلزار کی آب و ہوا  
 تو رہے گا دور از اقلیم روح  
 ایسے ویرانے میں کھوئے بال پر  
 تو رہے گا اس سفر میں بسنا  
 اور اڑا تو آب کو پھر عرش پر  
 گر تو پوٹت ہے کوئیں سے آئین  
 جسم سے چھوئے تو روحانی ہو تو  
 ہو گیا مفتون تو اے خیر و سر  
 حال میں تو نے پھنسا یا آپ کو  
 آپ کو رہ سوا کیا اندر جہان  
 نوکر و فکر حق بھلا اس میں کہاں  
 جان سے اک یاہ پر مفتون ہو  
 خالصاً اک دل رہا ہے دل لگا  
 کیوں نہ ہو ہیرا اُس سے کر دگا

ایک سو ہو کر یہ سن مجھ سے مثال

### حکایت بسبیل تمثیل کے لکھی گئی

مٹی اک عورت خوبصورت نازنین  
 زلف و رخسار و لب اُس کے رشک  
 ایک دن بانازہ و باصد کر و فر  
 اتفاقاً سوختہ دل اک جوان  
 اُس بری کا دیکھ کر حُسن و جمال  
 اُس کے سب پوش اور صبر و قرار  
 اُس کو یوں مجنون و شیدا دیکھ کر  
 یوں کہا زن نے اُسے ایسا دُر  
 کیوں کھڑا ہے کسکا تجکو مہیاں  
 جاہان سے دیکھ اپنا کام کر  
 اُس خج ان نے یوں کہا جان جان  
 عشق پیرا لے گیا اب میری جان  
 عشق نے تیرے ٹھٹھے پہ بخود کیا  
 یہ کہا زن نے اُسے اے بخیر  
 حسن میں بہتر ہے مجھ سے لا کربا  
 دیکھ اُسے ہنسا دُر ایسا وہ دُر  
 سُن کے یہ اور چھوڑ کر اُس کو وہ خام  
 جب لگا جانے تو زن نے دُر کر  
 اک طمانچہ اُس کے منہ پر مار کر

سیمین نازک بدن اور مجہدین  
 جس کی الفت میں لاک عالم کا چور  
 ایک کوچہ میں ہوا اُس کا گذر  
 دیکھ اُس کو ہو گیا عاشق بجان  
 ہو گیا وہ مثل تصویر خیال  
 ہو گیا کل محو اندر روی بار  
 عشق کا اُس کے ہوا زن پر اثر  
 حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو  
 کیلئے آئینہ سان حیران ہے  
 کیوں بلا میں پڑتا ہے اے خیر و سر  
 چھوڑ کر تجکو اب بھلا جاؤں کہاں  
 پوش و عقل و صبر و تاب تو ان  
 کام مجکو کچھ نہیں اب بچھڑا  
 ہے میری ہمیشہ مجھ سے خوب ہے  
 جسیہ میں شمس و قمر و نون شاہ  
 اتنی ہے تیرے چہرے وہ ماہر  
 ہٹ کے پیچھے کو چلا چند ایک کام  
 و ہول اک سر پر لگانی جلد  
 یہ لگی کہنے اُسے اے خیر و سر

میری صورت پر اگر عاشق ہو تو  
غیر کیوں کی نظر میرے سوا  
کرتا ہے دعویٰ تو میرے عشق کا  
کیا یہی ہو جو فاس عاشقان  
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر  
عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو  
رکھتا ہے دل پر تو داغِ خُب غیر  
غیر کو نظروں سے تو اپنے نکال  
دوسرا ہے کون یاں حق کے سوا  
جو سوا حق کے ہے بے کجلا  
خروج و مطلق اور ہستی پاک  
تو کہاں اور میں کہاں عالم کہاں  
اول و آخر نہاں و آشکار  
بہ ہزاروں آئینہ میں جلوہ گر  
ہو ہزاروں آئینہ میں اک جمال  
ہر کہاں سے کثرت آئینہ جان  
اس سے زیادہ کہ نہیں کتا ہوں لب  
اس شکر نے بند بون کو کر دیا  
ساقیا اس دشت و حشت چھوڑا  
جام و وحدت دے کے ساقی جلد تر  
تا کہ میں سب چھوڑ کر کہہ بدست

ف اپنے اس دعویٰ میں جو صادق ہو تو  
ہے یہ دعویٰ عشق کا اے حیا  
غیر کو یوں دل میں پھرتا ہے جا  
غیر پر بال ہو ظاہر یا نہاں  
ہے حقیقت میں وہ مشرک سہر  
کعبہ میں جا ہے بنا نا دیر کو  
اور جا ہے کوچہ و لہر کی تیر  
چشمِ دل سے دیکھ پھر حق کا جمال  
کس لیے احوال بنا ہے بے حیا  
ایک و کبر سے تو اپنا دل لگا  
وہاں میں تیر و جوارے سب ہوا  
ہو یہ اک نور منزہ اسے جو ان  
ایک ہے خورشید اور ذرے ہزار  
ایک صورت جان لے او بیخبر  
اس تکثر سے ہے حیران عقل حال  
میں سب سا و صفات امکنہ و  
قید وحدت سے ہوے ہیں بند لب  
گفتگو کی قید سے دل چھٹ گیا  
یار کے کوچہ کا دے رستہ بتا  
ماسوا کی قید سے آزاد کر  
بحرِ در و عشق میں ہوں غوطہ زن

اسمین بیان ہو بلاؤں اور محنتوں کا حال جو عشق کی راہ میں ہیں اگرچہ  
بھاری ہیں لیکن سبک و رملی ہیں عاشقوں بلکہ بڑی احتیالی و حسین  
ہے اور یہ عاشق آزاد کے

اے دل نگین جسم میں مبتلا  
آفت و درد و بلا و رنج و غم  
انتظار ہی بقیاری در دوسر  
ہاں مگر اک نالہ و آہ و فغان  
نے کوئی عجز اُن کا نہ رفیق  
آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر  
ہیں وہ خوش ہر دم بلا و رنج میں  
بادشاہ باطن ہیں ظاہر خوار ہیں  
ہو سے اپنے ہیں بے خود لا کلام  
ہو کے بے خود کو چہ و بسر کو چل  
با فراغ دل تو تنہا راہ نے  
مست ہو تو اُس میں جگتے ہے فائدہ  
بہتری ہو بخودی میں ای اخی  
جسم و جان کو پہنے عم کر پے پے  
جب کہ حاصل ہووے مقصود ملی  
بھیر یا ہوتا ہے خوش اور با فرح  
بکھیرے کی آنکھ میں باخ و بہار

ہیں طریق عشق میں صدمہ ہا بلا  
عشق کے رستہ میں لاکھوں ہیں الم  
محنت و خواری و ذلت اور حذر  
کھانا اور مینا سونا ہو وہاں  
نے عزیز و فقیہ قریب نے شفیق  
ہوئے ہیں ہمراہ عاشق کے مگر  
لیک عاشق ماہران عشق ہیں  
عشق کے وہ آزمودہ کار ہیں  
جان بازی میں ہیں پختہ بر نہ خام  
تو بھی اے آمداد اپنے سے نکل  
خار و خس کو غیریت کی آگ دے  
سُن نہ ہونے میں ترکب ہو بُرا  
ڈھونڈ مدت اندر خودی کے بہتری  
راہ میں فقر و فنا کے سہل ہے  
رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی  
بکریوں کا دیکھ گلہ جس طرح  
بکریوں کے پاؤں کی گرد و غبار

ہو اسی صورت سے حال عاشقان  
 ان کو حاصل یان جال پارہ  
 عشق کی رہ میں ہو کب آسودگی  
 عیش و عشرت جب تلک چھوڑ دے تو  
 ہو نہ جب تک تجھ پہ آسائش حرام  
 کب بھلا حاصل تجھے ہو راہ عشق  
 غیر ناکامی کے اس جا کام نے  
 توشہ ہے اس راہ میں تقویٰ تھا  
 نان و حلوا کیا ہے تیرا جاہ و مال  
 نان و حلوا کیا ہے یہ فرزند و زن  
 نان و حلوا کیا ہے فکر نام و سنگ  
 نان و حلوا کیا ہے یہ باغ و بہار  
 نان و حلوا کیا ہے یہ طول و تل  
 نان و حلوا کیا ہے سن او بد قماش  
 واسطے دنیا کے دون کے پوشیا  
 بے بقا کے واسطے او خود پسند  
 عیش اور آرام تیرا ہے جوان  
 تجھ کو یہ صبر و توکل سے چھرا  
 دھو دیا لوح توکل سے سبھی  
 گوشت صبر و توکل چھوڑ کر  
 کان میں تیرے پڑا بجلی ہو لیم

۱۵۷

سو بلا درد و غم بین بگمان  
 گرچہ تن اکن کا مثال خار ہو  
 سرسیر ہے درد و غم آلودگی  
 غیر حق سے اور مٹھ مورث نہ تو  
 رکھ سکے کب عشق کے رستہ میں گم  
 مبتلا ہے تو تو اندر جو روضہ  
 عشق کی رہ ہے یہ حمام نے  
 نان و حلوا طاق میں کھ اوقتا  
 باغ و راغ و حشمت و اقبال طل  
 تیری گردن میں پڑو چون بلوق بن  
 جس کی خاطر ہو یہ سیاری صلح و جنگ  
 مسند و تلک و خانہ زر نگار  
 اور فریب نفس و علم بے عمل  
 یہ سچی تیری ہے از بہر معاش  
 زہر و منت ہوگا کس کس کے تو بار  
 ہوگا کس کس کا تو یان احسانند  
 لگیا ایک لخت یہ حلوا و نان  
 در بدر سوا پھر اتا ہے سدا  
 نام تیرا جان لے مرد غمی  
 کیون پھرے سمراتا ایدھر دھر  
 حرف آرزو علی رب کریم

<p>یعنی ہے رزاق وہ پروردگار          رزق نے ہے وہ تجھ شام و سحر          جاقناعت پیشہ کر کے بے خیر          گھر کے کتے ہی کو چامش نہ بنا          رزق سب کو ہے ہو وہ لیل و نہار          پھر کھیرے ہے کسے تو دربار          صبر کے گوشہ میں تب تو بیٹھ کر          تاکہ دے تجھ کو دکھار ادا ہوا</p>	<p>اس میں بیان اس عابد کا ہے کہ دنیا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار میں بیٹھا تھا          اور آزماتا اللہ تعالیٰ کا اُسکو امتحاناً اور نصیحت اپنی اُسکو ایک کتے سے</p>
<p>کوہ لبنان میں تھا ایک عابد مقیم          چھوڑ کر ظاہر کی ساری حق و بقی          دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار          قدرت حق سے اُسے اک وقت پر          آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ          الغرض وہ رات دن مرد خدا          یوں بسر اوقات کرتا تھا گدا          نان و علو ادیتا تھا اُس کو خدا          آخر سن اک روز بہرا متحان          انتظار کی نہ آیا پر طعام          جب نہ آیا شام سے لے تا سحر          بھول سب جا تا رہا صوم و صلوٰۃ          اور نہ کی ایسے عبادت کچھ ادا          الغرض کی رات تو جیون توں بسر          غار میں جس طرح اصحاب الریقہم          غار میں بیٹھا کرے تھا یاد حق          رات کو کرتا عبادت بشمار          نان و علو اپنی اُسے لے لیا وہ          اور سحر وہ ٹوٹش کرنا صفت          یاد میں اللہ کی مشغول تھا          فکر کھانے پینے کا اُسکو نہ تھا          بے مشقت اور بے محنت سدا          ہو گیا موقوف وہ علو و انان          وہ ہوا زار و خف ای سنگرام          سیکڑوں آنے لگے دل میں خطر          فکر کھانے میں رہا وہ ساری رات          اور نہ سو یا رات کو وہ مطلقاً          ہو گیا اتنے میں ہنگام سحر</p>	<p>کوہ لبنان میں تھا ایک عابد مقیم          چھوڑ کر ظاہر کی ساری حق و بقی          دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار          قدرت حق سے اُسے اک وقت پر          آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ          الغرض وہ رات دن مرد خدا          یوں بسر اوقات کرتا تھا گدا          نان و علو ادیتا تھا اُس کو خدا          آخر سن اک روز بہرا متحان          انتظار کی نہ آیا پر طعام          جب نہ آیا شام سے لے تا سحر          بھول سب جا تا رہا صوم و صلوٰۃ          اور نہ کی ایسے عبادت کچھ ادا          الغرض کی رات تو جیون توں بسر</p>

آخر میں اُٹھ کر وہ باصداضطراب  
 کوہ پر پہنچ کر کھڑا ہو رہے تھے  
 جب کہ چاروں طرف کی اُسے نظر  
 کوہ سے نیچے اتر کر وہ اپنی  
 سُن تو اُس قریب میں رہتے تھے تمام  
 عابد اک کافر کے در پر پہنچ کر  
 گہرے دُور وٹی اُس عابد کو دی  
 اور کیا عابد نے پھر قصد مکان  
 گائون سے باہر نکل کر وہ چون  
 ایک گٹا گیر کے دروازے پر  
 چوک کے مارے یہ تھا احوال گٹ  
 گرچہ آگے اُسکے کوئی جو کبھی  
 تو وہ گٹا روٹی اُس کو جان کر  
 جو زبان پر آتا تھا لفظ خبر  
 گٹا بویا کر کے عابد کی ذرا  
 جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر  
 ایک روٹی بچ رہی تھی اُس سے جو  
 گٹا جب اس سے فراغت پا چکا  
 وہ دوسری روٹی جو اُسکے پاس تھی  
 دے کے اُس کو پھر ہوا عابد وہ  
 دوسری روٹی بھی جب وہ کھا چکا

غار سے باہر نکل آیا شتاب  
 اور لگا پھر دیکھنے ایدھر اُدھر  
 دور سے فستردہ اُسے آیا نظر  
 گائون کے اندر گیا باصدا خوشی  
 گہرا اور قوم نصاریٰ لا کلام  
 یہ کہا کچھ دوٹھے بہرِ خدا  
 لیکے اُس کو وہ چلا باصدا خوشی  
 تاکہ کرے افطار روزہ اُس کو ان  
 غار کی جانب ہوا جسدِ روان  
 رہتا تھا مدت سے لے نیکو سیر  
 رہ گئے تھے استخوان اور پوستِ رگ  
 کھینچتا گر گر وہ پر کار بھی  
 جان دیتا تھا وہ اُس پر نظر  
 وہ سمجھ کر خبر دے تھا اُس پر  
 دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا  
 ایک روٹی خوف سے دی جلد  
 لیکے اُس کو دوڑا وہ مردِ نکو  
 دوڑ کر عابد کا پیسر بچھالیا  
 تنگ ہو کر اُسے وہ بھی ڈال دی  
 اُسکی انداز سے کہ تا بائے امان  
 جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

سچھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا  
 ہو گئے عاجز اُس سے عائد نے کہا  
 تیرے مالک نے دُور وٹی کے سوا  
 سو وہ دو توں تک جواب میں دیکھا  
 اور کیا چاہے ہو مجھ سے اسی پلید  
 قدرت حق سے وہ کتنا گہرا  
 یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا  
 چکنے سے اب تلک اے نامور  
 گھر کا اُسکے بن رہا ہوں اربان  
 گاہ تو دیتا ہے مج کو پارہ مان  
 اور گاہ ہے بھول جاتا ہے مجھے  
 گزرے ہیں مجھ پر بہت شام و سحر  
 گاہ ہوتا ہے کہ پیسہ کیر کو  
 ہفتہ ہفتہ گزرے ہیں یہ تا توں  
 پرورش پانی جہین اُس در او پر  
 گرچہ صد ہانچ اب ہوتا ہوں میں  
 اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہوں شکر  
 کھیتا ہوں عشق کی بازی سدا  
 الغرض یہ عاصی اُسکے دوسوا  
 اور مجھے جو ایک دن ای زو جان  
 پس بنائے صبر میں آئی شکست

بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا  
 میں نہیں دیکھا ہے تجھ سا بیجا  
 کچھ نہیں مجھ کو دیا اے بیجا  
 پھر کیوں ہے گرد تو مج کو بتا  
 کیا حیا تجھ کو نہیں ہے اے فرید  
 گفتگو کرنے لگا جون مردمان  
 غور کر شک میں نہیں ہوں بیجا  
 رہتا ہوں اُس گھر کے دروازے پر  
 بکریوں کا اُسکے ہوں میں پاسبان  
 اور گاہ ہے ہے بہشت استخوان  
 کچھ نہیں اُس دن کھاتا ہو مجھے  
 روٹی بڑی کچھ نہیں آتی نظر  
 نے میسر آپ کو نے مج کو ہو  
 خشک ٹکڑے کا پنا یا کچھ نشان  
 اور کے در پر نہیں کرتا گدہ  
 در پر اُسکے پر پڑا رہتا ہوں میں  
 صبر سے رہتا ہو گا ہے مجھ کو شکر  
 ساتھ اُسکے میں بعد رنج و عنا  
 اور کے در کو نہیں پہچانتا  
 نے ملاقت پر سے حلوان  
 غیر کے در پر گیا اے خود پرست

<p>گبر کے در پر تو آباؤ کر مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر چھوڑ کر آیا تو یان او نیک خو کچھ حیا جھکونہ آئی لے آئی بے حیا تو ہے کہ یا مین ہوں بتا پیٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ یضیت گبر کے گتے نے کی گبر کے گتے سے کس طرح تو ہے نفس و شیطان کے ہاتھ نہ بچا یو کہ مین بہر خدا تو دستگیر</p>	<p>اپنے اُس رزاق کا در چھوڑ کر کچھ نہ کی رزاق پر اپنے نظر واسطے روٹی کے اپنے دوست کو اور دشمن اُسکے سے کی دوستی اب ذرا مصحف ہولے مرو خدا سُن کے یہ عابد گرامد ہوش ہو اسے ساک ملوون نفس امارا کی صبر کا در بھی اگر تجھ پر ملے ساقیا میری خبر لے جلد آ نفس و شیطان نے کیا جھکوا</p>
<p>واسطے زر کے بنے تو مستحق جہ و دستار و قلب بے صفا جاہ و عزت کے لیے لے ناچار تا کہ مین تعظیم سب شاہ و وزیر ساکے عالم کو مطیع اپنا کرے تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری لائین نذرین پاس تیرے بگمان ہین جان مین سیکڑوں اہل تیر جانتے ہین سب کی خوبی و زیان اس سے وہ اقص ہین بیشک ہو</p>	<p>کیا سہہ دنیا جان اسے مرو غبی شاہ و مسواک تسبیح و دریا نہ کہ کا دعویٰ ہو تجھ کو بی شمار لے بنا تقویٰ کی صورت نہ ظہیر ہے گمان تجھ کو کہ ایسے کہ سے سے توقع تجھ کو اسے مرو غبی مستفقد ہو کہ کے سب اہل جہان یہ نہیں معلوم تجھ کو لے عزیز ہین بہت عالم مین عاقل نکتہ دان یہ جو کرتا سہہ نصیب و مکر تو</p>

پر یقین ہی تجھ کو اب بیشک یہی  
 اپنی خود بینی سے تو ہے مارتا  
 فکر میں ہر دم ہی تو اس بات کی  
 کار تیرا سر بسریل و نہار  
 واسطے زر کے بننے لے نابکار  
 نان و حلوے کیلئے تو نے نصین  
 جاہ و عزت کیلئے لے پیچہ  
 دین و یاتو نے لیا نان حرام  
 مال کھاتا شاہوں کا باکر و شید  
 لے فریب مکر سے شاہوں کا مال  
 پھر یہ تقویٰ اور عدالت آج وہ  
 ہے ہمیشہ پرستہ را اور پاکدار  
 سنگ آہن سے بھی یہ مضبوط ہے  
 کچھ نہیں نقصان فریب مکر سے  
 نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز

حلال سے میرے نہیں اقف کوئی  
 لاف تقویٰ اور عدالت کی سدا  
 جیسے یان کی عزت اور ولایت  
 کرتا ہے تحصیل جاہ و اعتبار  
 مستحق و عاقل و پرہیزگار  
 کھود یا ہے ہاتھ سے ہلاک دین  
 دین و ایمان سے پرتا تو دور  
 مکر و حیلہ ہر شیخ حرام  
 چھوٹے غیبت نہ تیری عمد و زید  
 ہر طرح سے پھرتے سمجھے حلال  
 ایسے وصفوں کے جو قائم ای جو  
 یہ عدالت اور تقویٰ نابکار  
 جو نہیں نقصان کسی شے سے آو  
 اس عدالت اور تقویٰ کو ترے  
 چون و خوبی حکم بی بی تیرا

### حکایت متخیل

حال اُس عورت کا شن ٹک ل و غریزہ  
 شہر تیرا میں تھی سن اک بوہ زن  
 نام اُس عورت کا تھا ای ہوشیار  
 بس عبادت سے اُسے لیل و نہار  
 صبح سے لیکر کے تا وقت عشا

جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز  
 کہ نہ رند و حیلہ ساز و پرہیز فن  
 کہتے ہیں بی بی تمیز و ہوشیار  
 تھی سدا رعبت بہت احوالدار  
 باد ضرور ہوتی تھی لے مرد خدا

شہد و شربت اور کوئے سے پہلے  
 کرتا ہے اور رون کو سیدھی راہ پر  
 بھیجتا ہے اور کو گلزار میں  
 ہے یہ سب اس واسطے اچے بخل  
 خوب ہی سخنی جتنائی کھول کر  
 پر اصول و فرع تیرے اے اخی  
 کچھ حیا بھی تجھ کو آتی ہے بتا  
 جان اس رہ میں تڑا کیا غول ہے  
 کرتا ہے جو تو ریا کا وعظ و درس  
 یہ ریا کا جو تر ہے وعظ و درس  
 ہوتی ہے جس میں وی ریا  
 چور ہے پوشیدہ دل میں ریا  
 خجرا حول سے اس چور کو  
 دولت ایمان لی اُسے بیجا  
 درج قربت نہ ہو اُس سے غرض  
 آپ کو جس نے اگر اس مرض سے  
 اس پر دولت کو وہ اپنے باہر  
 ساقیا لے بہر حق میری خبر  
 وقت سے آدا کی ادا کا  
 تاکہ یہ جا کر گئے بے روی و ریا

آپ پیتا ہے پیالہ زہر کا  
 اور پھوٹے آپ گمراہ جان کر  
 آپ کو ڈالے ہے تنہا غار میں  
 لوگ جانیں تا ترا علم و عمل  
 مگر اندر مگر لکھا ہے ہند  
 محکم ان دوسے نہیں ہے ایک بھی  
 حق تعالیٰ اور ہمیں ہے بھلا  
 یہ ریا فی درس نامعقول ہے  
 ہے یہی شیطان تیرا اور نفس  
 زہر ہے باطن میں اور ظاہر میں قند  
 درس ہی کب ہو وہ اک قہر و بلا  
 دولت ایمان کو ہے لوث کا  
 قتل جس نے کر دیا لے نیکو  
 باخوشی جنت میں جاؤیرا کیا  
 ہے نہیں وہ درس لیکن جو مرض  
 کر دیا آزاد جان اے نیک ہے  
 ہے وہ دوڑاتا فراز عرش پر  
 نفس و شیطان نے کیا نہ پرور ہے  
 کر کے ادا دے ان کے بچوں سے چھوڑا  
 اُسکے قدموں پر کسے سر کو خدا

اس میں مذمت اور برائی ان لوگوں کی ہے جو ہمیشہ اسباب دنیا کا

یون ہی تقویٰ اور عدالت تیرا ہے خدا کی بارگاہ سے شخص پر ساقا آحد سے گذر انتظار کر کے تانا موس کے دامن کو چاک	سو فریب و مکر سے ہے پائدار بے حیا بے شرم جو ہوا سفار حام ہے وہ جس کے ہوسینہ فگار ہفتش دل سے میں ڈالوں سرخاک
--	--

اس میں مذمت ان درس کرنے والوں کی ہے کہ مقصد انکا محض  
ظاہر کرنا فضل و علم اور بزرگی اپنی کا اور ہوگا دنیا پر خلقت کو

کیا ہو دنیا جان تو لے خود پسند درس تیرا اسلئے ہے صبح و شام بہر اظہار فضیلت اور عمل تو یہ کرتا اب جو وعظ و بند علم و فضل اپنا جٹانے کے لیے ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال تاکہ ہوں تابع ترے کچھ عام ہیں جاہل و نادان و بے عقل و شہ مستقد تیرے ہوئے ہے پر ضرور جاہلون میں بیٹھ کر بن بن سدا خوب ہی تقریر کوئے کر کے زیب دوسرے کو تو نصیحت ہو دلا راہ جنت کا بتا دے اور کو رہ بتا دے اور کو گناہ کی	مکر و حیا کا ترے یہ وعظ و بند تاکہ ہو مشہور علم اور فضل تمام آپ کو ڈالے ہے تو اندر خل خلو میں مشہور ہونے کے لیے شو خرابی اور بلا میں تو پڑے مرد و زن کے واسطے ڈالے ہو جال شو فریبوں سے تو لایا دام میں جال میں تیرے پڑے ہے پر غور کون شوئی کا نہیں جن کو شعور علم و فضل اپنا جتا خوب سا جاہلون ناواقفوں کو قے فریب اور ہووے خود نصیحت لا کلام آپ کے دوزخ کی رہ بگفتگو اور نیوے آپ پرستہ ناری
---	---

بعد غشا کے صبح تک سو رہے تھے  
 ایک دم بھر موم رہتی نہ تھی  
 آتا جو اُس بے حیا کے پاس یا  
 لے نماز شام سے تا بامداد  
 اور نہ خالی ہوتی تھی اُسکی عواص  
 جو کوئی لاتا مراد اپنی وہاں  
 رندا و راد باش کے مقصود کو  
 اُسکی چکی شیخ کے مانند یا  
 اور اسی حالت میں بھر وہ ناکار  
 جس کسی کے پیچھے سے اُٹھتی بنا  
 بے وضو بے غسل پُختہ ہوا  
 اُس کے اوپر کہتی تھی وہ بدکار  
 ایسی بد ذاتی سے پھر وہ بچیا  
 ایک دن ایک رند نے اُس سے کہا  
 اس طرح کے کار سے تیرے جیسے  
 باوجود ایسی جنابت کے سدا  
 نیت اور آداب یہ محکم وضو  
 یہ وضو میرا سن لے نیکو سیر  
 بلکہ ہے سدا سکندر سے ورنہ  
 ہے مثال یہی تھوہی کی تیرے  
 جس طرح بی بی تیز و کا وضو

۱۴۱

رات بھر کرنی زنا فسق و فجور  
 گرچہ پھر چڑھا چمار ہووے کوئی  
 آگے اُسکے پڑتی تھی دامن سپاہ  
 نامرادوں کو سدا دیتی مراد  
 ایک دم بھر بے قلم سے سنگدات  
 جھٹ ر قم کرتی وہ اسپر بگمان  
 خوب بر لانی تھی وہ اویخو برو  
 پھرتی ہی رہتی سدا لیل نہا  
 کرتی تھی حق کی عبادت بیشمار  
 ہوتی تھی فی الحال مشغول نماز  
 خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا  
 با وضو رہتی ہوں میں آنکھوں پر  
 آپ کو کہتی تھی میں ہوں پارسا  
 کیا کہوں مجھ کو تجب ہے بڑا  
 حیرت آتی ہے بہت اعونیک ہے  
 خوب رہتا ہے وضو تیرا بجا  
 کہ بیان کچھ حال اسکا چھ سے تو  
 سنگ دروہین سے بھی جو مضبوط  
 جو کسی شے سے نہیں اسکو گزند  
 ہر طرح کے کار سے قائم ہے  
 سو جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کھو

اکٹھا کرتے رہتے ہیں اور عاقل ہیں حاصل کرنے اسباب عقبنی کے سے

کیا ہے دنیا یعنی اسباب جہان  
یہ کہے قرب خدا سے جھکاؤ  
کر دیا سیربان اسپر اپنا سر  
کر دیا سیر تلخ سیر ایا رکام  
اور بھی اکثر تر اسے ننگ غو  
جلد اس اسباب کو لے بہر دور  
اور اس دنیا میں دون پر خاک فرال  
سعی تیری اور یہ اسے صاحب  
سعی کچھ جانی نہ عقبنی کی ہو کیا  
اس کی رہ میں خوشگانی اور شہتی  
پچھرا سکے ہوڑے ہوا جان دل  
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا  
سعی دنیا میں رہا تو عمر بھر  
سعی عقبنی کی جو تو کرتا مسیان  
کار عقبنی کا جو کرتا بند و بست  
اس لیے فرماتے ہیں خیر البشر  
ہوتا ہے جہت با خضوع و خشوع  
کار اسکے دنیا و دین کے تمام  
اسکے اوپر یاد آئی اک مثال

آفت جان ہو ہر اک سپر و جوان  
اور کہے راہ ہوا سے جھکاؤ دور  
ہو گیا تو راہ حق سے دور تر  
اس طرح کے نان حلوانے تمام  
لے گیا ہے رونق اسلام کو  
بیخ و بن سے تو اٹھا ڈال اور دور  
آپ کو بار گران سے تو نکال  
و اسے دنیا سے دون کے سرسیر  
سعی دنیا میں رہا تو مسلمان  
اُس کی رہ میں گستاخی و جہتی  
اُسکے پیچھے جاے جیسے نرنگل  
جو کہ چاہے کھاتا وہ حاصل ہوا  
کیا ہو حاصل کچھ جزو و سر  
کار دنیا کا بھی بر اتنا مسیان  
کار دنیا کے بھی سب ہوتے دست  
جو کوئی دنیا میں نون کو ترک کر  
لے اس اللہ کی جانب رجوع  
ہوتے ہیں اسان سب اے نیک نام  
کان و ہر کر سن لے لے خوشحال

اس میں بیان ہے کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اور کار دنیا کے بہتر ہے

ٹھکانہ کوئی اک مرد صلح نوجوان  
پاس اُسکے کہتے ہیں تھا اک شتر  
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا  
اور آدھے دن جمعہ کا اسیلے  
مرد حیران ہو کے بولا ای خدا  
گر میں دون بھیتی کو پانی اب بیان  
اور نازِ جمعہ بھی دون ہاتھ سے  
گر نہ دون بھیتی کو پانی اس زمان  
جو میں تھوڑے دن اونٹ کو جنگل میں جا  
اس ترو سے وہ مرد خوش لقا  
آخر شش بولا تا مل کر کے وہ  
کیونکہ اس وقت کو یہ بیشک تھا  
یعنی کارِ دین کو ہو وہ بے بھقا  
جو کہ فانی سے لگاے دل غریز  
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ  
جا غرض تکبیر مسجد اُسے کی  
جا کے مسجد میں ہو اشغول کر  
باخضوع دل بصدِ عجز و نواز  
ہو کے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر  
ہے کھڑا اپنے مکان پر اے میان

کرنا تھا بھیتی کا پیشہ اوسیان  
بھاگنے کی اس کو عادت تھی مگر  
اونٹ اُسکا بھاگ جنگل کو گیا  
ٹھکا کہ پانی زرع کو جسے تر سے  
پانی دینے کا بھی یہ وقت ہو مرا  
اونٹ اپنے کو میں پھر پاؤں کہاں  
ہوں خرابی میں پڑا اس بات سے  
ہوئی ہے بالکل خراب ایہ بیان  
بس نماز اور زرع دونوں کھو چکا  
ہر طرح کے رنج میں تھا مبتلا  
چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو  
اور سوا اسکے ہے سب تھو کو فنا  
اور کارِ دنیوی کو ہے فنا  
اُس سے زیادہ کون ہو جس بے تیز  
جج مسکینوں کا ہے دن جمعہ کا  
اجر قربانی کا پایا اونٹ کی  
اور بھلائی دل سے سب نیکی فکر  
سامنے حق کے پڑھی اُسے نہ  
دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُسکا شتر  
عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُس نے جا  
 یہ کہا عورت نے اُسکی ارمیاں  
 ہو کے گرد اسکے قوی سا بھڑیا  
 شکر حق کرنے لگا ورنیک خو  
 اب میں جا کر سینچا ہوں کھیت کو  
 گل نہ آوے ہاتھ میں تیرے کہ  
 آخر شل ٹھکرو دہ مرو نو جوان  
 جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر  
 خود بخود اُس نہر سے بس بگیاں  
 ہو کے حیران مرد بولالے خدا  
 ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا  
 پوچھا آخر اُس نے ہمسایوں سے جا  
 بولے سب ہی یہ عجیب اک باجرا  
 سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو  
 روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر  
 ہو گئے ناچار جب اویا ادب  
 حکم حق سے کھیت میں تیرے بیات  
 ہو گئے شادان اور خرم وہ جوان  
 جو کوئی دنیا سے دون کو ترک کر  
 آپ خود آکر یہ دنیا سے قلیل  
 دین کو دل سے کرے جو اختیار

کس طرح یہ اونٹ آیا ہے بتا  
 اک درندہ اسکو لایا ہے بہان  
 مار کر یاں تک اسے پہنچا گیا  
 یہ کہ رب لایا ہے میرے اونٹ کو  
 اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو  
 جڑ کو تو مت چھوڑ پرسلے بہرہ ور  
 کھیت کی جانب ہوا اپنے زمان  
 پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر  
 اُسکی ہر کاری میں ہر پانی زمان  
 کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا  
 کھیت میں پانی مرے دستا جو آ  
 کھیت میں پانی مرے کسے دیا  
 خود بخود پانی ادھر کو ہولیا  
 پر یہ پانی جا تا تیرے کھیت کو  
 پر یہ تیرے کھیت میں کرتا گذر  
 چھوڑ کر آخر کئے ہم بیٹھ ب  
 ہر کاری میں ہوا پانی روان  
 شکر حق کرنے لگا بس بکیران  
 پاندھ لے حق کی عبادت میں کمر  
 پانوں میں اُسکے پڑے ہو کر ذلیل  
 خود بخود دنیا ہوا اُس پر نثار

اور جو حق کو چھوڑ دینا میں پڑے  
جس نے کی دنیا مقدم دین پر  
ہو گیا اس شخص پر قہر خدا  
ہو نہ حاصل دین اور دنیا دونوں  
ساقا وہ جام ہے اب تو ہنو  
چھوڑ کر دنیا سے دون کو صبر

دین میں دنیا سے خراب اپنی کرے  
وہ ہوا غدار و مباحہ خستہ جگر  
جو ہوا دنیا ہی دون میں مبتلا  
قہر و زنج نہیں پڑے جاسنکوں  
عیش دنیا جس سے جھگڑ رہا ہو  
حکم پر دلدار کے باندھوں مگر

سوال کرنا کہ نبی اہل کا ایک سیر سے کہ کس قدر سعی میں میر نے کی  
بیج حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تین بیج کرنا اور اٹھنا اسکا پور  
حاصل کرنے سامان آخرت کے

ایک عارف نے کہا تھا صاحب کمال  
یہ کہ دل تیرا ہے ہر شام و شہر  
سعی تیری بہر دنیا سے دنی  
یون کہا اُس نے کہ بے حد و شمار  
یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا  
کیا ہوا حاصل تھے میرے غلیل  
پر جو ہے مقصود اور روشن ضمیر  
یہ کہا عارف نے اس کے جواب  
لو بج و خم میں تو عبت اس کے بیان  
قبلہ اپنا شغل کو اس کے کیا  
چاہتا ہے وہ جو کچھ تو اراد تھا

ایک منہم سے کیا اُس نے سوال  
فدے مال و منال اسے نامور  
کس قدر ہے کہ تو اسے مرو غنی  
کار میرا ہے یہی لیل و نہار  
رہتا ہوں اسکی تکے دو میں سدا  
یہ کہا اُس نے کہ کچھ قدر غلیل  
پر نہ آیا اُس سے کچھ شمشیر  
فکر میں تحصیل کے ہر روز شب  
عسر کو کرتا ہے اپنی راگان  
عمر اپنی اسپہ کی تو نے ذرا  
اس سے کچھ حاصل نہیں لگو ہوا

<p>مدعا دل کا ترے اس سے کہیں ہے بھلا دنیا بھی یہ عتبے کا کمر اُس سے کچھ حاصل کئے کیونکر ہو جان یعنی اس دنیا سے دون سے اپنے مرد وہ ہیں جو کہ دنیا چھوڑ کر اور تو بہر گاہ و نفس بے حیا یا دین کو تو نماز و خیر و جان اس جہان فانی میں تو فانی ہوا واسطے عقیقی کے تو اسے بہو خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل</p>	<p>کچھ نہیں حاصل ہوا اونیک میں سچی کچھ اُس کی نہ کی تو نے مگر میں نہیں کہتا تو کہہ اچانکے وان دار عقیقی ہووے حاصل کب تک باندھتے ہیں راہ عقیقی میں کمر کرنا ہے ہر دم نہا ز اپنی قضا اس سے رہتا ہے تو غافل ہر زمان راہ عقیقی کو دیا دل سے بھلا چھوڑا مرد راہ دنیا کو اگر باؤ نہیں پڑتی تپے باقال قبل</p>
<p>آمین یہ بیان ہو کہ جو شخص دنیا کو چھوڑے اور ترک کرتے ہیں دنیا اُنکے پیچھے دوڑتی ہے اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہیں دنیا اُنکے بھاگتی ہے۔ حکایت</p>	
<p>ایک صاحب دل ولی باغ و جاہ اور گروا کے مرید اور طالبین ناگمان تھے جانور اک طرف سے ایک کے تھا ایک پیچھے بھاگتا ان میں آگے تھا کبیر رئیس و ان اُسکے پیچھے مرغ زرین بال و پر اور پیچھے مرغ زرین کے اور اُرا</p>	<p>باخوشی بیٹھا تھا اندر خانقاہ جمع بیٹھے تھے بصد صدق و تقین ساتے گوا کے آڑے ہوئے اور اُسکی جستجو میں دوسرا سب سے عاجزا و دھیر ناتوان اور تاجاٹا تھا وہ باصد کد و فر جاتا تھا بدبخت کو اجون ہوا</p>

کرتا تھا ایسی ہر اک کوشش ملے  
 دیکھ یہ بولے مرید عیساہ دین  
 کیوں کیوتر کے ہوتے تھے مرغ یوں  
 ہر کیوتر کا مطیع کیوں مرغ یوں  
 جنہاے مختلف میں ہے یہ کیا  
 جنس کا طالب ہر اپنے ہر کوئی  
 جنس جانب جنس کے رکھتی ہر میل  
 ہوتا ہے مومن کا مومن آشنا  
 صاحبوں کے ساتھ ہو وہیں صالحان  
 زراغ ہمرہ زراغ کے ہو کر اڑیں  
 انبیاء اس واسطے پیدا ہوئے  
 آدمی تاکہ اپنے جنس سے  
 جنس سے ہو جنس انہی کا سیاب  
 انبیاء ہوئے فرشتوں سے اگر  
 کب بھلا انسان ہو کر ہے حجاب  
 اک خلاف جنس سے ہوں تو حجاب  
 فائدہ ہم جنس سے ہو جس قدر  
 روح جو آئی ہے ملک امر سے  
 جسم ملک خلق سے پیدا ہوا  
 انس کی پیدائش ان جو سے ہوئی  
 جو کرے میل جانب خاک کی

ہاتھ اٹا تھا نہ اک بھی ایک کے  
 ماجرا ایسا بھی دیکھتا انہیں  
 اور پیچھے مرغ کے کو اسے کیوں  
 زراغ باغی مرغ کا بلبل ہے کیوں  
 ایک کا بلبل ہو اچو دو سرا  
 جنس سے ہو جنس کو میل او اخی  
 ساتھ دن کے دن ہو اور شوبہ کیل  
 اور کافر پر ہو کافر مبتلا  
 ساتھ بدکاروں کے ہوں بدکاران  
 بلبلوں کے ساتھ بلبل خوش رہیں  
 جنس سے انسان کے اونیک کے  
 بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے  
 فیض ہو ہم جنس سے سب کو شتاب  
 کب پکڑے افسے انسانیت بشر  
 راہ حق لیتے فرشتوں سے شتاب  
 اور ہوں ہم جنس سے لک فقیا  
 غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر  
 زہد و طاعت سے ہو رغب اسلے  
 خواب و خور میں اسلے ہے مبتلا  
 حق نے جو دونوں کی آہن جمع کی  
 نفس امارہ رہنے ہو اس گھر کی

<p>نفس تو امہ بنے اس وقت پر آوے تو امہ کی جانب ڈرو ملہمہ کی طرف پھر کہتا ہے پا مطلنہ ہووے وہ اہل عواد ماجران طائرون کا پھر سنا</p>	<p>اور کرب چور وح کی جانب گذر میل ملک امر کا جیس میں ہو جو بہت کوشش سے لاہونی کو جا بعد تہذیب اور کمال اجتہاد اس سخن کی کب ہو آمد ادانتھا</p>
<p>جواب دینا اس صوفی کا مریدوں کو واسطے تسکین اور جمعہ کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اڑتا تھا</p>	
<p>یہ مریدوں نے تو اپنے کربان ہو مثال ان کی سمجھ اور غور کر دوسرے طالب ہیں اسکے ہاضم ایک سے اک بھاتا ہو دور تر ایک کو ہے دوسرا کر تا طلب مُرخ زریں کے فریب و مکر سے تاکہ اس پر آپ کو قربان کرے ہاتھ آتا مُرخ زریں کے نہیں حرص سے جاتا ہے کو ابے حیا گرچہ کوشش کرتے ہیں بے انتہا جائے حق کی طرف بے قیل و قال دور سے ہو عارف کے پیچھے بیکان چون زرخ مراد دنیا پر ترے ہوتا ہے مردار دنیا پر پتھر</p>	<p>مرد صوفی کو ندا آتی کہسان جو اڑے جاتے ہیں یہ تین جانور بھاگتے ہیں ایک جو دنیا سے وہ یہ مثال ان کی ہیں تینوں جانور طالب تارک ہیں جو دنیا کے اب بھاگتا ہے یہ کبوتر ہے یہ ہے اور ورے مُرخ زریں اسکے ہے لیک ہرگز یہ کبوتر نا زین اور پیچھے مُرخ زریں کے اڑا پر نہ ہاتھ آتا ہے اک کے دوسرا جان عارف یہ کبوتر کی مثال اور زریں مُرخ تو دنیا کو جان زارغ یعنی اہل دنیا حرص سے کر تو دنیا دار کو کو شمار</p>

اہل دنیا واسطے دنیا کے بار  
لیکے نہ نکارہ اسے بھاگ گئے  
بھاگتا ہے مروحہ تانی مگر  
وڑتی ہے اُسکے پیچھے یہ سدا  
جی یہی دنیا کا یار و ناخبرا  
اور جو اسکو طلب کرتے ہیں بیاں

وڑتا ہے ہر طرف ہو بے قرار  
مروحہ تانی کے جا پیچھے پڑے  
مگر سے اس بے حیا کے خوف کر  
بھاگتا ہو اُس سے وہ مروحہ خدا  
بھاگے ہو جو اس سے یہ اُس پاس جا  
بھاگتی ہو اُس سے یہ کوئی بیان

اور سن اسپر تو مجھ سے اک مثال  
ایک دن بارون رشید بادشاہ  
اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام  
مہربان اُن پر جو کچھ سلطان ہوا  
جو کہ تو شہر خانہ میں ہو جو ہو  
سنئے ہی مختار کارون نے بھی  
حکم پھر لونڈی غلاموں کو دیا  
جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو  
سنئے ہی اس بات کے لونڈی غلام  
کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا  
ہو خرابانڈی سے یوں شہ نے کہا  
عرض کی لونڈی نے جب اسکو  
اُس کی بکھیتی ہے کیا پھر جو شہا  
بادشاہ سنئے ہی جھٹ لیں بات کے

نیک لوگوں کا ہوتا معلوم حال  
تخت پر بیٹھا تھا پاصدغرو جاہ  
تھے کھڑے ادواب سے لونڈی غلام  
حکم یہ مینتار کارون کو دیا  
سانے لا کر دھریں ہر ایک شہ  
پیش شہ ہر ایک نعمت لاو مہری  
شہ نے کین یہ نعمتیں تم کو عطا  
لے اٹھا اس میں سے وہ بے گفتگو  
گر بڑے ایک ایک ہر نعمت یہ تمام  
ہاتھ اک لونڈی نے شہ پر کھدایا  
رکھ دیا کیوں ہاتھ بچھڑا بنا  
صاحبان نعمات کا موجد وہو  
چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پر جا  
اُسے عاشق ہو گیا دل جان سے

<p>             کر دیا آزاد بکجو میں نے اب              کر دیے تجکو عطا اے پنکناں              دل سے سب نغمای دنیا چھوڑ              دل لگاے اپنے حق سے پیشتر              آخرت کی نعمتیں سب سکود              دو جہان کی نعمتو پنہ خاک ڈال              خالصاً بندہ حق سے دل لگا           </p>	<p>             اور کہا شہ نے اُسے اے باادب              اور یہ سب نغمائے اور باندی غلام              اس طرح سے جو کوئی حق کے لیے              چھوڑ کر نغمای دنیا سب بر              حق تعالیٰ ہو کے خوش اس شخص سے              تو بھی اے آنداد ہر فرد اجلال              ماسوا پر ہونہ ہرگز مستلا           </p>
<p>             اس میں سب اور برائی اُن لوگوں کی ہے کہ فکر کرتے ہیں ساتھ مصاحبت بادشاہوں کے              اور دعویٰ کرتے ہیں شامل ہونے کا بیج اہل سلوک کے اور جمع ہونا ڈھنڈھ کا محال ہے           </p>	
<p>             قرب سلطان ہے تو کراس سے خد              قرب سلطان اس سے کہ تو دور رہ              آپ کو جس نے لیا اُس سے بچا              کیونکہ یہ تیرا وبال جان ہے              ہو سکے جتنا تو کراس سے خد              کان دل سے تم سنو اور مہربان              جو بیان کرتا ہوں تجھ سے اونہی           </p>	<p>             کیا ہے دنیا جان تو اے بہرہ ور              ہوش سر سے بھی رہ اور دل سے سرو              ہے سعادت مند وہ ہی اے قفا              قرب سلطان سے بچ کر بچ سکے              اور رہی ایمان کا بھی اس میں ضرر              اسکے اوپر کہتا ہوں کُستان              نیک لوگوں کا طریقہ ہے یہی           </p>
<p>دستان</p>	
<p>             راہ حق میں جیتے کالج مظہر              کر لیا تھا اُس نے گوشہ اختیار              کرتا تھا تنہائی میں یاد حسنا           </p>	<p>             ایک تھا درویش میں شہنشاہ              چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار              خلق سے ہو کر جدا جنگل میں جا           </p>

بیٹھ کر اک غار میں بہنا سدا  
 باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے  
 بعد مہنت کے جو ہوتی رشتہ  
 ایک مدت ہو گئی اُس کو سیر  
 تھی اُس عارف بر عنایات خدا  
 چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلئے  
 جہد و کوشش شرط و پراپیسی  
 ہے بہت بار یک راہ دل بُرا  
 بینگی اس راہ میں بہت سی گھاٹیاں  
 کہتے ہیں حضرت محمدؐ اس لیے  
 راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا  
 او گیا ہیں راہبر اس راہ کے  
 عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز  
 ستر باطن کب ترے دل پر کھلے  
 گرچہ کی تو نے عبادت سا اہا  
 جو کہ تھی حرص ہو ادل میں بھی  
 جو بجا حرص ہو ادل سے ترے  
 کتنا ہے حق و یکھو دیدہ کر کے باز  
 عادت ہے یہ تری روزہ نماز  
 پیروی کر جان سے مرشد کی تو  
 ورنہ اس راہ میں تو بے مرشد سا رہیگا

ذکر حق میں ہر گھڑی مشغول تھا  
 پر کبھی حاجت ضروری کیلئے  
 کھاتا تھا برگِ شجر وہ بار سا  
 ذکر حق کرتے ہوئے اس طرح  
 واصل ہوئی وہ رہتا تھا سدا  
 بے شہمہ وہ اپنے دل سے ملے  
 راہ میں دلدار کے شام و سحر  
 چل سکے بے راہ بر کے کب بھلا  
 طے ہو کب بے راہ بر کے او فلاں  
 راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے  
 گھایوں میں ورنہ ہو گا مبتلا  
 اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے  
 بے مدد مرشد کے کب ہو تر باز  
 تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے  
 ایک بے مرشد تو ویسا ہی رہا  
 اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی  
 اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے  
 منع کرتی ہے گناہوں سے نماز  
 ستر باطن اس سے کب تجھی ہو باز  
 تاکہ کر دے تجکو سیدی راہ کو  
 ٹھوکر میں کھاتا پھرتے گا جا بجا

<p>سوج تو دل میں فرہ او نیکے تیر دیکھا ہو کوئی بھی اب بتا کس نے پایا ہے صراطِ مستقیم انتہا رکھتا نہیں ہے یہ سخن</p>	<p>مے کمان کے تیر کیونکر حل کے مے کمان کے جانتا ہے پرکا مے در و مرشد کے تیرا ملے کریم حال اُس دریش کباب چھوٹے سن کے</p>
<p>آنا دنیا کا ایک عورت ناز میں کی صورت میں کے آگے مر عارف کے</p>	<p>آنا دنیا کا ایک عورت ناز میں کی صورت میں کے آگے مر عارف کے</p>
<p>در میان اُس غار کے وہ پار سا ناگہان اک روز از فرخندہ قوال با هزاران خوبی و زیبندی دست بستہ بادب ہو کر کھڑی جو کروا سدم قبول حضرت تھے تیری خدمت میں رہو گی بین بام دیکھ کر درویش نے اُس کے تین پے یہ دینا بد گہرا و زنا بکار یہ کہا درویش نے اے بیجا بھاگ کر چھوٹے یہاں آیا ہو نہیں پھر کے کیون آئی ہوا بجا و پلید یہ کہا اُس نے کہ اے درویش جان حق میں میرے تجھ کو اسے درویش آئی ہو میں حکم حاکم سے یہاں لیکے یہ نظروں سے وہ غائب تھی یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی</p>	<p>ذکر و فکر حق میں رہتا تھا سا ایک عورت صاحبِ حسن و جمال آگئی خدمت میں اُس درویش کی عرض خدمت میں یہی درویش کی کیا کر یوں کے کرم سے دور رہے جو کہ سر راؤ کجا لاؤں تمام کر لیا معلوم باطن سے وہیں ساتھ آئی مرے کر کے سنگار دور ہو مجھ پاس سے ہرگز نہ آ چھپکے آ بیٹھا ہوں تنہا غار میں نکرتے دڑتا ہے تیرے ہر سعید حکم سے حق کے میں آئی ہوں یہاں فائدہ کچھ منع کرنے میں نہیں کیون خفا ہوتا ہے مجھ پر میان اور عارف کو ہوئی وحشت پری جو تیاں مجھ سے بہت ہی کھانگی</p>

گر نہ جانے گی وہ میرے پاس سے  
 گر بجا مجھ پاس سے دنیا ہی دن  
 مال دنیا ہے یہ زیرِ سہم ناک  
 یعنی اسکو صرف کر نیک امر میں  
 واسطے حق کے جوئے تو اک یہاں  
 کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار  
 جامت ہے وہ جو کچھ پروردگار  
 دینا پس تک وہ فقیر اس غارین  
 کوئی آتا تھا نہ اس پاس جو پسر  
 گائین بکری اونٹ خیر اور کدے  
 اتفاقاً اک برس تقدیر سے  
 خشک سب کھیت اور جنگل ہو گئے  
 گلہ ہائے اشترو گداوان و خیر  
 کچھ بھی جس چاہتے تھے سبز کی بڑ  
 یوں ہی پھرتے پھرتے اک دن ناگمان  
 چند اک چوپائے گرد اس غار کے  
 پھر تو چرواہے وہاں آنے لگے  
 ناگمان اک دن و عارف غار سے  
 کی کٹی جو حق کی عبادت بشمار  
 دور سے چرواہے صورت کی گئے  
 اعتقاد دل سے جاہر ایک نے

گور کا مصرف کروں گا میں اُسے  
 خرچ اسکو راہِ حقیقی میں کروں  
 گر اُسے پائے تو اُس پر ڈال خاک  
 تاکہ کام آوے وہ تیری قبر میں  
 اس کے بدلے ماویں سوختے وہاں  
 تاکہ راضی تھجھ سے ہو پروردگار  
 کرتا ہے اسباب اُس کا آشکار  
 تھار ہا مشغول حق کے کار میں  
 کیونکر بستی سے تھا جنگل دور تر  
 وان ملک آتے نہ چنے کیلے  
 قحط عالم میں بڑا حد سے برے  
 آدمی حیوان کل مرنے لگے  
 پھرتے تھے چرواہے ایدھ اور موہر  
 دوڑتے چوپائے جھٹ اُٹھ کر  
 آئے پاس اُس غار کے سب اعیان  
 دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے  
 لے کے چوپائے چراغے کیلے  
 آیا باہر ایک حاجت کے لیے  
 نور حق تھا اُس کے منہ سے آشکار  
 گرد اُس در ویش کے آکر ہو گئے  
 رکھ دیا پاؤں پہ سر ویش کے

جو کہ تھا درویش مشغول خدا  
جس کو حاصل ہووے وصل و ریا  
آنریش سب نے بصد عجز و نیاز  
آپ کو خواہش ہو اب جس چیز کی  
دیکھا جو درویش نے اُنکے تین  
کر کے اُن کی عجز و زاری پر نظر  
اک مدت سے یہ نفس بد مرا  
شیش کے دو ایک دیکر گھونٹا رہا  
عرض کی یوں قحط سے باران کباب  
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا  
اور کہا رو رو کے سب نے باطن  
دیکھ کر درویش اُن کا اضطراب  
اک گائے کر کے اب سب سے بد  
کر کے بسم اشدا ب او نیک راہ  
کار عقیقے میں جو کوشش شرطیاد  
گوش جان سے سن ذرہ لے مہربان  
سعی و کوشش ہے ان ہی کی بار  
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے  
راہ کو کر قطع چل پانوں اٹھا  
ہو مسافر کو کمان آرام و خواب  
راہ حق دیکھی ہے کیا آسان یا

امن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا  
پھیرا سکو اور سے مطلب ہو کیا  
یہ کہا درویش سے اے پاک باز  
حکم کیجیے ہم بحال اوین امجی  
باس سے میرے یہ ٹپٹے کہ نہیں  
یہ کہا کچھ دودھ لاؤ ہو اگر  
مانگتا ہے دودھ مجھ سے بر ملا  
تا میں مار نفس کا دون زہرا  
گائیں بکری ہو گئیں بے دودھ سپا  
شیران کے خشک پستان سے ہوا  
تم نے جو جاہان آیا ہم سے بن  
یہ کہا اُن کو کہ اے مروان کار  
اس کو دودھ ہو تم خدا کے نام پر  
سعی کر تو ہو کی امداد والہ  
جہد و کوشش کر جو تو ہے پوشیا  
کہتے ہیں کیا ستر و پتیران  
کہتے ہیں جو نفس پر اپنے جہاد  
جہد کر چل منزل مقصود پہ  
بٹھنے کا راہ میں کیا ہے فائدہ  
ہر گھڑی رہتا ہو اُس کو اضطراب  
جو پڑا ہے تو بیان پانوں پیار

راہ لے جل عیش کے دہن کو بچھا  
 ہے یہ منزل تر خطر باخار و زار  
 یعنی یہ کپڑے ابھی کھڑے ہیں  
 طاق میں کہ تن سے تو کپڑے اتار  
 دور ہے منزل بہت رہ میں پہاڑ  
 چاہتا ہے جو تو جا اس راہ کو  
 قطع کر یہ خار رہ سے تاکہ تو  
 ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فکا  
 یعنی لاسے تیز لے تیشہ بنا  
 منزل مقصود الا اللہ کر  
 یعنی یہ حرص و ہوا ہی دنیوی  
 بہر حق تو دل سے انکو دور کر  
 یہ سخن ہے بے بیان اور سو

تانا اُٹھئے اُن سے اندر خار و جھاڑ  
 جو تو جا کپڑوں سے ہوا کل فکا  
 خوب ساتن کو ترے زخمی کرین  
 بادل فارغ تو پھر لے راہ راہ  
 اور بہت سے جا بجا کانٹوں کے جھاڑ  
 ہاتھ میں لے لینے تیشہ آہ کو  
 جلد ہو بچہ منزل مقصود کو  
 روکدین رہ سے تجھے یہ سنگ نہا  
 سنگ غیریت کو پھر رہ سے ہٹا  
 سیروان جا بادل آگاہ کر  
 غیر حق کے تو ترے دل میں بھری  
 نور عرفان سے اسے معمور کر  
 حال اس میں رویش کا مجھ سے سنو

قصہ و حقائق جو اسے گانہ مالیش و رید اعقاد می سے

ایک چرواہا غرض اُسے اٹھا  
 اُسکے دھننے کا ارادہ کر لیا  
 اُس جوان نے پاس اُس کے کجا  
 ہاتھ رکھتے ہی گھٹنوں پر بیگان  
 اُس کے حاضر سامنے درویش کے  
 وودھ لے عارف اُس سے پی لیا  
 اُس دن کو لیکے سارے راجگان

باس گاؤں اسیدہ کے گیا  
 تاکہ لیوے امتحان درویش کا  
 ہاتھ جھٹا اُسکے گھٹنوں پر رکھ دیا  
 وودھ کی دھاریں اُن میں اُسے وان  
 وودھ لے با اعتماد حاضر ہو کر  
 بعد اُس غار میں جا کر چھپا  
 شہر کی جانب ہوئے یاڑوان

شہر میں وہ کپڑے اخل بھیجے  
 دن کئی گزرے غرض اس طرح پر  
 رفتہ رفتہ پھر شہر میں جا بجا  
 تھا خلایق کی زبان پر یہ کلام  
 سنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا  
 حلکے اس عارف کی زیارت کیجئے  
 اس کا ثانی کوئی عالم میں نہیں  
 کہہ کے یہ اور اٹھ کے با صبا التجا  
 شہ کے آنے سے ہوا درویش کو  
 صحبت میں روز بروز شاہ  
 ہر سلاطین کی صحبت مثل آگ  
 ان کی صحبت سے ہر اک حیران ہوا  
 بے تکبر ان کے دل میں یوں بھرا  
 پاس سلطانوں امیروں کے بجا  
 صحبت مانگی کہ غفلت لائے جو  
 اس لیے فرماتے ہیں خیر الزمان  
 پر نہ ہو جو ہنستین دہم طعام  
 جو کہ عالم جا امیروں سے ملے وہ  
 بس دروان سے بچو ایسے مومنین  
 الغرض شہر بھر وزیر ہی سے سدا  
 پھر تو دونوں عارف شہ نے نظر

اس کرامت سے ملے حیران تھے  
 آتے تھے چرواہے وہ اس غار پر  
 اس کرامت کا بہت چرچا ہوا  
 شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام  
 سیامیروں اور وزیروں سے بڑا  
 کیونکہ وہ دورے میں اپنے فرد ہے  
 عالم و کامل ولی سلطان دین  
 خدمت درویش میں حاضر ہوا  
 شغل میں حق کے حج بگشتگو  
 ہے بڑا فتنہ سمجھ لے نیک اہ  
 تیر کے مانند ان سے دور بھاگ  
 عاجزان کے مکر سے شیطان ہوا  
 بکریوں پر جس طرح ہو بھڑیا  
 آپ کو ان سے ہر صورت بچا  
 اور قناعت کا اثر لے جائے ہو  
 دین حق کے ہیں امین یہ عالمان  
 ساتھ سلطانوں امیروں کے دام  
 دین کے بیشک ہوے وہ چوٹے  
 تانٹھا رانچ رہے اسلام دین  
 پاس اس درویش کے رہنے لگا  
 ہو گئے آپس میں جون شیر و شکر

ہوتے ہوئے جاہا یہ سلطان بنے  
سوچ کر دل میں کہا دستور کو  
باعث برکات رہ جانی سچے یہ  
اسکے قدموں کے طفیل اوپر ہو  
شہر میں ہو اس طرح کا مرد جو  
اک فرض آیا وزیر حیلہ جو  
بادب کی عرض یہ درویش سے  
مرد آزادہ تھا وہ مرد خدا  
بولا وہ سن اے وزیر اب مجھ کو کیا  
مجھ کو آبادی سے ویرانہ بھلا  
ہے موافق طبع ویرانہ مجھے  
طالب آرام نفس اپنے کا اب  
مرضی حق کا ہوں طالب ہیں سدا  
ہے بھلا حق میں مرے گوشہ سدا  
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ  
اختلاط خلق سے ہے جو بچا  
فائدہ وحدت میں ہو وہ وحید  
جس نے کثرت سے بچا یا آپ کو  
پھر وزیر حیلہ جو نے عرض کی  
کب ہو چٹا خلق کو دین خدا  
یوں اگر گوشہ پکڑے اولیا

۱۸۱

خوب ہو جو شہر میں عارف چلے  
جو چلے مخلوق میں عارف خوب ہو  
سایہ انوار رہ جانی سچے یہ  
رحمت حق ہو دے نازل شہر  
زیب شاہی رو بق اسلام ہو  
باس اس عارف کے با صد گفتگو  
شہر میں چلے تو اب کیا خوب ہے  
بھاگتا تھا خلق سے گو سون سدا  
خلق کے ملنے سے بتلا فائدہ  
اختلاط خلق سے ہے سب بھلا  
اور ہر اک طالب آرام سے  
میں نہیں ہوں او وزیر بادب  
خوب تنہائی میں ہو فرضی ادا  
گاؤ خرین رہنے کا کیا فائدہ  
جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا  
جان اپنی کو سلامت لے گیا  
اس سے شود رج ہو کثرت میں ضمیر  
لکب وحدت کا ہوا سلطان ہو  
گر پکڑے اس طرح گوشہ نبی  
رہتا گمراہی میں ہر اک مبتلا  
راہ حق پائی یہ کب خلق خدا

یوں کہا اور ویش نے اسی باخدا  
 لیک جو بیمار ہوا اے باشعور  
 جو بیمار ہی میں پر ہیزاب کرے  
 اور صحت جس نے پائی مرض سے  
 انبیاء اور اولیاء سے انجین  
 ایک بھگین حرص کچھ باقی ہو اب  
 شکر بولا وہ وزیراے شک خ  
 تارک دنیا ہو تم تو بالیقین  
 خود بخود آئے ہیں ہم بالتحا  
 تیرے نفس پاک کے تھریان  
 تیری محبت سے ہوے ہم پر نام  
 سامنے تیرے ہوا حرص سب  
 ہیں یہ فرمائے امام المسلمین  
 نفع جس سے ہو خلاق کو تمام  
 تم بھی اس پر اب عمل کچھ کیجیے  
 فیض سے تیرے ہونے ذکر تمام  
 کرتے ہیں کفران نعمت جو کوئی  
 بولا عارف جانے تشنہ چاہ پر  
 جو کہ چاہے مجھ سے وہ آؤ وہاں  
 ایک مدت الغرض ہر طرح پر  
 آخرش جانا جو عارف نے کہیں

جو کہا تو نے یہ حق ہے اور بجا  
 چاہیے پر ہیزا کو بالضرور  
 نے شہرہ وہ ہاتھ دھوئے جان سے  
 کیا دوا پر ہیز کی حاجت اُسے  
 بیچ و بیماری سے ہیں پاک و متین  
 چاہیے پر ہیز محکوم اس سبب  
 کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو  
 آپ سے ہم پاس تم آئے نہیں  
 آپ کی خدمت میں اسے پیر ہوا  
 ہو گئی روشن ہماری جان جان  
 عیش و نیا سر و بالکل لاکلام  
 محو دل سے ہو گئے یک لخت اب  
 ہے وہ سب لوگوں میں بہتر یقین  
 فائدہ اُس سے اٹھاوین خاص عام  
 فیض اپنا چل کے سب کو بھیجیے  
 جو پڑے رہتے ہیں غفلت میں ام  
 تیری محبت سے ہوں شاکر ہے ابھی  
 چاہہاں سے پاس کب جاؤ سپر  
 میں بھلا کس واسطے جاؤں نہاں  
 عرض کرتے ہو گئی اُسکو سپر  
 یہ وزیراے بایان سے ملنے کا بین

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے  
 بعد اسکے جو صلاح وقت ہے  
 ہو لیا درویش ہمراہ وزیر  
 شاہ نے دیکھا جو اسکو دور  
 وہ فقیر اپنی خلاصی کے لیے  
 تاکہ دیوانہ سمجھا اس کھڑی  
 باہر درویش وان مستانہ وار  
 بے محابا اس قدر مارا کہ شاہ  
 بھاگ کر نکلا جھٹ اس الان سے  
 اس مکان سے شاہ جب باہر ہوا  
 شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے  
 اس مکان میں تانیہ و بکر مرے  
 مارنے میں اُسکے یہ تھا فالہ  
 چاہے تھا عارف چھٹا نا اچھو  
 چاہے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد  
 صدق دل سے باہر ان الہی  
 عرض کی اکی پٹو اسے عارفان  
 کیا کروں احسان کا تیرے شکرین  
 خضر نے کشتی جو توڑی جوڑ سے  
 اس طرح جھکو بھی تو نے خضر  
 جانا عارف نے کہ ہے حکم خدا

۱۸۳

میں چلوں گا شہر میں سلطان کے  
 وہ کروں گا تیری خاطر جان کے  
 سوے دولت خانہ شاہ کبیر  
 اٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے  
 مارنے پتھر لگا سلطان کے  
 چھوڑ دے سلطان جھکو اچھو  
 مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار  
 بھاگ کر وان سے گیا باور و آو  
 حسین بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے  
 حکم حق سے وہ مکان جھٹ گڑا  
 مارتا تھا جب کو تھر اس نے  
 کیونکہ تھا معلوم اسکو کشف سے  
 تاکہ اس صدمہ سے بے جھکو بچا  
 حکم حق تھا سب ستلایہ او بیو  
 اور ہو تاشہ کو زائد اعتقاد  
 آگے شہ عارف کے قدم پھر پڑا  
 لطف کا تیرے کروٹ میں کیا بیان  
 جو زمین تیرے ہزاروں لطف میں  
 تاکہ وہ ظالم کے ہاتھوں سے بچے  
 کہ دیا تنویر طہ قاتل سے پار  
 کیا ہے چارہ جب ہو امر قضا

دل سے اپنے پھر وہ یوں کہنے لگا  
 مرضی حق پر ہی رہتا چاہیے  
 یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا  
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا  
 الغرض کہنے سے عارف شاہ کے  
 شہ نے عارف کے لیے باغ و جاہ  
 اور نعمت بھی ہر اک موجود کی  
 وہ فقیر پاک جان پر راست باز  
 عیش دنیا میں تھا ظاہر میں بھینسا  
 یوستین اور ولوں کو پہنے ہوئے  
 ایک تجربے میں وہ تنہا بیٹھ کر  
 باخوشی رہتا تھا اس گدڑی میں  
 کچھ نہ اس دولت سے حاصل تھا اسے  
 گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل  
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا  
 نیک کاموں میں تو اسکو صرف  
 مال دنیا کو تھا اگر حب نہیں  
 واسطے وانا کے دنیا خوب ہی  
 جانتا ہے جو کہ منتر سنانے کے  
 گرنے ہو منتر تھے معلوم ہوا  
 تانہ دھو دھوے ہاتھ اپنی جان

مرضی حق سے تو اب یاں آکھنسا  
 زہر بھی اک عرصہ چکھنا چاہیے  
 چاہیے مرضی رہے صبح و شام  
 زہر بھی چکھیے ذرا بہر خدا  
 شہر میں آنا مکمل کر غار سے  
 کر دیے تیار تحریک اور خانقاہ  
 واسطے درویش کے یا خدشی  
 بیو گیا ظاہر میں اندر عز و ناز  
 لیک باطن میں تھا وہ سب جدا  
 نفس پر کرتا جہاد ہر دم و لے  
 کرتا تھا یا حسن و شام و بحر  
 فقر پر کرتا تھا حکم آپ کو  
 پر فقیروں کو دیا کرتا تھا لے  
 پر ہے مومن کے لیے بیت اہل  
 نیک ہے گرچہ اسکو نیک جا  
 ورنہ تو کتنا سنا ہے مردار پر  
 خوب ہے گرچہ اندر کاؤں  
 اور ناواؤں کو بد اسلوب ہو  
 سانب ہووے دوست اسکا دیکھا  
 سانب کے مت گرد پھر تو نہ ہوا  
 پاور کھیر بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا  
الغرض درویش کو رہتے ہوئے  
دش برس اسکو گئے یوں ہی گذر  
نہ ہر دو طاعت میں نہ آیا کچھ بھی فوق  
تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوا  
وقت مٹنے کے وہ سلطان ایچی جانے  
الغرض اکدن اسی معمول پر  
اور اسی حالت میں وہ سپردا  
ناگمان وہ دن جو پہلے آئی تھی  
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے  
عرض کی اُس نے کیلے سلطان جان  
یوں کہا چل دور ہو اے بھیا  
تو وغائے ہے ہر اک کو پر جو دور  
دور ہو مجھ سے کہیں باجوہی  
پاس میرے دونوں یہ موجود ہیں  
دور ہو یاں سے تو جلد ہی بھیا  
ہو گئی غائب نظر سے سن یہ ذکر  
دیکھئے کس طرح ہووے گا جدا  
مستقد مجھ سے ہے ہر چھوٹا بڑا  
دیکھئے تقدیر سے ہو کیا سبب  
شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے

۱۸۵

جو تو جاوے خرچ کر راہ خدا  
ہو گئے کون سا سال پاس شاہ کے  
پر رہا ویسا ہی اپنے حال پر  
گرچہ ظاہر میں رہا دنیا میں غرق  
بہر نظم ملک یا بہر شکار  
آئے زیارت کرتا اُس درویش کی  
اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہر دور  
یاد میں اللہ کی مشغول تھا  
سامنے سے دوسری بار آئی  
آئی ہے مجھ پاس اب بتلا مجھے  
مجھ سے میں ہوتی ہوں نصرت اس بلان  
مکر سے تیرے خدا رکے بچا  
ہو تر تابع تو اُس سے دور ہو  
پوشین اور دل چھ پاس ہو رہی  
میں نہیں آیا ہوں تیرے داؤ میں  
کب تلک دے گی مجھے بتلا و غا  
اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر  
مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا  
آپ سے مجھ کو کرے کیونکر جدا  
تیل گھل سے ہو جدا سطح اب  
دیکھئے رسوا کرے کیونکر مجھے

پڑھ کے پھر لا حول ہو شغل برب  
 جو قضا آوے تو ہو برعکس کار  
 جو کیا چاہے ہے کوئی کار رب  
 ایک دن تقدیر سے ناگاہ یاد  
 جستجو کی اور محنت بے شمار  
 رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت  
 وان سے ہٹ کے شہ اُسی معمول پر  
 گر کے قدموں پر وہ اُس رویش کے  
 آیا تھا گرمی میں گھبراہٹ ہوا  
 شدت گرمی تھی رستہ کی مکان  
 اک طرف تکبیر لگا دیو ارکا  
 شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان  
 ننگا ہو شہر کے شکم پر گر پڑا  
 چاہے تھا اسکے شکم پر سے اٹھتا  
 چونکہ اٹھا کیا بارگی شہ خواب سے  
 دوڑ کر جھٹ محل میں داخل ہوا  
 بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر  
 اور کرے قتل اُسکو بر ملا  
 کیا کیا تھا میں کہو اُس کا بُرا  
 کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو  
 جو وزیر اس اعر سے آگے ہوا

ہو گا جو حکم خدا سر پر ہے اب  
 ہووین سب تدبیریں باطل اور زار  
 غیب سے کرتا ہوا اُس کا کچھ سبب  
 شاہ جنگل کو گیا بہر شکار  
 پر ملا اُس کو نہ وان اُسدن شکار  
 دل ہوا گرمی سے شہ کا تخت لخت  
 خدمت عارف میں آیا دوڑ کر  
 پاؤں پر بوسہ دیا تو صدق سے  
 اُس جگہ آرام کچھ اُس نے لیا  
 کچھ ہوا اُسودہ شہ اُس سے ہان  
 چون مسافر تھک کے غافل سو رہا  
 خنجر سلطان نکل کر از میان  
 دیکھ کر یہ عارف دین خدا  
 اک طرف رکھ دوں جو غافل پادشہ  
 در گیا شمشیر ننگی دیکھ کے  
 پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا  
 تاکرے درویش کو اس دم اسیر  
 تاکرے دیکھے فصل کی اپنے سزا  
 پاؤں پر رکھا تھا سر اس کے سدا  
 کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو  
 پڑھ کے استغفار یوں شہ سے کہا

کر کے اپنے لطف احسان پر نظر  
شاہ بولا تجھ کو بخشی اس کی جان  
بہ چین کر اس سے یہ سب اہل منزل  
ہو ہے یہ صدق و وفا اہل دل  
ست ہونا زان لطف پرانے کبھی  
اعقاد اہل دولت پر کبھی  
اک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ  
دشمن جان اس قدر اسکا ہوا  
دل لگا اس شاہ سے لے ہو وفا  
دیکھ کر کے سب کے وہ جرم و گناہ  
چھوڑ دے جو اسے شاہنشاہ کو  
سو خطا میں کر کے تو آوے جو پھر  
مال دنیا کا بھی ہے بس سچ وفا  
جان سلامت اپنی عارف لیگیا  
جو دغا کھاتا وہ اس کے مکر سے  
زیر تیغ ہے دروغ شاہ دون  
کی تھی اس نے احتیاط حد سے بد  
جان و تن اپنا سلامت لیگیا  
حیف ہو صد حیف ای صاحب ملک  
خاص لذت اس کے جو وقت خطاب  
سینچ اپنا نہ تھے ہر دم کے

جان بخشی اس کی کر لے نامور  
پر تھے لازم ہے اس کو اس مان  
کر کے نگا شہر سے باہر نکال  
وہم سے بس صدق میں آیا خل  
وہم میں ہوں شیطان اور وہم میں ولی  
دل نہ دیکھ کوئی اس میرے انہی  
ہو گیا بدظن اسی عارف سے آہ  
جس طرح بکری کا ہووے بھڑیا  
جو ہزاروں جسم بختے اور خطا  
۷۲ ہر روزی لطف سے شام و گناہ  
اس سے زائد ہو قوف اور کون ہو  
خاص ہو درگاہ میں اس کی تو پھر  
دل لگانا اس سے ہی بیشک خطا  
کیونکہ دنیا پر نہ اس نے دل دیا  
قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے  
ہوتا عارف بے شبہ زار و زبون  
مال دنیا پر کی تھی کچھ نظر  
مکر سے دنیا سے دون کے وہ بچا  
ہو تو یوں نازان بتعظیم ملک  
۷۳ ہے نہ آئے وہ صد خم شراب  
یہذا سنکر کے تودہ ہوش ہے

<p>ہر دم آگے شہ کے توجہ دکرے کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو شرک ہے یہ تو رب العالمین آیت لا شریک لہ پر گوش کر دل میرا تجھ بن ہوا زیر و زبر تجھ بنا پر ساقیا نابود ہیں عیش و عشرت جس سے ہوا پیرام</p>	<p>ست ہوش اس خطاب شہ سے ہے پوچھا ہے گویا تو اس شاہ کو اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام دین جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر ساقیا اب آکھیں مت دیر کر عیش کے سامان سب ہو جو دین آکھیں ہے ہر حق اک بحر کے جام</p>
<p>گرد مت جا سکے تو ایڑیوں ہاتھ اور منہ اپنے اسے نیکو سیر اک سر مو ہے کہیں اندر جہان یو وہ کیا سن لے تو اب مجھے فرا اور ڈالے کوئی فرقت میں نہ تھے نے قماش و فقر کو فرزند وزن سر سبز ناکامی اس کا کام ہے زہر کا پیالہ پلاتی ہے تجھے ہو گا تو کب تک خرابی و نیکیات خیر من دین کو ترے بالکل تھلا اس طرح جسے کیا تجھ کو زبون ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو منہ کو اپنے کچھ نہیں شیریں کیا</p>	<p>کیا ہو دنیا منصب دنیا کے دون اس سے آلودہ کیے تو نے اگر روئے آسائش کو دیکھے گا تو جان منصب دنیا نہیں تو جانتا راہ حق سے دور جو تجھ کو کرے ہے یہی دنیا سمجھ ای نیک تن مائیہ بدنامی اس کا نام ہے یہ نہان ہر لحظہ خاص و عام ہے واسطے اس نے ہر کے تو دن و رات منصب دنیا ہے وہ جس نے دیا منصب دنیا ہے وہ ایڑیوں خوش ہو وہ مقبول جسے یاں کھو اور اس حلو اذنان سے ای قفا</p>

خوش ہے وہ دانا کہ جویاں چھو کر  
 مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا  
 مٹھوی میں مولوی مٹھوی  
 ترک دنیا گیر تاسلطان ٹھوی  
 چھوڑ دینا کو کہ تاسلطان ہو تو  
 نہ ہر دار و در و در و در و دنیا چو ما  
 نہ ہر این مار نقش قاتل ست  
 نہ ہر قاتل ہے یہ مار نقش دار  
 زمین سبب نہ ہو و شاہ اولیا  
 اس سبب کہتے ہیں شاہ اولیا  
 حُب دنیا را اس کل خطیہ  
 حُب دنیا سب خطاؤں کا ہر سر  
 چھوڑ دینا کو جو تو ہر شیاء ہے  
 پہلے تو تحصیل میں اُسکے تو پایہ  
 بعد اُسکے چھوڑ کر پھر راہ لے  
 اس میں اول تو ہزاروں محنتیں  
 اہل دنیا الغرض یان اور وہاں  
 یا اتنی محکوب بھی بہر خدا  
 حُب منصب جب جاد و حُب مال  
 حُب مولیٰ حُب حق حُب خدا  
 غیر کی الفت سے کر کے بچو دو

منصب نیامی دون کو سرسبر  
 خلد میں جون شاہ مردان کے گیا  
 نکتہ آگ فرماتے ہیں سُن او انی  
 ورنہ ہم چون چرخ سرگردان ٹھوی  
 ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو  
 گرچہ دار و از برون نقش و نگار  
 می گرہ روز و ہر آن کو عاقل ست  
 بھاگتے ہیں اس سے جو ہیں ہوشیار  
 آن گزین انبیا و اولیا  
 ہیں وہ مقبول ولی و انبیا  
 ترک دنیا را اس کل عبادۃ  
 ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر  
 عاقلوں پر جان یہ مژدہ ہے  
 کھینچے محنت اور دولت بیشمار  
 حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے  
 اور آخر میں ہوں حاصل حسرتیں  
 محنت اور حسرت میں بیٹکے بیکان  
 الفت دنیا سے دون سے رکھ بچا  
 واسطے اپنے مرے دل سے نکال  
 محکوب بہر محمد کہ عطا  
 ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس میں بیان ہو کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے بھلے کئے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسول کے کیے جاوے

بد زبان خلق سے چھٹتا رکب  
حق پرست ہو یا کہ ہووے خود  
اور ہو گھوڑے پہ گر تو بجلی سوا  
پر نہ طعن خلق سے ہرگز نہ  
پر نہ بند ہووے زبان عیب جو  
اہل تقویٰ کی بدی کرتے ہیں سب  
کہنے لے جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ  
غیر کی راضی و ناراضی سے کیا  
خلق کے غوغا سے وہ بے راہ ہو  
گو کرے تو حیلے اور از حد ہی  
گرچہ تدبیریں کرے تو لا کھیا  
اختلاف خلق سے رکھتا ہر حال  
آدمی سے بھاگتا ہے مثل دیو  
اُس کو کب جانے یہ نیاں اور پیا  
اُس کو بولے ہیں یہ فرعون زمان  
فقر و فاقہ سے کوئی سخن نہیں ہو  
اسکی بد بختی کا یہ ادب ہے  
رتبہ شاہی سے اپنے گر پڑے

اگر تو چھوٹا خلق میں خلقت ہے اب  
اکون ہے جو بد زبان سے ہو بچا  
گو کہ ہوں تجھ میں کراماتیں ہزار  
گرم زمین سے آسمان تک تو اڑے  
کر سکے کوشش سے نالہ بند تو  
جمع ہوں اہل نفاق آپس میں جب  
تو خدا کی بندگی سے منہ نہ موڑ  
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا  
حق سے بداندیش کب آگاہ ہے  
چھٹ سکے ہوائے کب تو احوالی  
پچھوڑتی ہے خلق کب پیچھا ترا  
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار  
یون کہیں اُس کو کہ ہے یہ مکر دیو  
اور جو ہووے خندہ رو و خوش ہوا  
اور جو کوئی ہو غمی اور کامران  
اور جو کوئی مرد درویش نکو  
یون کہیں اُس کو جو یہ ناچار ہے  
اور جو کوئی کامران تقدیر سے

خوش کہین کب تک یہ گردن کشی  
اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر  
کھولیں حتیٰ میں اُسکے کینہ سے زبان  
ہاتھ دین دیکھیں جو تیرے کوئی کا  
اور جو بے کاری کرے تو اختیار  
اور جو تو باتوں میں ہو یوں نہ تھے  
اور جو خاموشی کرے تو اختیار  
اور کہیں نامرد جو ہو برباد  
اور دلیبری مردی گرتو کرے  
اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے  
اور جو خوش خوراک ٹٹن اور خوش بہا  
بے تکلف ہو جو کوئی مال دار  
اُس کو یوں طعنہ کرین یہ بے حیا  
اور جو گھرا چھا بناوے نقشہ دار  
اُسکو دین طعنہ کہ اپنے کو جوان  
جو مسافر ہو نہ کوئی عمر بھر  
یعنی ہے زن کی بغل میں یہ پڑا  
اور کرین اہل سفر کو یوں خطاب  
یعنی یہ صاحب نصیب ہوتا اگر  
مرد بے زن کو کہیں یوں خرد بین  
اور کرے گردن کوئی کہتے ہیں یوں

ہو خوشی کے بعد آخر ناخوشی  
تنگدستی سے وہ ہو جاوے امیر  
ہے یہ دون پرور فرومایہ زمان  
بجھیں تنگدستی حریص اور دنیا دار  
سب گدا پیشہ کہیں اور پختہ خوار  
حتیٰ حق و بقی بق سدا کرتا ہے  
نقش دیوار می کہیں جس کو پکار  
ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زنیہار  
جنگو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے  
مال اُسکا ہے یہ اور روٹنے لیے  
تن شکم پرور کہیں اُس کو یہاں  
یہ کہ زمینت با تمیزوں پر ہے عار  
ہے یہ بد قسمت نہ پہنے اور نہ کھلا  
خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقار  
رکھتا ہے آہ اسے مثل زنان  
مرد اُسکو کب کہیں اہل سفر  
کس طرح عقل و ہنر آوے بجا  
بخت برگشتہ پھرے راجہ یہ خراب  
پھرتا کیوں شہر و شہر و در بدر  
اُسکے پھرنے سے ہے رنجیدہ بین  
پر گیا دل دل میں سرے خر کے چون

گر کسی سے بُردِ مادی تو کرے  
اور سخی کو یوں کہیں گراں تو نہیں  
جو ہوا قانع بنان خشکِ دلق  
باپ کے حق یہ بھی آخر مفادِ دو  
کون ہے جو زہ بان سے جو پکا  
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی  
ہے خدا بے مثل بے اناز و جفت  
جو رو اور بیٹا مستر کر دیا  
یاک ہو وہ ذات اور زوجہ ولد  
کب ٹھٹھے کوئی کیسے ہاتھ سے  
کب کوئی بان جو مردم سے پکا  
کہنے سننے خلق پرست کو دھیان  
گر سننے تو دل سے یہ میرے بیان

یہ کہیں غیرت نہیں ہے کچھ اسے  
ہاتھ تیرے ہو گئے کل کو پیشِ و پس  
رات دن کرتی ہو اُسکو طعنے خلق  
جائے گا دنیا سے با افسوسِ دو  
باخوشی کچھ سلامت میں رہا  
دشمنوں کے کیا حقیقت اور کی  
کیا کہا ترسا نے اُسکو اور شگفت  
مریم و عیسیٰ کو اُس کا بر ملا  
لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ اَللّٰهُ اَصْغَمًا  
بتلا کو صبرِ ہر دم جا ہیے  
نیک ہو یا بد بُرا ہو یا بھلا  
صبر کر کے مجھ سے سُنِ یہِ اُستان  
خلق کے ہاتھوں سے جیسا وہاں

### حکایت بوڑھے مرد و بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور  
ناگمانِ عزم سفر اُسے کیا  
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پر تے  
تھا اُس کا پیادہ در رکاب  
مل گیا چو اک گروہِ ہروان  
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہے تو  
باری باری چاہیے ہونا سوا

عقل کے غم سے تھا وہ بیٹے و پوتے  
ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا  
ہو سوار اُس پر کیا رستہ کوٹے  
ہر دو باہم در کلام و در خطاب  
یہ کہا ہے کہ اے بوڑھے میان  
رہ حم بیٹے پر نہیں کرتا ہے تو  
مانہ ہو تو اور بٹا ٹھک گزار

پیر نے جب یہ سنا سب سے کلام  
 کرو یا گھوڑے سے یہ بیٹے کو سوار  
 سامنے سے اک اور خلقت آگئی  
 عجیب بوڑھا رو بہ عقل و شعور  
 طفل کو سے عذر دیا کہ رو یا  
 راہ طے آسان کرے طفل اور جوان  
 یہ نصیحت جو سنی اس پر نے  
 کر کے دونوں قول کے برعکس کلام  
 سوچے یوں گھوڑے کو اب تکلیف دین  
 اتنے میں اور اک جماعت آگئی  
 لے سستگر تم کہ بہیریاں  
 چاہتے ایک اس پر ہو دیو یا ابھو  
 ستم اس بہیریاں پر ہو روا کہ  
 شکر کر حق کا سوار ہی تجھ کو دی  
 جو سنا بوڑھے نے یہ اُسے بخور  
 لینے دونوں پھر تو گھوڑے سے اتر  
 کرتے پڑتے جاتے دونوں پاؤں پر  
 اور ایک سرفراز آ کر براہ  
 گر تا پڑتا جاتا ہے آپ اور پیر  
 ہے سوار ہی ساتھ موجود ان کے پر  
 پہلے تو اُس کے بڑھاپے پر ہنسنے

۱۷

ہاتھ میں بیٹے کے تپ و کیر لگام  
 خود پیادہ ہو لیا تہ اور تزار  
 دیکھ کر اس کو مارنے طعنہ لگی  
 ہے یہ خجلی یا کہ بخون بالضرور  
 خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا  
 پیر تو اک کوس میں بس ناتوان  
 طعنہ پہلون کا بھی یاد آیا اُسے  
 ایک گھوڑے پر ہو کے دونوں آ  
 تاکہ پھر طعنہ سے اور و نکمچین  
 جھٹ ملاست پیر کو کرنے لگی  
 بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان  
 دکھا اس عاجز پر تو نے دو کا باہ  
 کہ ہے حیوان پر ہے مخلوق خدا  
 مہربانی کر تو اس پر اے انجی  
 دل میں کی نادانی سے تدبیر اور  
 پا پیادہ ہو لیے بہر سفر  
 چار ہاتھ گھوڑا خالی پیش پیش  
 دیکھا اُس بوڑھے کو باحال تباہ  
 اسب بھی ہم سدا ہے کوئل مگر  
 ہیں پیادہ دونوں اور خستہ  
 بعد ہ پھر اُس کو یوں کہنے لگے

کیون نہین ہوتا سوار ہی پر سوار  
حیف ہی ہوتے سوار ہی چھوڑ کر  
تجھ سنا دے ان کوئی عالم میں نہین  
اُنٹے ہوں بکام جب آوے قضا  
عقل کامل کو ہو حاصل خیرگی  
ہر مرد القصد حیران ہی ہوا  
جاگے منزل پر کیا بے مقام  
گر نہ مستجاب نہ بھی قول قبول  
جو کیا ہر قول پر اُس نے عمل  
رکھتا ہے ہر کام میں خوشحال  
لغو سے بچتی ہے کب خلق خدا  
خلق کے اچھے بُرے کہنے سے تو  
کہنے سننے پر نہ کر اُنکے خیال  
نیک اور بد پر نہ کر اُنکے نظر  
ساقیا مکو عنیم دنیا و دین  
ہو نہ دنیا میں خیال اک کتاب  
شغل ہو ہر دم خیال یار سے  
ہوں میں یوں اندر خیال عشق یار

تانا ہوں محنت سے پاتیرے نگار  
بیخ نہ کھا اپنے اور بیٹے کے سر  
نہ سنا ہے اور نہ دیکھا چہ کہین  
عقل ہو پیش و فکر بے ہوش فنا  
فہم روشن پر ہو مائل تیرگی  
اور ہمراہی ہو بے مثل ہوا  
وہ ہمارہ میں پڑا با عقل خام  
راہ چلتا ہے ملاست وہ لول  
راہ چلنے میں پڑا اُسکے مثل  
کام میں لگے ہوں پھر قول و قال  
آپ کو ادا دو اُن سے بچا  
بیخ و غم میں ڈال مست پس آپ کو  
کام کر راضی ہو جس سے ذرا کمال  
کام کا جو کام ہے وہ کام کر  
اس کے اس تکا دیں ہوں فارغ کہین  
اور نہ عیش میں غم اجرو ثواب  
بیخ ہوں اپنے کار و بار سے  
غیر مستغرق کہ ہو کچھ نہ کار

اس میں بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیوں اور عاقبتوں کے  
انسان کی

کیا ہو دنیا جان او صاحب کمال | یہ جو ہے بیجاں تیری قیل و قال

<p>کھول کر اور کپے بند کر از مقال          کر تو خاموشی کی عادت اختیار          ہووے بعضی گفتگو اسے نیک ہے          خوش نصیب بنائے ہیں مردان خدا          کر کے خاموشی بہت سی اختیار          خاموشی میں ہے مقال اہل حال          بیٹھ جا خاموش ہو کر لے جو ان          یوں رہیگا کب تک ایسی بیوقوف          ہوش میں آ اب بھی تو بہر خدا          بیٹھ کر خاموش مجھ پاس ایو جان          تاکہ ہو معلوم تجھ کو نہ پتہ مار</p>	<p>ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال          جس سے ہو جاوے ترا دل بھریا          ہو کے وہ نہ نار گردن میں پرے          بند رکھتے ہیں زبان اپنی سدا          کرتے ہیں دل سے وہ یاد کر دگا          گر بلا وین تو وہ ہو جائے ہیں لال          تا خاموشی ہو تری فطرت و بیان          تو گرفتار دروغ اندر دروغ          آپ کو گفتار باطل سے بچا          گوش دل سے سن ذرا یہ داستان          فائدہ اور نقص خاموشی کا یاہ</p>
--	---

### حکایت نمبر ۱۰

<p>تھا کہیں اک بادشاہ عالیجناب          شاہ جاسٹ تھا کہ ہو فیہ فون          اک مسلم باہر تسلیم کو          تاکہ اس سے سیکھ لے بیاض و          چند عرصہ میں غرض اسکا سپر          حل معلومات و جہولات کے          عقل کامل جو کہ کس کمال          چند ہون میں غرض ایو نکلام</p>	<p>ایک بیٹا اس کا تھا نامک مناب          تاویلی عہد اسکو میں اپنا کروں          کر دیا شہ نے مقرر نیک خو          ہر طرح کے علم و فن ایو باشعور          عالم و فاضل ہو ابا کو و فر          بحث منقولات و معقولات کے          ذوق فون دہر ہووے لامحال          ہو گئی تحصیل اسکی خست نام</p>
--	---

حکایت نمبر ۱۰

دیکھ کر فضل و کمال اُس کا تمام  
 لیک وہ شہزادہ والا حسب  
 وصف خاموشی کا تھا اُس نے پڑھا  
 علم سے دل پر تھا لب خاموش تھا  
 بادشاہ نے جو کمال اُس کا سنا  
 سامنے اپنے بٹھا کر باخوشی  
 وہ پسر خاموش تھا اندر جواب  
 بادشاہ اس بات سے حیران ہوا  
 کہ بیان باعث ہو کیا اسے باہر  
 عرض کی اُس نے کہ جس دن شہنا  
 ہو گیا خاموش جب سے یہ پسر  
 شاہ نے اُس پر معین کر دیے  
 کہ دیا سب سے یہ جب اگلے کلام  
 الغرض اکدن گیا شاہ جہان  
 تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر ہوا  
 صید گہ میں ایک تیر تھا نہان  
 ناگمان ہو لاوہ تیر ایک بار  
 شاہزادہ دیکھ کر یہ ماجرا  
 جو یہ اس دم جانور رہتا خاموش  
 صید لب ہوتا نہ یہ گر بولتا  
 اگر نہ اس دم بولتا یہ جانور

کر تا تھا تنو آفرین ہر خاص عام  
 کہ لکھا تھا ہر گفتگو سے بند لب  
 اس لیے خاموش رہتا تھا نہ  
 مثل دریا زرب لب درجوش تھا  
 باس اپنے جھٹ لیا اُس کو بلا  
 گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی  
 سننا تھا سب کچھ جواب نہ ہوا  
 اور معلوم کو بلا کر یوں کہا  
 رہتا ہو خاموش کیوں میرا پسر  
 وصف خاموشی کا اُس نے پڑھ لیا  
 کچھ نہیں اچھی بری کہتا خبر  
 چند مرد ماسخن اُس کا سننے  
 باس میرے لاؤ اُس کو واسطی  
 دست میں بہر شکار و حشان  
 اور شہ جنگل میں مشغول شکار  
 چھوڑا سکوشہ ہو آگے روان  
 شاہ نے جھٹ کر لیا اسکا شکار  
 ہنس بڑا اور یوں نہ یوں کہا  
 بند کر تا لب نہ کر تا چہ خروش  
 کھولا جواب ایک دم میں ہر دیا  
 قطع کیوں ہوتا اب اسکا تن سمر

حاکم جاسوسوں بخودی شہ کو خبر  
 شاہ نے خوش ہو باکرام تمام  
 یوں کہا شہ نے پیر سے پیر جان  
 ہوشیاں اس سخن سے وہ پیر  
 شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی  
 غصہ سے بولا وہ شاہ بشیر  
 اُس پیر نے پھر مذہب سے کہا  
 اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان  
 اک سخن کہنے سے یہ پانی ہزار  
 اک سخن کہنے سے دیکھو غضب  
 جی جی تیری پوچھ میں جو رہی ہیں بیان  
 تو بھی لے آنا داب باہوش رہ  
 خاموشی کا ہے قلعہ مضبوط تر  
 کیونکہ اس عالم میں جو سودیان  
 تا دم آسمان اول دم مرن  
 ساقیا ہے کہاں تیر خیال  
 ہم کہیں تے خم کے خم سے نکلا  
 خم سے بھی تسکین ہوئی ہو حال

ہو مبارک آپ کا بول اسپر  
 سامنے اُس کو بلا یا لا کلام  
 جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان  
 رہ گیا خاموش لب کو بند کر  
 شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی  
 بار و اس کو تازہ یا نہ بے شہ  
 کیا یہ تم باتیں بناتے ہو سدا  
 قطع سر اسکا ہوا اور میں یہاں  
 لے سخن گوڑ تو اتارو نہ جزا  
 تازہ یا نے تن پہ نہ تو کھائے ہیں اب  
 دیکھیے کیا حال ہو اُن کا وہاں  
 نتو حکایت کر سنے خاموش رہ  
 صاحب اس قلعہ کا رہتا ہے نذر  
 ہوں زبان سے آفتیں کثر بیان  
 از دم خود کار خود بر ہم مرن  
 بیقرار می ہے یہاں جھوکاں  
 جرمہ جرمہ کے ترسانا ہے کیا  
 آج فعل سیکدہ کو توڑ ڈال

۱۹۷

اس میں کیمت اور بڑائی اُن کو کون کی ہے کہ مشابہت رکھتے  
 ہیں ظاہر میں ساتھ فقرا کے اور باطن میں وہ شقیاء ہیں

کیا ہے دنیا یہ ترا اعمال سے  
یہ مقام فقر و شہد اقبال  
اس نہ داؤجہ بر تیرے اخی  
ظاہر ہے چون گورہ کافر چل  
ازہ برون طعنہ زنی بر یا نرید  
ہے ترا ظاہر خباثت سے بھرا  
اور تیرا اندرون اس پر  
رکتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا  
اور باطن سے ترے احوال پید  
سُن رہا گو آپ سے کر کے بعید

جیتے پشیمین رو اسے شال ہے  
ہووے کب حاصل کسی کو دریاں  
مجھ کو یاد آئیں دوست شونی  
واندرون قہر خدا عزوجل  
وازیہ ہوتے تنگ می اردنرید  
جس طرح ہو گورہ کافر پریلا  
پہ بھرا قہر خدا سے سریر  
بائیں پد تک پر اسے بچیا  
سو حیا اور تنگ رکھتا ہو نرید  
پاک لوگوں کا طریقہ لے پلید

۱۹۸

حکایت حضرت بایزید سبطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ میں سے بایزید  
ناگہ سان اُن کے برابر آگیا  
بک بک کتے نے کھولے انڈلیں  
اپنے دامن کو بچا یا کس لیے  
خشک ہون گزین تو کچر بھی پاک  
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر  
سات دریاؤں سے کھلی ہوئی اگر  
یہ لگے کتے سے کہنے بایزید  
اگر میں آپس میں ہم دم دوستی  
عرض کی کتے نے اے سلطان بن

جائے تھے اُن میں اک کتا پلید  
اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا  
عرض کی اُن کے کہ اے مقبول ب  
بچھ سے اب سکا سبب سُن لیجے  
اور جو تر ہوں تو ہر دو دھونیسے پاک  
وہ جنابت بچھ میں ہوا ہی باخبر  
پاک کب ہو اُس سے تو ایہ ہر دو  
تیرا ظاہر میرا باطن ہے پلید  
خوب گذرے گی ہم میری تری  
دوستی کے میں ترے قابل نہیں

میں ہوں مردود اور تو مقبول ہو  
دیکھتا ہے مجھ کو جو کوئی بشر  
اور مجھے جو دیکھتے ہیں خاص عالم  
اور یہ ظاہر ہے کہ میں رکھتا نہیں  
اور مجھ پاس اک مٹکا ہے بھرا  
مجھ میں تجھ میں دوستی کس طرح ہو  
روپے سنکر کے یہ وہ پاک دین  
آہ کیونکر ہوں گا پھر میں بے خل  
پاک لوگوں کا تو ایسا حال ہے  
میرا ثانی کوئی عالم میں نہیں  
اور حقیقت میں ہو یہ حال آپ کا  
دست بر تسبیح دروہل گاؤں  
ہاتھ میں تسبیح دل میں گاؤں  
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر  
پھونک دے اس جہنماک کو  
ظاہر اور باطن ترا کہ ایک ہو  
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر  
تو بھی اسے آمد ادا بحت کے لیے  
ہے خودی میں جلتا کچھ دہی تو  
خود ہے تو کس کی کرے ہے جہت  
آپ کو اپنے میں اول دیکھ لے

۱۹۹

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے  
دور سے مارے ہے پتھر بے خطر  
کرتے ہیں قظیم بے حد اور سلام  
کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہیں  
آرد گندم کا اے مرد خدا  
میں پلید اور تو ہی پاک ایسے نیک  
واسے میں کئے کے بھی قابل نہیں  
قابل درگاہ حضرت لم نزل  
اور یوں تیرا غیث اب فال ہے  
عالم وزاہد ولی اور پاک دین  
جس سے شیطان بھی مان چاہے سدا  
ابن چین تسبیح کے دار و اثر  
ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر  
ذکر دلبہ سے تو دل مہمور کر  
اور عصا و مشائخ و مسواک کو  
پاؤں بیشک جب تو حق کی راہ کو  
تیرا ہو جاوے ہنس میں مقرر  
بیخودی میں اب خودی کو چھوڑے  
ہو تو بیخود پھر تو خود ہے ہو ہو  
تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو  
عجز کو کر ترک بل اس یار سے

معرفت پیدا ست اس عرفان خویش ساقا وہ بخودی کا جام ہے آپ کھو کر محو ہوں درخشن باد نام عین رسم آثار اپنا ب	گر شناسی خویش را کشی ز خویش جس سے میں آپ میں آن آپ محو اندر محو ہوں میں ز بہار ہو فنا اندر فنا یک لخت اب
--	---

اس میں بیان ہے کہ خدای تعالیٰ کو صرف خدائی کے واسطے پوجے  
نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے

۲۰۰

کیا ہو دنیا جان ای نیکو مرشت ہے یہی نزدیک اہل دل مقرر یعنے مزدوری عبادت پر بیان جا حدیث ماعبد تک اسے سپر یعنے فرمائے ہیں یوں شاہ علیؑ اے خدا کے خالق ہر دو جہان پوچھا ہوں اب نہ تجھ کو اس لیے پوچھا ہوں تجھ کو تیرے واسطے جب نہ پایا میں کہیں تیرے سوا پس میں پوچھا تجھ کو یکیت جان کر لیتی ہے طاعت پر اجرت یہ گرو آرزو اجرت کے عملوں پر اگر واسطے حق کے ہے کب لای خلیل یاد آئی اک مثال اسپر مجھے	یہ عبادت ہو تری ہر بہشت دین گھٹانا جان تو ای ہرود مانگتا ہے حق تعالیٰ سے مان تو کلام مرتضیٰ سے یاد کر عاشق حق نائب حضرت علیؑ ہے تو ہی مطلوب مجھ کو ہر مان طمع جنت یا نہ خوف نارا سے ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے پوچھنے کے لائق ای میرے خدا غیر کی الفت کو کی دل سے بدر رہکتی ہے اجرت کی طاعت پر شکوہ رہکتا ہے تو ہے یہ گمراہی تیر طمع اجرت کے لیے ہو یہ عمل ہو سن کر کے سن تو اسکو غور سے
--	---

### حکایت محمود شاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

یہ دو باطنیہ کہ اس کے شاہ نکو  
جس پر تو عاشق ہی یون ایو باکال  
اُس سے یون کہنے لگا اسے تنگ راہ  
اور نہ عاشق اُس کے رنگے روپ کا  
ایک کو چہ تنگ کو باعث رجاء  
چند صندوق اوٹوٹے اوپر دھڑکے  
اُس کلی بین گر پڑا اسے بہرہ ور  
ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے  
لعل و یاقوت وز مروسیم و زور  
لوٹنے کا حکم دے کر حاکم دیا  
یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے  
لوٹنے پر پڑ گئے بے خستہ پاہ  
رہ گیا پرگ ایاز اسے تنگ پنے  
تو نے بھی لوٹا ہے کہ مجھ سے تو راہ  
جس کی سب نعمت اُسے لانا ہوٹن  
کچھ نہیں حاصل کیا نعمت میں  
چھوڑا اُس کو پھر وہ کیوں نعمت کو لے  
غیر حق کو حق سے مانگے نہ نہاد  
جو سوا حق کے کرے حق کی طلب  
دوست سے جو دوست کے احسان پر

کہتے ہیں اک شخص نے محمود کو  
ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحبِ حال  
سننے ہی اس بات کے محمود شاہ  
اُس کی خوبی نیک پر یون میں فدا  
نقل ہو اک دن کہ جانا تھا و شاہ  
ساتھ اُس کے تھے جو اہر سے بھر  
اتفاقا کھانے کے ٹھوکر اک شتر  
گرتے ہی اُس اونٹ کے ایو نیک پنے  
ہو گئے اک لخت اُن اُس سے بدر  
دیکھ کر اس حال کو محمود شاہ  
سننے ہی چسکم جو ہمراہ تھے  
چھوڑ دینے کو سب سب پھاڑ دیا  
اور رہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے  
دیکھ کر سلطان بولا اسے ایاز  
عرض کی اُس نے کہ او سلطان میں  
دور ہو کر اب تری خدمت میں  
قربت سلطان حاصل ہو جسے  
ہو طرِ نعمت کے خلاف سب یہ کیا  
اُس سے زیادہ کون ہو جس سے اب  
نفس پرور ہے جو رے کچھ نظر

<p>و اسطرح کے ہو گپا ہونا ہمار یعنی ہر جنت و جہنم و قصو زہد کے پر وے میں کرتا ہو طلب خواہشات نفس کو پوجے ہو تو ہو وہ طاعت گر سمجھ اے خیر بہتر اس سے اجر کیا چاہیگا اپنی خدمت کے لیے پیدا کیا اپنی قدرت سے فرس کر دیا خلعت عرفان کیا آراستہ جس سے ہوں میں محاورہ رویا نے امید خلد نے خوف سقر و وزخ ہکو ہے ظہورات جمال</p>	<p>لو جو کرتا ہے عبادت بے شمار نفس کی خواہش سے کرتا ہو ضرور خواہشات نفس میں یہ سب کی سب کتا ہو پوجن ہوں میں اللہ کو اجر عابد چاہے طاعت پر اگر اجر پر کب تک تو ہے اُمیدوار اُسے فضل و لطف سے بھکوتا باوجود آلودگی کے قدر ترا اور اس قدر ترے اے با وفا ساقیا آدے وہ جام بے قرار ہوں میں یوں نہ پای دوںے پیچہ خلد اپنی مظهر لطف و جمال</p>
<p>اس میں بیان ہے شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شائق ہونا طرف شراب طور کے مرا و اس سے محبت اگہی ہے</p>	
<p>لے مذہب اب بہر حق اُٹھ تو یہی راگان گندرا ہے جو اسے نیک اس شراب پاک سے اہو نیک اُس سے مت کہ بہر حق چھو کھینچ قید سے بچ و الہم کے جلد تو تن بدن کو سچ و غم کی قید سے</p>	<p>عرضائع اور فضا میری ہوئی تا کہ بچاؤن میں اپنے وقت کو کر عطا بہر خدا کہ بھر کے جام ہے خوشی کے در و کی پیشک کلید اور ہا کہ سا قیاء و اح کو اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے</p>

اس خراب آبا و اجداد میں مرا  
 نے تو مجھ کو نفع خلوت کا ملا  
 ویر و کعب میں پھر اسرار ملا  
 اب بہت بچپن ہوں او ساقیا  
 بس شراب بے خودی مجھ کو ملا  
 وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا  
 ایک عالم چاہوں اس عالم سے اور  
 تاکہ ہوں مقصود دل سے ہر وقت  
 آہ و نالہ شور و غلایا کروں  
 وہ شراب اب ساقیا مجھ کو تو  
 آتش موسیٰ سے کشتلہ ہر بار  
 طور ہے اُس نور کا سبب میرا  
 پس بلا لا کر کے وہ مجھ کو شراب  
 ہو وہ ایسی جو پیے اس کو ذرہ  
 اٹھ کہیں بہر حال ہو جلوہ گر  
 ماہ بھی اور سب ستارے چھپ گئے  
 مطربا کچھ کہہ پیسیر می لجا  
 عیش رہتے بے عیش میرا مطربا  
 کہ بیان کچھ یار کی باتوں سے آ  
 دور کر تجھ سے اب ایام فراق  
 باد و فتنے سے تو اٹھ کر مطربا

خانقاہ و مدار سے سے دل اٹھا  
 اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا  
 نے ملا مقصود دل کا کچھ سنا  
 ہو مری مشکل کا تو مشکل کشا  
 قید سے تائیان کی دل چھوئے مرا  
 ہے وہی درکار مجھ کو ساقیا  
 ہوں نرالا اس سے اُس عالم کا طور  
 خاک و ٹالون ہستی موہوم پر  
 خلق میں اک حشر سا برپا کروں  
 استخوان کہنہ کو جو تندر کرے  
 اُس شرار پاک کا نور آشکار  
 خم ہے اُس کا قلب اپنا اوقات  
 جس سے واپس ہو مرا عہد شباب  
 دُعا و جہان کی قید سے ہو وہ رہا  
 صبح ہونے آئی ابست ویر کر  
 اور صدائیں مرغ بھی دینے لگے  
 رایگان گزری ہو در رخ و غنا  
 بے غنا کے کچھ غنا مجھ کو سنا  
 دل مرا اُس بن ہے غم میں مبتلا  
 ہو گئی طاقت مری دوری سے طاق  
 مجھ کو اشعار عرب سے کچھ سنا

تاکہ ہوں ہم پر یہ سب اونیکنام  
 آہ کب تک میں کروں آہ و فغان  
 آہ و اویلا در لعنہ حسرتا  
 پھر سنا مج کو وہ نظم مستطاب  
 غریب گدزی مری در قیل و قال  
 مطربا اب بہر حق اٹھ تو سہی  
 پھر کوئی شعر عجب مج کو سنا  
 اور کہہ کوئی تو بیت مشنوی  
 بشنوا نے چون حکایت می کند  
 بشنوا نے بشنوا صاحب نفس  
 نے سے مت سن سن تو صاحب نفس سے  
 ہو مخا طلب اٹھ کہیں لے بہرہ ور  
 وہ کوئی فہمہ سنا لے نیک خو  
 دل مرا غافل ہے اپنے حال سے  
 بند آہن میں پڑا ہے نفس او پر  
 اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا  
 سر بسر گرد ہو اے نیک خو  
 جو غفلت سے مدہوش اس قدر  
 ایک مدت گدزی ہے اسکے تین  
 قہقہہ مارے ہیں کافہ سر بردار  
 اب بھی اسے آدا تو بہر خندار

عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام  
 ایک بھی سنتا نہیں وہ جان جان  
 حسرتا صد حسرتا صد حسرتا  
 جو کہی تھی میں نے وہ رشاب  
 اپنی غفلت سے ہو میں پھال  
 کچھ بھی طاقت نہیں بچہ میں ہی  
 تاکہ دل قید الم سے ہو رہا  
 از حکیم مولوی محسنوی  
 وز جدائی ہاشکایت می کند  
 کہ جادوی نالہ شنیدست کس  
 کیونکہ جادو سے کوئی نالہ ہے  
 سب زبان سے تو مجھے آگاہ  
 خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو  
 ہے سدا مشغول قیل و قال سے  
 جہل سے بھی اپنے قائل ہو کر  
 بیٹھے پائین بٹیری حرص ہو  
 اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو  
 آپ کی بھی کچھ نہیں کہتا خبر  
 ہے یہ بتی نہ میں یوں گوشت نشین  
 دین اور اسلام پر اسکے سدا  
 خواب غفلت سے ذرا تو جھک جا

<p>جلوہ دلیر سے دل معہور کر جان لے تیرا وہی معہور ہے سب یہ بتھانے ترے ہیں اور دیر اپنے دلیر سے تو پھر ہو اہم مقال مل نہیں سکتا تو اپنے پار سے غیر ہو جس فکر میں ہے اُس کہاں تو یہ دلیر تا ہو اُس میں جلوہ گر ہو خبردار اب تو اپنے حال سے خستہ کر دے اشہرِ عالم باصواب لیکھزار و دودھ و شصت چہار کہ کدیا اس کا غذا ہے روح نام</p>	<p>غیر دلیر کو تو دل سے دور کر ماسوا دلیر کے دل میں ہو جوئی لے یہ حرص و ہواؤں سے غیر ہو سکے جتنا انہیں دل سے نکال دل میں جب تک تیرے تحت غیر ہے غیر سے ہے پھر اُس کو ایوان غیر سے تو خالی فکر کو جسد کر ہو کے تو خاموش قیل و قال سے الغرض آمد او تو اپنی کتاب سال جبری بھی ہوئی جب ختم یاد جب ہوئی یہ نشو و نما و تمام</p>
--	---

۲۰۵

### خاتمہ الکتاب

<p>کر دیا ہے یہ جو کچھ میں نے بیان علمِ نظم و شریعت کی ایک کتاب میں ہے یہ مطلب خوبی اشعار سے چاہتا ہوں یہ کہ ہو دوزخ فیض عام اور ہو وے دورِ فتنہ فاسقان عرض ہے اہل صفائے یہ ذرہ دین بنا اپنے کرم سے بر ملا نہایت با اہم میں اصلاح بخون و نظر</p>	<p>بعد اسکے سن لو اب دودستان شاعری سے مجھ کو کچھ بہرہ نہیں چاہیہ مقصود دل اُس پار سے شاعری سے کچھ نہیں جو مجھ کو کام شکے یہ زیادہ ہو عشق عاشقان شاعروں سے کچھ نہیں ہوا لجا جو کہ دیکھیں اس میں کچھ ہو خطا کر کے اپنے لطف احسان پر نظر</p>
--	---

نکتہ قابلِ دہرہ اسم ذاتِ شہ کا مظہر ہوا اور ہر چیز سے نام مبارک کا مظاہر ہوا

رباعی

ایک ساز زیادہ و سہ چنانِ شہادہ  
و نسبت و دوم ضرب کردہ اللہ برآر

ہر چیز کہ خواہی عددش گزویا  
پس از طرح ششم چو باقی ماند

تفصیل اس اجمال اور تحلیل اس اشکال کی یہ ہے کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوق اصغر کے اسم کی مظاہریت اس صنعت سے بالبداهت یوں ظاہر ہو کہ جس وقت منظور ہو کسی شے سے نام مبارک کے اس صانع حقیقی کا تو اس چیز کے عدد بحساب رجبہ نکالے اور ان اعداد کو دو چند کیجئے اور اس میں اور اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب کیجئے اس کے بعد چھ سے تقسیم کیجئے جو باقی رہے اس کو بائیس میں ضرب دیجئے اعداد ذاتِ باری ہو پیدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چار میں کہ ولی سے اعداد ذاتِ بخت پیدا ہوں تو بحساب رجبہ عدد ولی کے (۴۶) ہوئے اس کو دو میں ضرب دو بالواسطہ (۹۲) ہوئے اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دو (۲۷۹) ہوئے (۲۷۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۴۶ باقی رہے اس کو ۲۷ میں ضرب و اعداد ذاتِ مقدس (۶۶) پیدا ہوئے اور یہی مطلوب ہو و علیٰ ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیہ المتناہیۃ المستثنیٰ ج محمد جعفر علیٰ نبوی ہار اللہ تعالیٰ

تاریخ وفات شاہ عبدالغنی صاحب دہلوی مرحوم

کر دچون جملہ مراتب علمی  
و اد جان عبد الغنی با جاہوری

عالم و عارف شہ عبدالغنی  
این ندا آید ہر سو چشم فرا

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

جلد یہ جنات کی یعقوب  
تاشد ماہ ہدا ہوا آہ غنیر و ب

بست و ہشتیم و یقعدہ جمعہ کو  
روکے کہا سب نے کہ جہان سے

# ضروری التماس

معرضہ ناظرین مطبع مجیدی نے اپنی دیانت داری اور راستبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو اپنا گریہ بھرا کھاتہ تاجران باوقار اور عام خریداران دیا اور مصداق جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرماتے ہیں وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے۔ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور سادگی کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے۔ بیوپاریوں کو جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اسکی صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں۔ جنکو ایک بار بھی مطبع سے مال منگانے کا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیا تھا یا بندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کا رخائے کو ہو رہی ہو معرض ناظرین پر تحقیق فرمیں۔ (۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی - فارسی - اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتیٰ الامکان کتابیں عمدہ چھاپہ اور اچھے کاغذ کی صحیح چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔ (۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوئی یا چھپ کر کیا ہو گئی ہے وہ بدرجہ مجموعی خراب چھاپہ اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہیں جو صاحب لکھ دیتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے (۴) تاجران کتب (بیوپاریوں) کیساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے انکو مال دیا جاتا ہے اس سے کم نرخ پر مال کسی اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔ (۵) مدارسل اسلامیہ و وظائف علم کیساتھ جیسی عاتین کی جاتی ہیں اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے (۶) متفرق خریداران (۷) خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے (۸) تاجر بیوپاریوں (۹) مدارس اسلامی طلبان اور متفرق خریدار غرض کہ سب صاحبوں کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ یہ ہیئت مجموعی ہمارا مقصد ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی۔ اور اس پر عمل کی مالک نفع کھاتے ہیں (۱۰) ہر امید ہے کہ اگر آپ کو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب کے لیے اسے آڈر سیدار لکھنا جاری مطبع مجیدی کو یاد فرمائیے۔ اور ایک مرتبہ مجموعی سی فرمائش بھیج کر کارخانہ کی دیانت راستبازی کی کفایت رعایت عمل کی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔ ہر قسم کی کتب مطبوعہ - معتر - کاپیور لکھنو - دہلی وغیرہ کی موجود ہیں جنکی مکمل فہرست طلب کر کے بلا قیمت کارخانے سے روانہ ہوتی ہے۔

تقریر

عاجی محمد سید تاجر کتب گلشنہ و مالک مطبع مجیدی کلچر ٹیچنگ بورڈ

# گلزارِ معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اتماس جامع اوراق

بعد حمد و صلوٰۃ یہ نیاز احمد حضرت بقیمیران احقر متوسلین و کثیرین تقبیلین حضرت امام العارفین مقدم المرحومین الحاج  
الاولیاء تاج الکبر اوزیدہ الاولین قدوة الکاملین شیخ الشیخ سید السادات خمد الزمان بید الدوران ہمدی ہمدی  
وتمدی وتمدی ذخیرۃ یومی وغدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج الشاہ  
محمد امداد اللہ المہاجر تھا نوی مولد المکی موردا الفاروقی نسباً احنفی زہباً الصوفی مشرباً اودامہ لعلہ طالع  
کاسمہ الشریف امداد امن اللہ علی العباد افاضتہ علی طالبی ارشاد خدمت بین اخوان طریقت علان الحقیقت کے  
عرض رسا ہے کہ حضرت پیر مرشد غنیمت الیم دام ظلہم کا کلام مفہوم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہے کہ  
اس کا احصاء و ضبط دشوار ہے مگر احقر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق مآخذ لک گئے بغرض انتفاع و استمتاع  
و احتفاظ و التذاد و سکے پیر بھائیوں غیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کر کے انکی خدمت میں پیش کروں  
اور نام اس مجموعہ کا گلزارِ معرفت رکھا برہمی غرض اس سے حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضامندی ہے - ۶  
گر قبول افتد نہ ہے غر و شرف یرحم اللہ عسکراً قال آیتنا

## مناجات

اکی یہ عالم ہے گلزار تیرا  
 جہان لطف گل ہی وہیں فارغم ہی  
 عجب رنگ ہر رنگ ہر رنگ میں ہی  
 خوشی غم میں رکھی ہو اور غم خوشی میں  
 یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے  
 یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہو یا رب  
 ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو  
 نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہی  
 تو ظاہر ہی اور لاکھ پردہ میں ہی تو  
 تو اول نہیں ابتدا تیرا یا رب  
 تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن  
 نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں  
 اکی میں ہوں بس خطاوار تیرا  
 عفو کس سے چاہے گناہ تیرا  
 اکی بتا چھوڑ سر کار تیری  
 نگاہ کرم ملک بھی کافی ہو تیری  
 دوا یا رضا کیا کروں میں اکی  
 مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں

عجب نقش قدرت نمودار تیرا  
 ہی گل خار میں گل میں ہی خار تیرا  
 یہ ہی رنگ صنعت کا اظہار تیرا  
 عجب تیری قدرت عجب کار تیرا  
 ہی پردہ میں روشن سب انوار تیرا  
 ترے نور کو سمجھیں اغیار تیرا  
 چمکتا ہے جلوہ فر و ار تیرا  
 کہ جس جان میں ذکر واذکار تیرا  
 تو باطن ہی اور سخت اظہار تیرا  
 تو آخر نہیں انتہا کار تیرا  
 تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا  
 تجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا  
 مجھے بخش ہے نام غفار تیرا  
 کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا  
 کہاں جاوے اب بندہ ناچار تیرا  
 میں ہوں بندہ کچھ بہت خواہ تیرا  
 کہ وار و بھی تیری اور آزار تیرا  
 تو شافی ہے میرا میں بیمار تیرا

میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کر تو  
 اتنی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا  
 سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب  
 کہاں جاؤں جس کا نہ کوئی تجھ بن  
 کیا اپنے در سے اگر دور اُسکو  
 نہ پوچھے سوا نیک کار و نیکے گر تو  
 گناہوں نے ہر طرف سے جکڑ لیا  
 رہے گا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا  
 دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ دوین  
 سدا خواب غفلت میں سوار باہین  
 چلا نفس و شیطان کے احکام پر میں  
 بُرے کام میں عمر افسوس ٹھوئی  
 نہ رسوا ہوں جیسا یہاں حشر کو بھی  
 مری مشکلیں ہووین آسان اکدم  
 خبر پوچھو میری اُس دم اتنی  
 ہوں ظلمات عصیانِ حسنات روشن  
 کہاں حیرت عصیان کہاں تیر جنت  
 لگے کرنے کافر بھی امید بخشش  
 گنہ گریں حد سے زیادہ ہیں یارب  
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مج کو جب سے  
 تمنا ہے اس بات کی تجھ کو ہر دم

تو غفار میرا میں ناچار تیرا  
 لیا ہے پکڑا بتو دربار تیرا  
 تو مولے ہے میں عبد بیکار تیرا  
 کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا  
 کدھر جاؤں عاجزیہ ناچار تیرا  
 کہاں جاؤں بندہ گنہگار تیرا  
 سنا جب سے ہے نام غفار تیرا  
 لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا  
 کہ ہے نام غفار و ستار تیرا  
 نہ اکدم ہوا آہ بیدار تیرا  
 نہ مانا کوئی حکم زہار تیرا  
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا  
 نہ ہوں جبکہ ہو عام دربار تیرا  
 جو ہو جا کر م مجھ پہ اک بار تیرا  
 کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا  
 جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا  
 کہاں جس کہاں بحر زخار تیرا  
 لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا  
 مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا  
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا  
 کہ دل سے زبان پر ہوا ذکا تیرا

تیرا نام شیرین حلاوت ہو دل کی  
 اکھی رہے وقت مرنے کے جاری  
 نہ کوئی مرا ہو نہ میں ہوں کسی کا  
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا  
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہو نہیں میں  
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا  
 اتنی بچا قہر سے اپنے جگلو  
 یہ جو وجہا ہم سے ہمیر ہے یارب  
 بدون کو کرے نیک نیکون کو بد تو  
 نہیں کافرون کو جو توفیق ایمان  
 حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی  
 فنا ہو گیا جو تری دوستی میں  
 دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک  
 کھلی اُسکی آنکھیں کرین بند جسے  
 اکھی رہا ہوش اُسکو کسی کا نہ بنیا  
 اتنی مجھے ہوش دے ابویسا  
 تو کر بے خبر ساری خبروں سے جگلو  
 میں ہر درد اور مرض سے چھوٹ و ن  
 اتنی وہ جلوہ محبت عطا کر  
 اتنی عطا ذرہ درد دل ہو  
 بنا اپنا قیدی کر آزار و جگلو

ہر اک بات سے خوش ہتی کر تیرا  
 بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا  
 تو میرا میں عاجز دل افکار تیرا  
 ترا فضل میرا میرا کار تیرا  
 تو ہے نور میرا میں آنا تیرا  
 تو مسجود میں ساجد زار تیرا  
 کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا  
 نہیں ظلم اور جور اٹھو تیرا  
 یہ ہے بے نیاز سی کا بازار تیرا  
 کہ ہے نام تھارو جبار تیرا  
 ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا  
 تو ہے یار اُسکا وہ ہے یار تیرا  
 جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا  
 عیان ہو نہان اُسپہ اسرار تیرا  
 اتنی ہو اجو کہ ہمشیا ر تیرا  
 رہوں میں سدا مست و میخدار تیرا  
 اتنی رہوں اک خبردار تیرا  
 جو لگ جا محبت کا آزار تیرا  
 جو کر دے مجھے عاشق زار تیرا  
 کہ مرتا ہے بے درد و بیمار تیرا  
 ہو آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سو یا جو سو یا سو جاگا  
 بھکاری تیرا جاوے محروم کیونکر  
 ترخوان انعام ہی عام سب پر  
 بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر  
 کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی  
 نہیں اس سے زیادہ تجھے کوئی خواہش  
 نہیں دونوں عالم سے کچھ مجھ کو مطلب  
 ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر  
 مرے دل میں ٹک جلوہ فرما آئی  
 نہیں چل افسوس قسمت میں میری  
 تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک  
 ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا  
 یہ قرب و معیت ہے پھر بعد ایسا  
 حجاب خود می میرا یارب اٹھاوے  
 زرہ آپ اپنے میں انداد آ تو  
 تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے  
 زبان سے طرف دے مشغول ہو تو  
 اٹھا غم رکھ امید انداد حق سے  
 نہ ڈر فوج عصیان سے گریہ بہت ہے  
 اُسی کی تو خدمت میں رہ دے ہر دم  
 تو بڑھ اس مناجات کو پنج وقتہ

اسلا جگو تا ہوں میں بیدار تیرا  
 کہ نہت خود ان بخشش ہی تیار تیرا  
 ہو شاہ و گد اہر نمک خوار تیرا  
 نہیں کر ناممول انکار تیرا  
 میں تجھ سے ہوں یارب طلبگار تیرا  
 ہر اک شے سے ہر صول درگاہ تیرا  
 تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا  
 میسر ہو اے کاش دیدار تیرا  
 کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب دار تیرا  
 میں سایہ نمط گرچہ ہوں جار تیرا  
 ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا  
 ستا تا ہے پھر ہجر خود خوار تیرا  
 نہیں کھانا یارب یہ اسرار تیرا  
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا  
 کہ ہے کون تو کیا ہے کفار تیرا  
 کہ تا جلوہ گر اُس میں ہو یار تیرا  
 وہیں جلوہ فرما ہو دلدار تیرا  
 تجھے غم ہو کیا رب ہی غوار تیرا  
 کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا  
 تو چاکر ہے اُس کا وہ سردار تیرا  
 کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

<p>کہ رو کرنا ہرگز نہیں کا رتیرا درو اور سلام ہوئے ہر بازتیرا الہی رہے رحم بسیار تیرا</p>	<p>الہی قبول ہو مناجات میری بنی کریم آل و اصحاب سب پر ہرے پیر استادان باپ پر بھی</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>اب آپڑا ہوں آپ کے دربارِ رسولؐ ہوں امتی تمھارا گنگا پر رسولؐ پر ہوں تمھارا تم سے مختارِ رسولؐ ہوں خجالتِ گناہ سے سرشارِ رسولؐ میں گرچہ ہوں تمام خطاوارِ رسولؐ کیجو نظرِ کرم کی بس اکبارِ رسولؐ اسدن نہ بھولنا مجھے زنا پر رسولؐ عصیان کا میرے جب کھلے اخبارِ رسولؐ اب جا کہاں بتاؤ یہ ناچارِ رسولؐ کیا غم ہو گرچہ ہوں نہیں بہت خوارِ رسولؐ تسا شفیع ہو جسکا مدد کارِ رسولؐ اب زندگی بھی ہو گئی دشوارِ رسولؐ اور اس سے زیادہ کچھ نہیں درکارِ رسولؐ</p>	<p>کر کے بننا آپ پہ گھرِ بارِ رسولؐ عالم نہ متقی ہوں نہ زاہد نہ پارسا اچھا ہوں یا بُرا ہوں غرض جو کچھ ہوں ہوں کس طرح آہ میں کروں خدمتِ جانِ رسولؐ ذاتِ آپ کی تو رحمت و شفقت ہو میرے سر کر کے نہ میرے فعلِ بُروں پر نگاہِ تم جس دن تم عاصیوں کے شفیع ہو گے بیشِ حق یہ جو خدا کے واسطے اسدم میری خبر تجھے بھی گرنے لی خبر اس حالِ زار کی دونوں جہان میں محکوم و سید ہی آپ کا کیا ڈر ہی اسکو لشکرِ عصیان و جرم سے گھیرا ہی ہر طعنے سے مجھے دروغِ گناہ ہو آستانہ آپ کا امداد کی جبین</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>مجھے دیدارِ ملک اپنا دکھاؤ یا رسول اللہ</p>	<p>ذرا چہرے پردہ کو اٹھاؤ یا رسول اللہ</p>

اگر وہ منور سے برسی نکھون کو نورانی  
 اٹھا کر زلف اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے  
 شفیع عاصیان ہو تم وسیلہ بیگسان ہو تم  
 پیاسا ہو تمہارے شربت دیدار کا عالم  
 خدا عاشق تمہارا اور ہو محبوب تم اسکے  
 چھپیں خجالت جا کہ پردہ مغرب میں ماہ و خور  
 لگے کا جوش کھانے خود بخود ریاض بخشائش  
 یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا  
 مجھے بھی یاد رکھیو ہوں تمہارا امتی عاصی  
 ہوا ہوں نفس و رشیطان کا تھو لے بہت سوا  
 اگر چہ نیک ہوں یا بد تمہارا ہو چکا ہوں میں  
 اکرم فرماؤ پھر اور کروحی سے شفاعت تم  
 جہاز امت کا حق نے کر دیا ہوا آپ کا تھو  
 مشرف کر کے جھکو کلمہ طیب سے اپنے تم  
 پھنسا ہوں طرح گرداب غم میں نا خدا ہو کر  
 اگر چہ ہوں نہ لائق وان کے پر امید ہو سے  
 جنیب کبریا ہو تم امام انبیا ہو تم  
 شراب بخود می کا جام اک جھکو پلا کر اب  
 بہت بھٹکا پھر امین امی فرقت میں جوں جی  
 مشرف کر کے دیدار مبارک سے مجھے اکرم  
 خدا کے واسطے رحمت کے پانی سوئے آکر

مجھے فرقت کی ظلمت بچاؤ یا رسول اللہ  
 مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ  
 تجھیں چھوڑا اب کہاں جاؤں بتاؤ یا رسول اللہ  
 کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ  
 ہے ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ  
 گر اپنے حسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ  
 کہ جب حوت شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ  
 جو میدان میں شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ  
 گنگاروں کو جب تم بخشو آؤ یا رسول اللہ  
 مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ  
 تم اب چاہو ہنسناؤ یا رسول اللہ  
 ہمارے جرم و عصیان پر بخاؤ یا رسول اللہ  
 بس اب چاہو ڈباؤ یا رسول اللہ  
 پھر اب نظروں سے ہٹی مت گر آؤ یا رسول اللہ  
 میری کشتی کٹا رہ پر لگاؤ یا رسول اللہ  
 کہ پھر جھکو دینہ میں بلاؤ یا رسول اللہ  
 ہمیں بہر خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ  
 دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ  
 اکرم فرماؤ اتھو مت چھڑاؤ یا رسول اللہ  
 میرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ  
 تپہ بحر ان کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پہنسا کر اپنے دامِ عشق میں آمداد عاجز کو  
بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑاؤ یا رولِ شد

## غزلِ نعتیہ

کہ میں ہوں پرہیز ہوس کوے مدینہ  
لانے لگی اب بادِ صبا بوے مدینہ  
پہونچائے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی  
اب تو یہ تمنا ہو کہ یہاں کہہ کے چون کر دو  
گرچہ میں بہت شہرِ جہان میں خوش و حسب  
حاصل ہو بہشتِ اسکویاں و روہاں بھی  
دل غرقِ حلاوت ہو دہن ہو شکرستان  
انہارِ فیوضات ہیں عالم میں جہانک  
وہ چھوٹ گیا بندہ دو عالم سے سراسر  
محفوظ ہو آفاتِ دو عالم سے وہ مومن  
خوش آئے کہ بس شخص کو خوشبود دو عالم  
کس فیوق سے لپٹے ہو کلامِ اپنا زبان سے  
ایذا کے عوض میتے دعا سنگدلوں کو  
کب پوچھتا عاشق کوئی خوابانِ جہانکو  
آمداد سے نت گوہرِ حلاوتِ سلامی

دے ہو رخِ کعبہ خبر روے مدینہ  
دل اڑنے لگا ہو کے ہوا کو مدینہ  
یار ب ہو لگی دلوں تک و پوس مدینہ  
قربان ہوں بگردِ سر ہر کوے مدینہ  
لیکن ہو عجب دلیر و دلجوے مدینہ  
جو دل سے ہو اساکنِ پلوے مدینہ  
طوطی زبان ہو جو ثنا گوے مدینہ  
ہو اصل مگر سب کی وہی جوے مدینہ  
جو پھنس گیا اندرِ خیمِ کیسویے مدینہ  
کی جس نے سکونت نہ بازوے مدینہ  
ہو جسکے بسی مغز میں خوشبود مدینہ  
جب ہووے زبان اپنی طرح کے مدینہ  
دل نرم تھے کیا سرورِ خوشبود مدینہ  
ہو تانہ اگر پر تو مہر وے مدینہ  
یار ب ہو نثارِ شہِ نیکوے مدینہ

## غزلِ نعتیہ

کہے ہو شوقِ نبیؐ یہ اگر چلو مدینے چلو مدینے  
میں ہوں لگا دے تھارا رہبرِ چلو مدینے چلو مدینے

صبا بھی لانے لگی ہوا بتو نسیم طیبہ نسیم طیبہ خدا کے گھر میں تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہوا آخر شہرِ سرکیون چھوڑا ہمارا جو دونوں عالم کی جا ہر دو یہ جذبِ عشق محمدی ہیں لوگو! امت کے گھنچے ہیں جو کفر و ظلم و فسادِ عصیان ہر اک شہر میں ہونیا ان رجب کے ہوتے ہیں جیت بھر گین شوقِ نبی سے سینے	کے ہی شوق اب ہوا میں اڑا کر چلو دینے چلو دینے مرنگے اب تو نبی کے در پر چلو دینے چلو دینے تو سر قدم ہو کے وردیہ کر چلو دینے چلو دینے کے ہی ہر دل جو ہو کے مضطر چلو دینے چلو دینے تو دین اسلام اٹھے یہ کہہ کر چلو دینے چلو دینے صدایہ گے میں کو بکو ہی چلو دینے چلو دینے
--	---

ہلاکت امداد اب تو آئی جو فوجِ عصیان کی چڑھائی  
نجات چاہو تو اسے برادر چلو دینے چلو دینے

### غزل

نہ دیکھا داغِ دل گزرا کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر چہ کوئے جانان میں بھی پھر پھر کے سہارا تماشا ئے دو عالم ہر مہرے دلدار کا کوچہ سُرخِ رختِ شانِ جانان کی تجلی چاہیے دیکھے کفِ پاکی صفائی کو مہرے دلدار کی دیکھو نہ دیکھا برشِ تیغِ ننگا ہیا کو تم نے ہمارا ہی چشم سے نعل و گہر کی دیکھ کے باؤں لب و دندانِ دلبر کی ملک آب و تاب کو دیکھو یہاں لوگ مڑھ پلختِ دل کی دیکھ جانبازی طبیعیوں نے علاجِ مرض اپنا خوب کر دیکھا نہ دیکھا ایک بھی مئے اگر دردِ جدائی کو	نہ دیکھا خارِ مین گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر آئینہ جو ہر دار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر شمشیر کی اک دہار کو دیکھا تو کیا دیکھا ساہوکار کو ہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر نعل و دیرِ ستوار کو دیکھا تو کیا دیکھا وہاں منصور صاحبہ ار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا حالِ دل بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا فلک سے گر چہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا
--	--

<p>نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا سایہ بین الوار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا آپ بین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا یارِ مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگرچہ دفترِ اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>بیان جو دیکھنے کا ہے اسیدم دیکھ لے غافل  دل مضطربین ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا  نظر جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا  ادھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا  اُسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا  ہمارے شعرِ ابدِ اداسی سے ہیں ٹکے کھو</p>
---	---

### غزل

<p>پکتا ہو سنگ قناعت پہ سدا نمان اپنا  شکر شکر سے شیرین ہو لب جان اپنا  تیغ تسلیم پہ سر کرتے ہیں قربان اپنا  پوشش اپنی ہو لباسِ تین عریان اپنا  فوج غم بے سرو سامانی ہو سامان اپنا  کثرتِ داغ سے سینہ ہو گلستان اپنا  کیون غمت کی بجائیں بچھرم خرچ پہ الوان اپنا  جب ہو دشمنِ جان دلِ سامہ بان اپنا  غم ہی غمخوار ہو اور درد ہو درمان اپنا  کہ خیالِ رخِ دلدار ہو دربان اپنا  کہیسی بلغ ہے اپنا یہی میدان اپنا</p>	<p>پر لہم فیض تو گل سے ہو بس خوان اپنا  تلخی صبرِ مین حاصل ہو حلاوتِ دل کو  طوقِ تفویض و رضا کا ہو گلے مین اپنے  بھوک اپنی ہو خورشِ پیاس ہو اپنا شربت  پاکمالی ہے ہمیں تاج و سریر شاہی  لالہ و گلشن و گل کی نہیں پروا ہکو  خواہ گاہ اپنی ہو اک خاک کی مٹی آخر  دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو  درد و غم کا مرے دردی ہو نہ کوئی غمخوار  آسکے غیر مرے خانہ دل مین کیسے  وسعتِ دل کی کیا کرتے ہیں سیراے اداو</p>
<p>کون سنتا ہے کہو اپنی پریشانی کو  ہو پریشان جو مئے حالِ پریشان اپنا</p>	

## غزلِ نعتیہ

<p>ہو جائے مرا شوق ہی رہیں کسی صورت ہے سرین ہوائے کشش شوق مدینہ ہے بلبیل دل شائق گلر وے پیڑ جون نقش قدم سر نہ اٹھاؤں ترے در سے کھا یا کروں بس ٹھوکرین زوارو کی تیرے لے ماہ روش کچے گزر ٹمک تو ادھر بھی دین ساقی کو تر جو مجھے بادہ الفت ہو جا کہین سر سبز مرا نخل تمنا ہو مغز پریشان و ہین مشکِ ختن کا</p>	<p>جون نقش قدم جا پڑوں در پر کسی صورت جون باوصبا ہو پچون گاڑ کر کسی صورت بے دیکھے نہ ٹھہرے گایہ مضطر کسی صورت گر جا پڑوں مر مر کے وہاں پر کسی صورت لے کاش ہوں در کا ترے پیچھے کسی صورت ہو جائے میرا گھر بھی منور کسی صورت چھوٹے نہ بولنے مرے ساغر کسی صورت آجائے نظر کنبد اخضر کسی صورت گھل جائے جو وہ زلف مغنہ کسی صورت</p>
--	--

## غزلِ نعتیہ

<p>جز کلام حق کے ہی ہر بات میں تقریرِ عبث پہلے ان دو نوں سے ہی ہر باب میں تحریرِ عبث جز خدا اور کی اس فن میں ہو تسطیرِ عبث کب خوشی سے ہو ہنسی غنچہ کی تصویرِ عبث تقریرِ شادی کی نہ ہر گھر میں ہے تعمیرِ عبث یاں کے آسنے میں نہ تھی شاہ کی تائیدِ عبث پیرِ ایام ہے دن پیر کا نے پیرِ عبث دیکھتے ہو وہ وغورِ شید کی توفیرِ عبث</p>	<p>ذکرِ ذکرِ خدا اور ہی تذکیرِ عبث حمدِ حق میں ہو و یا نعتِ پیر میں رقم لکھ سکے کون یہاں حمدِ خدا نعتِ رسول لائی ہے باد صبا بولے قدمِ احمد آئی ہے شاہ کی دنیا میں نویدِ مقدم سیکھتے حق سے رہے سارے علومِ حکمت پیر کے دن جو ہونے پیر دو عالم بیدا نور احمد سے نور ہے دو عالم دیکھو</p>
--	---

<p>آپ کے عقبہ عالی کا بیان ہو کس سے روے اسلام سے اُنکے نہ ہا کفر کا نام اُٹھ گیا ہے کسی گل رنگ کا پردہ مُنہ سے آپ کے بخشش و انعام کی کچھ حد نہیں چاہیے عشقِ محمدؐ میں مسخر ہونا دل میں کافی ہے خیالِ رخِ الوترِ ا جسم اپنا نہو اے مدینے کا غبار دیکھئے کب ہو تیسرے مجھے وصلِ محبوب شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہوشیہ محبوب</p>	<p>عروش کی اُسکے مقابل میں ہو تو قمرِ عبث یا رواب زلفِ بتان کی بھی ہے تکفیرِ عبث ہو نہ رنگِ رخِ گلشن میں یہ تغیرِ عبث ہو قلیل آپ کا بس اور کی تکثیرِ عبث ایکا کرین ملکِ سلیمان کی تسخیرِ عبث شمع و مصباح کی اُس گھر میں ہو تنویرِ عبث اس میں عیب کے حق میں ہوئی اکسیرِ عبث ہو گئی اب تو میری آہ کی تاثیرِ عبث منع کی حق نے کہ ہو کھینچتی تصویرِ عبث</p>
---	---

### غزل

<p>ہو کے بس شیفۃ نقشۃ تصویرِ عبث خوش نام و نشان یان کا ہو تصویرِ عبث ہو گئے سیکڑوں گھر مثلِ گولہ برباد مثلِ انجم کے ہیں گردش میں بیانِ اہلِ فروغ چین و آرام ہو کس کو کوا اسکے نیچے دیکھ نیچے کو کہ آخر ہے گلِ شیرِ مردہ بلبلِ سانسِ ابھڑ بھر جہان میں اتنا مارتا آپ کو تا کہ کیا خود بن جاتا لطفِ جینے کا اگر پاس ہو جانِ بخشِ اپنا کیا اپنی ہے خاکِ قدمِ یارِ احوال</p>	<p>جان بے جان کو دیکر نہو دلیغِ عبث مثلِ امواج کے پانی پہ ہو تخرِ عبث بس بلند اتنی بیان کرتے ہو تو قمرِ عبث ہو فلک سے طلبِ عزت و توقیرِ عبث چرخ سے ہو ہوسِ راحتِ یسیرِ عبث سے جو ان ہلستا ہو کیا دیکھ سوئے عبث دم میں ہو گایہ ترا نقشۃ تغیرِ عبث لارا اگر پارے کو اے صاحبِ اکسیرِ عبث در نہ چون نظر ہو بس عمر کی تکثیرِ عبث کس لیے کرتا ہو پھر خواہشِ اکسیرِ عبث</p>
--	--

ڈھونڈ مٹتا پھر تا ہو دُشمنِ لیے کچھ تو ضرور  
اے عروسی مری موزوں طبع کے آگے  
مسکن اس بحرِ فنا میں بننا تو ادا د

یہ فلک کی نہیں دن رات کی تدویرِ عبث  
تیرے فعلنِ فعلاتن کی ہو تقریرِ عبث  
صورتِ بلبلِ پانی میں ہو تیسرے عبث

### غزل

ہو کے میں شیفۂ زلف گرہ گیرِ عبث  
سنستے ہو کیا مری گر ہو گئی تدبیرِ عبث  
گردشِ نخت سے اپنے ہیں ستارِ ہمِ آب  
ایک جین جبین ہو کوسلاسل بس ہو  
سربل میں ہوں یہاں آپ میں شیشِ کعب  
تین ابرو کا اشارہ ہو تمہارا کافی  
ضعفِ من ہوں ہو اسانہ پھنسو لگا کر  
خواہ غفلت سے جگائے ہیں یہ جو شکرِ شاد  
توس ابرو سے ذرا تیرے نگہ چھوڑو  
عشق کتا ہو کہ کر نہ رہو کی جباری  
چشمِ بدبین دل بدخواہ میں لے ادا د

لی بلا سر پہ ہوا پاسے بزرِ بحرِ عبث  
جملہ تدبیر کو کر دیتی ہو تقدیرِ عبث  
پھر تو پھر پھر نہ ستارے فلکِ پیرِ عبث  
پا بزرِ بحر کو پھر کرتے ہو پنجہِ عبث  
اب شہادت میں مری کہتے ہو تائیدِ عبث  
تیر کرتے ہو مرتے قتل کو شمشیرِ عبث  
زلفِ پرباد سے دکھلاتے ہو پنجہِ عبث  
تیرے مستون کی نہیں نالہ شبگیرِ عبث  
لو لگا سینہ پہ بجائے گاترِ تیرِ عبث  
تو روان کرتا ہو فرما دجوئے شیرِ عبث  
چرخ پر مارتا ہو آہ کا کیون تیرِ عبث

### غزل

گرچہ سہرا بہت سب گئی تدبیرِ عبث  
قسمتِ اُلٹی نے مری لالے سے ادا  
دلین آئے غمِ دلبر تو رکھو آن لکھو نہیں

بیج ہو پیشانی کی ہوتی نہیں تحریرِ عبث  
ہو گئی جذبِ محبت کی وہ تاثیرِ عبث  
ایسے مہمان کی کیونکر کر دلِ تحقیرِ عبث

<p>آنکلی زلفوں کے تصویر میں ہو یہ آہ و فغان ضرب اک مار تا خسرو کے دل سنگین بھسادیوانہ بھی زندان میں ٹھہرتا کہیں</p>	<p>کب ہو نالہ مرا یا بستہ زنجیر عبت کو بہن تیشہ سے کی کوہ کی کسیر عبت یارو یا تو نہیں مرے پڑتی ہو زنجیر عبت</p>
غزل	
<p>نام اُس کا دفتر عشق میں ہرگز قلم نہیں بے مرگ زہد کی وصال صنم نہیں ہے کون سا قیامت اگر جیسر قلم نہیں کرتا ہو تو کو تو بترول کو جو میرے ذبح ہم پر جفا و جور جو کچھ ہے نصیب سے پھولانہ تخم عشق مر اور نہ چشم و دل نگین ہمارے غم میں ہو عالم بگر نہیں روتی ہو خلق میری خرابی کو دیکھ کر اسے شمع جان صحبت پر روانہ مقتنم منعم نہ کر غرور کہ بازار عشق میں انداد رکھ کے سرنہ اٹھا دے سیار کے</p>	<p>اول قدم پہ جس کا یہاں سر قلم نہیں موجود کب وہ ہو ہو حوال غم نہیں مخمر تیرے دور سے پر ایک غم نہیں کیا تھکو پاس حرمت حیدر غم نہیں ورنہ طرقتی یار کا جور و ستم نہیں گرمی مر وابر بہاری سے کلم نہیں غم ہو تو بسبت غم ہو کہ کچھ بھی تو غم نہیں روکنا ہوں میں کہ باس مری چشم غم نہیں ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہیں جز نقد جان پر کشش دام و ور غم نہیں اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محرم نہیں</p>
غزل	
<p>عیش برین پہ آپ ہیں زیر زمین ہونین گر سخت محسن و ناز یہ ہیں آپ جلوہ گر مثلی نظر ہو آپ کا آنکھوں میں میرے گھر</p>	<p>مانا کہ انا ہے ہو کہ کہیں تم کہیں ہونین اقلیم عشق میں شہ مسند نشین ہونین باوصف ایسے قرب کے بس و رہیں ہونین</p>

ہو بو گل کی طرح سے مجھ تجھ میں ربط آہ لے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہیں نصیب رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھوں میں آ رہا دام بلا میں کسکی تو اندر آ جا پھنسا	پھر ڈھونڈنا غصہ ہے کہیں کا کہیں نہیں سایہ کی طرح گر چہ جہاں تم وہیں ہوں نہیں آ جا فطر کہیں کہ دم واپسین ہوں نہیں دست جو تیرا پاتا نہیں ہوں نہیں
---	--

## غزل

دیکے دل دلدار کو جب ہو گئے آزاد ہم خانہ ہستی کہ ہو بس تنگ جڑ سے کھود کر خاک ہو کر آپڑے ہیں اب تو کوئے یارین ہیں وہ ہم صید ہوس پھر جا کے پھنستے دم میں چرخ میں ہیں جیسے کھائی عشق کی بجھے ہوا مرغ دل اپنا جو اسکے دام زلفوں میں پھنسا ہم ترپنے سے چھٹیں گے تو ہماری فکر سے بس ہو اپنا ایک بھی نالہ اگر ہو نچا وہاں ہیں کفن بردوش سر برکت تامل کیا ہی پھر بال بال اپنا ہے نشتر ہر بن ہو سے ہو قصر جنت کا رہے تم کو مبارک و غلطو زہد و تقویٰ و عبادت کا سمارا ہو نہیں آہ اپنے آپ کو کرتے ہیں بس خوار و تباہ ہم نہ شاعر ہیں نہ نثر نگار ہیں نہ عالم ہیں نہ اے خدائے بخشش میں میں کچھ غزل اکل دو تو	آفرین وہ ہکو دین انکو میاں کبار ہم ڈالتے ہیں اب تو قصر عشق کی بنیاد ہم پر یہی ڈر ہی نہ پڑ جائیں بدست باد ہم چھوٹ جاتے گر نفس سے تیرے اے صیاد ہم ہو رہے ہیں اب تو گویا آسایہ باد ہم پھنس گئے پر سب بلاؤں سے ہوئے آزاد ہم ذبح کر احسان ترمانینگے اے صیاد ہم اگرچہ کرتے ہیں بہت سے نالہ و فریاد ہم قتل کر ہکو ترے قربان ہوں اے جلا دہم ہی روان خود کیا کریں پھر تجکو اے فساد ہم ہو چکے ہیں اب تو کوئے یار میں آ باد ہم اور ریمان رکھتے نہیں جز فضل حق کچھ زاد ہم اپنے دشمن آپ ہیں پھر کس سے چاہیں باد ہم رکھتے ہیں ہر باب میں اللہ سے امداد ہم تا کہ جائیں نشتر کوئی میں تجھے استاد ہم
--	---

## غزل

اپنے ہاتھوں سے ہوئے جاتے ہیں بس بے باق ہم  
 آپ پر کرتے ہیں ظلم اور اپنے ہی متقاد ہم  
 باغِ عالم میں ہیں با آہ و فغان آزاد ہم  
 داغِ دل گلشنِ ہوا اپنا مرغِ دل ہی لالہ گر  
 عشق کے صحرا میں اپنا آپ کرتے ہیں شکار  
 ہو گئے جب بخود لبِ عشق پہھر کس کا رہا  
 قتل اپنے آپ کو کرتے ہیں بے تیغ و تیر  
 دے ہیں اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق  
 آپ ہی اچھے ہیں اور ہیں آپ ہی سب سے بڑے  
 بے نشانِ نام ہیں دیشانِ ہیں اور ہیں نامور  
 علم اپنا جمل ہے اور جمل اپنا علم ہے  
 اپنے دشمن آپ ہیں اور آپ ہی ہیں اپنے دوست  
 کیوں نہ ہو گلِ خار میں ظلمات میں آپ حیات  
 ہو بہارِ ہکو خزان میں اور خزانِ اندہ بار  
 شادی و غم اپنا محوِ لطف و قہر یار ہو  
 ہو برابر ہو قہر و ہجر و لطف و وصل یار  
 ہمسے ہمیر آپ ہو ظلم و ستم و ر نہ بحق  
 ہیں نہ یہ شہرِ غزل ہو اپنی عجز و بانہ بڑ  
 ڈر ہو کیا فوجِ گنہ سے ہو خدا بخش اپنا نام

یا الہی کس سے تجھ بن جا کر میں فریاد ہم  
 آپ ہی مظلوم ہیں اور آپ ہی بیداد ہم  
 آپ ہم قمری ہیں اور ہیں آپ ہی شمشاد ہم  
 آپ ہی ہم گل ہیں اور ہیں بلبِلِ ناشاد ہم  
 آپ ہی ہم صید ہیں اور آپ ہی صیاد ہم  
 آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی ہادی ہم  
 آپ ہی مقتول ہیں اور آپ ہی جلا دہم  
 آپ ہی شاگرد ہیں اور آپ ہی استاد ہم  
 الغرض جو کچھ ہیں پر ہیں جامعِ ہنداد ہم  
 جھکو سب کچھ ہیں پھر ناپسند بے بنیاد ہم  
 ہیں اسی دانش سے یار و صاحبِ شاد ہم  
 آپ کو کرتے ہیں ویران تاکہ ہوں آباد ہم  
 ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم  
 غمِ شادی میں ہیں اور غم میں ہیں بس شاد ہم  
 ہو مساوی ہو کو گر ہوں شاد یا نا شاد ہم  
 عاشقِ ذاتی ہیں اُنکے ہر طرحِ متقاد ہم  
 یار کو کب جانتے ہیں ظالم و بیداد ہم  
 بڑ نہیں عشاق کو کرتے ہیں کچھ ارشاد ہم  
 اور تیسرے کہتے ہیں اللہ کی امداد ہم

## غزل

کہ یہ وہ دردِ دل میں رہی دریاں جان ہو کر  
 ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھوں میں عیاں ہو کر  
 کہ غلط اسیم اعظم کو ملی آہستہ نہان ہو کر  
 ہوئے ہم نامور و نشان بے نام و نشان ہو کر  
 زکھ کر گیا آنکھوں سے دل شکِ روان ہو کر  
 لیا کوہِ گر ان سر پر ضعیف و ناتوان ہو کر  
 کہ صورت اُنکی آنکھوں میں پھر ہو پاسبان ہو کر  
 کہ دیکے دلیں رہ جاتے ہیں بس شور و فغان ہو کر  
 دکھا تا داغِ دل ہی سیر ہو بوستان ہو کر  
 ویرِ جانان پہ آہیٹھا ہو نقشِ آستان ہو کر  
 پڑا ہو جبکہ آدر پرتے بے خان و مان ہو کر  
 مریضِ عشق تیرا پڑا ہو ناتواں ہو کر  
 کہ جنگے بہ گیا آنکھوں سے دل اشکِ دان ہو کر

غمِ جانان نہ لین کیوں جان میں ہم شادمان ہو کر  
 رہو ہو پردہ دلیں مرے پیارے نہان ہو کر  
 نہ رکھیں کیوں نہ ہم پوشیدہ سترِ الفتِ جانان  
 نہ کیوں ہو تخمِ بلکہ خاک میں سرسبز و بار آور  
 زکالین بحرِ الفت سے درِ مطلوب وہ جنگے  
 اٹھایا بارِ غم تو نے دلا صد آفرین تجکو  
 ہمارے غم کے اکھ میں خوابِ راحت آسکے کیونکر  
 ادب بند نہان ہو کیا کون کچھ کہہ نہیں سکتا  
 ہمیں پر واہ کب ہو لالہ و گلزار و گلشن کی  
 کہاں جائے کہ کر کے ترک جو گھر بار کو اپنے  
 کہاں جاوے کسے ڈھونڈھے نہو جسکا کوئی تجھ بن  
 ترے قربان پیارے مت اٹھا امداد کو در سے  
 ملے ہو گو ہر مطلوب بحرِ عشق سے اُنکو

## غزل

بندہ ضعیف و عاصی بس کترین ہوں میں  
 جو کچھ کہ ہوں یہ عاشقِ ماہِ جبین ہوں میں  
 سب کچھ ہوں اور جو پوچھو تو کچھ بھی نہیں ہوں میں  
 عالم میں سیر کرتا ہوں خلوتِ گزین ہوں میں

صوفی نہ شیخ عالمِ مسند نشین ہوں میں  
 عاقل ہوں یا دیوانہ ہوں مجنون ہوں ہوش  
 اگناں بے نشان ہوں و نشان ہوں نامور  
 ظاہر ہوں اور چھپا بھی ہوں آنکھوں میں جیسے نور

سرمین ہو اے ماہ ہواے ناصع اسلے مت کر زکوۃ تحسن سے محروم بہر حق گرچہ ذلیل و خوار ہوں امداد سادے	درد پھرون ہوں اور کبھی خانہ نشین ہوں میں مسکین غریب عاجز و اندوہ گین ہوں میں انگشتری خلق میں مثل نگین ہوں میں
--	---

## غزل

توبے آبی سے باغ و لمین اک سوز نہانی ہے کہ جان اپنی بہین اس آتش رو پر جلانی ہے کہ وان آب دم شمشیر یاں تشنہ دہانی ہے کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکب خانی ہے نہین لانا زبان پر کیونکہ خوف لہ ترانی ہے گرہ میں اپنے خامہ کی شکایت کی کہانی ہے کہ راہ کشف میں گمراہ دلیل طو لسانی ہے زبان کا کھولنا غارت گر سر نہانی ہے جہان خامہ سے دائم مثل دریا و قشانی ہے کہ اپنے رنگ پر ہر طرف لیتا صاف پانی ہے حلاوت بخش عالم کو ترسی شیریں پانی ہے	مپ غم سے جو دیدہ ترین ہوتا خشکابی ہو ہوا با ناز شوق اب گرم ہو وہ شمع رو کس جا نہ چاہوں کس لیے قاتل سے میں اپنی شہادت نہ اپنی آہ سوزان ہو دھوان سارا لگان تا میں طور عشق پر تیرے ہوں گرچہ دفتر آری ادب بندر مان ہو عرض مطلب میں مری نہ ہمارے کاروان میں کب ہو جس قیل قال ایل ہو آواز جس گویا جگنا مار ہر نون کا بس صدت کی جون رہیگا مٹھ کھلا اس کا قیامت جو ہیں ہم صاف مشرب سمجھے ہو ہر قوم اپنا سا غزل و در اس میں میں پڑھو کہ امداد الی سے
---	---

## غزل

تپ ہجران میں جی جلتا ہو جا آنکھوں سے پانی ہو حریف نفس کب ہو عقل جو بحر معانی ہو ہو اپنا نطق ہر نکتہ میں سونگ شکر و کھتا	اجی دیکھو تو اس بارش میں کیا آتش نشانی ہو کہ روغن پر کبھی غالب نہیں ہو سکتا پانی ہو حلاوت بخش تلخون کو مری شیریں زبانی ہو
---	---

<p>کہ لوگ خار یا کوئیش کز دم سے اٹھانی ہو مثال اہم اعظم بلکہ خود عظمت بڑھانی ہو جو کھوتا خواب غفلت میں شب قدر جوانی ہو جوانی کا غل پیری میں پیری میں جوانی ہو کہ جو اشکِ ندامت سے لیے آنکھیں پانی ہو کہ آئینہ کو بد صورت سے کب ہوتی گرائی ہو کہ حزن و غم ہر اک شاہد روح و معانی ہو مجھے زشتی اسے حاصل کتبہ مقصود جانی ہو کہ تابِ خورشید سے پتھر میں غذائے لعل کافی ہو بلاوین مہر سے اپنی تو انکی مہربانی ہو ہمیں انکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہو نہیں گھٹاتا ہوا ادا کیا ستر نہانی ہو اجی اسے دل تمھیں کیا عادتِ نازسانی ہو</p>	<p>ہر بیداروں سے اپنے درد کی کرنی دلائی نہیں ہر کسر شان ہونا مقید بندہ دل میں گل آسا صبح پیری میں وہ ہے حسرت کے خمیازے جو زرا آتش میں گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہو لیے جاتا ہو کثر ساتھ صحرا بے قیامت میں ہمارے جرم سے چین بر چین کیون غم ہو اسکا سکے ہو دیکھنا بادیدہ کثرت نور وحدت کو نہ کیون ہو رنگ آئینہ کا ہر سوے روشن گہ عبث کھاتا ہو فکر رزق میں غم سخت انسان کیون بڈارین قمر سے گروہ نہیں شکوہ ہمیں اُنسے بلاوین مہربانی ہو بڈارین کچھ نہیں شکوہ مثال جانِ تن ہو مجھ میں اُس میں قرب پھر دوری نہ دونا شاد کو آرام دن کو اور نہ شب کو غم</p>
---	--

## غزل

<p>رات میں دن دکھا دیا کسے کر کے ظاہر چھپا دیا کسے میر دل میں نہا دیا کسے مجھ کو اُس میں گما دیا کسے روستے روستے ہنسنا دیا کسے ہنسے ہنسے رولا دیا کسے</p>	<p>رخ سے کا کل اٹھا دیا کسے لاکھ کو ایک کو لاکھوں عرشی و فرشی بھی جس کو پا نہ سکیں ڈھونڈھنے نکلے آپ کو کھویا ابر گریان میں برقِ حُسن دکھا مُٹھ تو عاشق سے پھیرا تو نے اُسے</p>
---	--

<p> شور اُس کا مچا دیا کسے  مست و بخود بنا دیا کسے  سر سے پا تک جلا دیا کسے  بہر و حدت بچھا دیا کسے  شہرہ میسر اڑا دیا کسے  حرف شرکت مٹا دیا کسے  ایک کو سو بنا دیا کسے  شمع تجکو جلا دیا کسے  تجکو مجنون بنا دیا کسے </p>	<p> ہو نہ عالم میں وہ تو عالم میں  نغمہ سرمدی سنا کے ہمیں  شعلہ رخ دکھا کے اپنا ہمیں  عشق معشوق عاشق اک اک کر  میں تو نام و نشان ٹا بیٹھا  اول آخر عیان بنان ہو کر  شخص واحد ہر سیکڑوں میں نام  ہنستے ہنستے جو دم میں ونے لگی  حسن لیلاد کھا کے لے ادا د </p>
--	---

### عربیات فارسی

<p> باطن شاہ کو نیم بظاہر خوار میگروم  بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگروم  ازین در بحر و بر د کو چہ و بازار میگروم  کہ دلدارے پیروارم پئے دلدار میگروم  چو من با این نہ با آنم ز حرمان خوار میگروم  کہ سر بر کف کفن بردوش گردوار میگروم  مگر محروم گرد حسانہ خوار میگروم  کہ سودائیش بسردارم نہ من بیکار میگروم </p>	<p> اگر چہ بے خود و مستم وے ہشیار میگروم  مر ایطیست با جانان چو نور و نور قمر آن  جو دیدم روے خویش را بہر جلے بہرنگے  عجب بخود و بد مستم کہ طرفہ باجر این است  ز چشمت می بخواران رسید از لہستان قند  چو شہ منظور قتل من تغافل چیست قاتل  شراب شوق عالم را تو سیلابی وے بخشی  مر انا فنج خواہد شد نصیحت نامی ہرگز </p>
--	---

بیا نور محمد کن دل ادا دار روشن  
کہ عکس نور بے کیف پئے انوار میگروم

## جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب نخلص صل علی احمد انیسٹھوی

بیک جریعہ زسے بکشد عقہ ولفکار من  
برآمد برہوئے شوق این مشت غبار من  
کہ آمد ناگمان نامہ ز کوئے شہر یار من  
دلہم حیران کہ باشد برکدامی جان شایر من  
کہ از نامہ منور کرو چشم انتظار من  
بحرم دوستان گوید بس عرو وقار من  
سحر گردید از مہر خط شہسای تار من  
خوشا این طالع شیرین کہ گشتے غمگسار من  
ہمین تسکین دل بونہی ہمین ہر وقار من  
ہمارا اندر خزان بود و خزان اندر ہمار من  
بجز این شغل یک لحظہ نبودے روزگار من  
غرض جزو فکر و فکر تو نبودے بیچ کار من  
یکایک رفت غمہاے دلی اندوہ کار من  
کہ از یک جرعد زان ہو بد کل رنج و خار من  
با حسائیکہ یادم کرد اسے پروردگار من  
بماند و دولت یاد دل امیدوار من  
رسدے کاش جائے نامہ آن نامی نگار من

چو آمد ساقی مشک کشاد شوار کار من  
صبا آورد چون بولے گل وصل نگار من  
بجہا شد چہ راحت یافت جان بقیار من  
خبر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد  
باین شکرانہ بر دیدہ نہاد دم پایے قاصد را  
چو من منظور جذب اشتیاق و جناب تو  
پس از مدت برآمد آرزوی جان دل بچہ  
بدے ذوق حیات من لب تلخ از غم ہجران  
بدیدہ گریہ لب نالان بجایم سوز تن آزان  
بعین گریہ من خندان و ہم درخندہ من گریان  
گئے گریان و گہ خندان گئے حیران گئے نالان  
نیکو و بیان شوق وصل و شکوہ ہجران  
کہ آمد نامہ خوش ناگمان صل علی احمد  
اداسے شکر آن ساقی نہ گرد از زبان دل  
بیا و خود نگہ ارش ز مشغولی غیر حق  
زلطف چشم آن دارم کہ دایم ہمچنین جاری  
کنم تحریر اسے امداد تاکہ شوق وصل او

غزل شوقیہ ارکان حج

دیدم رنج کعبہ ذکر دوسے تو کردم

رفتہ چو ہمکہ ہو بس کوئے تو کردم

<p>محراب حرم گرچه به پیش نظر مشد چون حلقه در کعبه بعد عجز گرفت سر مید بد عالم پئے بوسه حجر اسود در سی و طوان و بحیثیم و بقای لیک و دعا خوان همه مخلوق لایق در عرصه عرافات پیا حشر نمودم</p>	<p>من سجدہ و لے در خیم ابروے تو کردم در گردن خود سلسله گیسوے تو کردم من میل بخیال سیه ہندوے تو کردم ہر سمت تمنای نیکوے تو کردم چون قبلہ نما من دل خود سوے تو کردم چون یاد من آن قامت لجوج تو کردم</p>
<p>قربانی جوان بخنی میکند عالم قربان سر خود من بسیر سوے تو کردم</p>	
<p>حضرت عبداللہ مسکین در شرح شریف عبداللہ بن عون بصفت توشیح</p>	
<p>شاد باش ای شاہ کلیم عرب یا الہی دار سایش را دراز عون حق با تو بود ای ابن عون دوستت خوش و شمنت بر باد لنگر نعمت ای شاہ کرم این دعا گوہم ز خوان عام تو نیست توشیح کشد کون محتاج بخت درد ما کن جاری دہ لقمہ مرا نام محمد و حسرت چو خواہی ای میر</p>	<p>رحمت حق بر تو باد از روز شب فیض بخش بر سر اہل عجاز باد خوش از تو غذاے ہر دو کون اہل حرین از تو بس و ل شاد باد ہست جاری و اما بر ہر اعم بود نعمت خوار از الفاہم تو عین رحمت بر کشای نیک بخت نعمت دارین بخشد حق ترا حرف اول از سر ہر مصرع گیر</p>

## شجره قادریه فیصیه منظومه

## بسم الله الرحمن الرحيم

تمامی حمدی محبوب مطلق	بنیاد تو سراد است لایق	پس از حمد ثنا صلوات بید	بدرگاه تو بنده عرض دارد
خداوند بحق ذات پاکت	پذیرا کن مناجاتم بر محبت	خداوند بحق شاه لولاک	مرکن از غم دنیا و دین پاک
آنگاه اسمی احمد محمد	امام انبیا سلطان سرمد	عطا فرما طریقت با شریعت	دلم روشن کن از نور حقیقت
بحق مرتضی شاه ولایت	خداوند انما راه هدایت	بحق شیخ حسن بصری آتی	ز سر غمیش کن آنگاه گاهی
بحق شیخ حبیب عجمی شریین	دعایم را بفضل خویش بگرین	بحق حضرت داؤد طائی	مرا از قید هستی ده ربائی
بحق خواجه معروف کرخی	مرا عفو نادار از شر چرخ	خداوند بحق ستر می قطعی	نبا تم ده براه نیک بختی
بحق شه حیدر آن شیخ بغداد	ز قید دوجان مارا کن آزاد	بحق خواجه بوکر شبلی	بکن بر عاشقان خود تخیلی
بحق عبد واحد بواسطه شاه	خداوند کن از اسرار آگاه	بحق بو الفرج آن شاه طوس	کن مرا از رحمت خویش باور
بحق بو الحسن بنکارتی بحق	بشیخ عشق خود کن سینه اشق	بحق بوسید آن شاه بوخیر	بکن محو از دل من الفت غیر
خداوند بحق شاه جیلان	محلی الدین خوش قطب روان	بکن خالی مرا از هر خیال	ولیکن آنگاه زوید بهت حال
بتاج الدین شاه عبدالرزاق	بده جلالکم در راه عشاق	بحق شاه زین الدین الا	مزن تن کن مرا از دین آقوس
بحق شیخ یحیی زاهد حق	مشرف ساز از یدایر مطلق	خداوند بحق شاه موسی	بمانم برورت و اتم جبین سب
آن عبد الوهاب بحر ثانی	مرکن غرق در موج معانی	بعبد القادر در اسی آسمانی	بملک معرفت کن شاد مارا
بحق احمد قدسی عاقل	نشان ماسواکنز او در دل	بحق شاه مولانا مغرب	بگردان ده غم دنیا ک شیرب
بحق شاه عبدالعزیز حق عالی	دل مرا کن محبت غیر خالی	خداوند بحق شاه الیاس	بپناه خواهم بتو از شر خناس
بحق حضرت فیض الاعظم	بگریم چشم را ده عشق با هم	بحق بو محمد شاه محمد	عطا فرما مرا از غم خالی
بحق شاه محمد خوشنما نی	بده دروغم و سوزنما نی	بحق شاه عبدالعزیز حق کامل	جمال خویش چشم ساز شامی

بہ حق شاہ سید عبدالرزاق	بوصل غولیش را دارش شاق	خداوند با حق رحم علی شاہ	باسرار لدنی ساز آگاہ
شیخ عبدالرحیم شاہ شہدا	شہیدم کن بہ تیغ عشق شہدا	حق حضرت نور محمد	منور کن دلم از نور حید
خداوند با حق جلیبیران	مرا ہم در طریق شان میران	حق آل اندلج بہ حجاب	بجلاہ اولیا ابدال و اقطاب
بنوٹ وفودہ اسرار با وقادہ	بوشاقی و تبادو بڑماد	ز دست نفس کشش غنخوار	آلہ العالمین مارا نگہدار
بخود مشغول اراندہ صیاقم	اگر میر مہدہ یارب نہایم	بصیانتا میثوم بر باد اند	بیا و جلد کن ادا و اللہ
خداوند با حق پیر انشا غلام	بوقت مرگسا کن بالینہ انجام	ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند	مرا ہم از دعا سگے یاد آرد

## رباعی

ہے بڑا اچھا جو سمجھے آپ کو	اور بالاسب پہ کھینچے آپ کو
مرد ہم دیدہ سے سیکھ انداؤ تو	سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

## عیدی

عید گاہ مانغریبان کو سے تو	انہسا ط عید دیدن رو سے تو
صدر ہلال عید قربانت کھم	اسے ہلال عید ماہ رو سے تو

۱  
 مراک دریا سے دل آگیاں  
 پوچھتا ہے جس سے بس  
 تو تھا کہ زلف رخ اپنا دکھایا  
 بلا میں عشق کی محبت کو پھنسیا  
 پچا کیسے لکھیادہ جان جاناں  
 فرار ہو بسبب عشق چاہناں  
 چپ اک حسن کی سیلا کے چھکو  
 کیا چوہ مجھ لایا مجھ سے چھکو

پو کی زلفت اس کی آبی کی گلی  
 کیا چھکو کہ زمین میں ملو تو چھکو  
 کیا چھکو کہ زمین میں پھنسیا  
 کیا چھکو کہ زمین میں چھوڑا  
 کیا چھکو کہ زمین میں چھوڑا

# رسالہ درخشاں

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>بیان کرتا ہوں میں جو غم کا مارا          گذرتا ہے جو کچھ اب میری جان          نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا خیال          نہ تھا کچھ قبل ہستی کے غم میں          جگا کر سو مصیبت میں پھنسیا          کہ جس نے مجھ کو سودا دانی بنایا          کہ جس میں عقل تک میں گنوائی</p>	<p>ستویار و عجب قصہ ہمارا          نسا تا ہوں تھیں اُسکو اس          بڑتا ہے جو مجھ پر اندرون حال          برا سوتا تھا میں خواب غم میں          سو اگر عشق نے مجھ کو جگایا          پھر ایسا اُس نے پھر نقشہ دکھایا          جب اک عشق نے رنگت دکھائی</p>
--	--

۶۷۵  
 رسالہ درخشاں  
 شرب عشق کا گل گونڈ دیکر  
 کیار سوا مجھے عالم میں درود  
 جنوں نے زباں میں کی چاک  
 پھنسیا جھکو پھنسیا کی پونال  
 شہزادہ پھنسیا کا جھکو دیکر  
 دکھاک تان رو سوانی کا سر

دیکھا کہ عالم کی کون کر سکتا  
 غم دور و عالم کی کون کر سکتا  
 دنیا کا سادہ کا جھکو اُس کا  
 شرب اباد کے قلعہ میں لا کر  
 جھکیا پھنسیا کے کھنڈا پر  
 زائر

مفتوح شد و از آنجا که اینها را می بینید یار  
از کجای کرکون حال درونی که بیرون نی  
چنین ظاهر کردن کم فروزی  
کرکون شرمند و دوشسته شده است

و





نہے ناز و آوازی یاد رکھ چال  
 کروں میں خاک میں اپنے پیر پال  
 دہیز یاد کو آرام بستہ  
 گنار دن عمر ساری میں تیریکہ  
 میں یاد اس عشق کو جب کو چکا  
 چوبی گلزار میں زخم جاگے  
 کروں سیریل بسکو چرخ سر

خدا کے واسطے اب مت ستم کر	خدا کے واسطے اب مت ستم کر
یہ درد و رنج تجھ کو بھاؤ تا ہو	اگر رونامرا خوش آؤ تا ہے
تری الفت میں جی کھوتا رہونگا	تو درد و غم سے نت روتا رہونگا
تو ہوں گا خاک جل کھنکھایں اس آ	جو ہو گا شعلہ رخ کا ترے دھیان
تو پیچ و تاب کھانے گی مرجان	جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان
تو ہو دیوار غم اور میرا سر ہو	تصور تیری پیشانی کا گر ہو
کروں میں گوبرا مشک اسپہ قربان	جو آئے تیرے گوش و چشم کا دھیان
دہین قربان اس پر میرا سر ہو	خیال اس تیغ ابرو کا اگر ہو
ہزار دن بر چھپیان دلیں لگائے	تصور تیری مرنگان کا گر آئے
بہاؤں اشک سے ٹکڑے جگر کے	دردندان کو تیرے یاد کر کے
سید داغون سے ہو سینہ مرا بر	جو خیال مسخ کا ہو تیرے تصور
کروں بر پا وہیں شور قیامت	جب آئے یاد تیرا قد و قامت

تری تیغ گنگا کا قتل ہون کر  
 زلاؤں اسکو میں گزرتا ہوں  
 خوش جو نہ جاسکے سہو سنگا  
 بیکہ رہوں گانے نکمیں ہونگا

۲۴۹ سال اور ہونگا

تسلسل سے نہیں خالی ہونگا  
 جو نالہ غم بار بار یادوں کا  
 بیہوش چین سے بچھین کچھ چین  
 سدا کرتا رہوں بس ہنسنا ہون  
 اگرچہ کھنکھائی یہ جھگڑا

نہیں لگاری ہو اس سید ہونگا  
 نہر لکھال دل اس کو ہونگا  
 ہنونا اندر دیکھ رہا ہونگا  
 ہنونا لگا لگا جی الفت نہاری  
 ہنونا دن کا لگا جی الفت نہاری  
 اسی میں جان جانی ہماری  
 ذرا اس ناز اور شرم کو چھوڑو  
 ای جانب ذرا دھڑپنا ہونگا

کچھ تو سنا ہے یا سنا ہے ساری  
 یہ تازہ و نو خان یا سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے یا سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے یا سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے یا سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے یا سنا ہے ساری

<p>نہیں صورت و سنے اپنی دکھاتے                  وہ کھڑا چاند سا چھو دکھاتے                  دے تجھ کا سپہ پنہا ہنسی ہر دھوار                  نہیں معلوم کچھ کیوں ہو یہ فرقت                  نہیں ہو جمل قیمت میں میرے                  ذرا تو سامنے آنکھوں کے آ تو                  یہ شعلہ عشق کا میرے بھجاؤ                  غضب ہو تو سپہ بھی ملنا ہو دھوار                  رزان ہووے بدنے خون جیسا                  یہ کیسی ہو تڑپ ادبے قرار                  نہیں کھلتا ہے یہ پردہ ہے کیسا                  تجھے اس بھید سے آگاہ کہ تو</p>	<p>رہو پردے میں یوں باتیں بناتے                  ذرا بہر خدا پردہ اٹھاتے                  بہت نزدیک ہوں گے تو ایسے یار                  ہر یو نگل کی چون مجھ میں قرب                  میں ہوں مہیا یہ خط ہر تیرے                  رہی دل میں رہے پیارے سدا تو                  مجھے چھاتی سے نکال اپنی لگاؤ                  ہو تو نزدیک میرے مجھے ایسے یار                  رہی مجھ میں اور تجھ میں ربط ایسا                  اجی کس کی ہو چھ یوں نظاری                  قرب اتنا ہو اور پھر دور ایسا                  یہ پردہ دور تک ادا کر تو</p>
--	--

کہ ہم پر کرم سے مہربانی  
 یہ جانو تو تیرا بہت پیارا  
 نہیں تم میں اسے اکدم گزرا

۲۵

لعل اکبر و درویش

ذرا اپنی مجھ صورت دکھاتو  
 چرات کے بعد چھاتی سے لگاؤ  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت

یہ چہ کی گھٹنے ہو جی کو راحت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج و جفت



بے آب خاموش ہو افتاد گم

نکندہ اندھی اندل سہم

بے آب العبدی العبدی بیت

لہو اتق بک جو بیانی ہو بیت

انکار نذر المذکر رسالہ درد

غناک مصنفہ بختاب جلی

نہیں بن تم مرا اکرم گزارا  
 کہیں ایسا نہو پٹ جائے خامہ  
 خدا کے واسطے رکھ جی کے اندر  
 بھنسا جاتا ہر دل عالم کا کیر  
 کہ بہتر درد دل کا ہے چھپانا  
 خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلبر  
 نہ کہ اب تیرے شہر زہار زہار  
 کتا اُسید بر لادے وہ تیری  
 ملال آئے نہ شاید اُسکے دلبر  
 وہ چاہے سو کرے تو دم نہ مائے  
 نہ پڑے ہرگز خودی کی تو بلا میں  
 خلافت اُسکے نہ تو دم مار گا ہے

اگرچہ ہوں بے آب پر ہوں تھارا  
 تمام اند او کر یہ درد نامہ  
 یہ درد اپنا بس اب اظہار ست کر  
 کہ تیرے درد اور اس غم کو ٹھنکا  
 بس اب تک ٹھکر گشت ہو دیوانہ  
 نہ ہوا ایسا تری ستا خون پر  
 وہ تیرے حال سے ہر خبر دار  
 نہ کر غل صبر کر یہ مان سیدی  
 بس اب خاموش ہو گفتار کم کر  
 اُسی پر سو نہپ دے اب کلام سے  
 رضا کم اپنی کر اُس کی رضائیں  
 وہ مالک ہر کرے جو کچھ کہ چاہے

جلی حسد امداد اللہ  
 صاحب نور اللہ مرقبہ  
 درد بختیگر بیدار  
 اسرار کا از قلم ناخین

۲۵  
 ک  
 سکتا نہ پہنچ سکتا  
 واقعہ شہر  
 سچا پوچھو پوچھو  
 حاکم عیون ناظرین

<h1>السلام</h1>		
<h2>السلام حسن حیات</h2>		
<p>اکہی تو ہے وحدہ لا شریک یہاں آب و گل میں پھنسا یا ہمیں کری ہم پر نازل یہ روشن کتاب رہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز ہو روشن اگر چہ ہدایت کا نور ہے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ</p>	<p>بنایا ہی تو نے ہر اکشت کو ٹھیک ضعیفی سے ہکو تو انا کیا کیا اُس میں امر و نہی کا خطاب رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر وے لے کیا ہو حاصل کہہ میں ہم تو گور</p>	<p>عدم سے تو ہمتی میں لایا ہمیں تھے نادان ہم تو نے دانا کیا نہ کی نیک اور بد میں ہم نے تمیز وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر عطا کردہ بنائی ہم کو اگر</p>
<h3>مشاجات بجناب قاضی الحاجات</h3>		
<p>اکہی میں عاجز ہوں بندہ ترا ہوئی مجھے گم آہ نیکی کی راہ میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے بجز یا ر آنکھوں میں سب خار ہو کیا عمر بھر میں ترے برخلاف نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق ہوئی حرص زیادہ ہوا میں تمام وے ساری تدبیر اُلٹی پڑی کہاں جاؤں تیرے سوا کون ہو نہ ڈھونڈے تجھے پھر وہ ڈھونڈے کسے</p>	<p>میں ہوں اپنے اعمال بدستہ تباہ اکہی سراپا ہوا میں گناہ کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی خرد وہ کہ جو بندہ یار ہو رہو حکم میں تیرے وہ صبح و شام رہا میں صدا بھر غفلت میں غرق رہی شہوت اور حرص باقی ہی اکہی میں کی گرچہ کوشش بڑی ترے در پر آخر پڑا آن کر اکہی نہ تیرے سوا ہو جسے</p>	<p>اکہی اکہی اکہی اکہی گناہوں سے ہو حال بدتر مرا اکہی مجھے ہو یہ شرمندگی کہ غافل رہا جو وہ وصل سے خرد وہ کہ خوش تھک کر رکھے مدام بجلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صا اکہی مری عمر دشمن نے لی نہ افسوس کوئی کیا نیک کام اکہی میں بھٹکا بہت در بدر اگر دن جس سے جا اٹھا کون ہو</p>

<p>ہے افسوس عمر جو انی چلی  الہی میں لائق ہوں اسکے نقر  الہی میں پردہ ہن غفلت میں ہوں  میں کرتا ہوں جو فعل ناظر ہو تو  الہی گنہگار و شرمندہ ہوں  ہو احوال سے زیادہ بس ایشو خراب  ہوں گرنیک یا بدترانہ ہوں  شہ نیک کا بندہ ہو نیک  الہی تو دیکھے ہر میرے گناہ  رہی وہ ہی رحمت کی مجھ نظر  میں غافل مجھے یاد کرتا ہو تو  تو پھر کیوں نہ بندہ امیری کرے  گناہوں پر بندوں کے کب ہو نظر  ہو چشم خلک گرد سے خیر کب  تو وہ خور ہو تیری پڑے کر نظر  وے تیری بخشش کے آگے ہو کیا  الہی کمان جرم بخشش کمان  کمان ہو سیاہی کمان ہاتھاب  بہت پھر پھرا کے میں اب آن  سوا تیری درگاہ والا کے میں  وے تیری رحمت سے امید ہو</p>	<p>کری عمر لہو و لعب میں تباہ  کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر  کر دیکھے گناہ اور ہوا پردہ پوش  الہی ہر اک آن حاضر ہے تو  کر دیکھے ہو تو یہ مری زندگی  الہی خبر لے مری تو شتاب  نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا  ہوں اس بندہ کہنے شرمندہ سخت  خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو  کرے میں گناہ آہ بے خوف ڈر  عجب حلم ہے تیرا اے بادشاہ  کرم تیرا اگر دستگیری کرے  سیما ہی کو میری کرے تو سفید  خس و خاک سے تیرہ ہو بھر کب  شب تار جون پیش خورشید راہ  کیا میں گنہ گریں سے بڑا  برابر کمان ہو سکے اے خدا  کمان ظلمت شب کمان آفتاب  مجھے خوار و رسوا نہ کرا اور ملول  نہ سر کو جھکاؤں کہ میں جا کے میں  اور اس حرص نفسانی دلو سے</p>	<p>الہی نہ جانی تری قدر آہ  جوانی تو کیا زندگانی چلی  الہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش  الہی بہت اس سے خجلت میں ہو  بیان کیا کردن اپنی شرمندگی  الہی بہت ہی بڑا بندہ ہوں  الہی ہوا ہوں سراپا خطا  ترے در پہ آخر سراغ بندہ ہوں  نہ مجھ سا گنہگار شرمندہ ہو  وہیں رزق دیتا ہو شام و پگاہ  الہی عجب تیری رحمت ہو واہ  کروں میں گنہ شاد کرتا ہو تو  الہی ہے تیرے کرم سے امید  الہی تری ہے نظر عفو پر  ترے عفو کے آگے میرے گناہ  تو ہوں سنگریزے بھی رشک غر  گناہ میرے اور تیری بخشش عیلا  کمان تیری خاک اور کمان آسمان  مرا غدر ہوا اب الہی قبول  الہی ترے در پہ رکھا ہو سر  کرے میں گنہ جہل اور سو سے</p>
--	--	---

وہی

بدی کے عوض جھکاؤ نیکی ملے  
 نہ سوا کیا ہی جو تو نے یہاں  
 ہے کیا چیز آگے ترے سیر رب  
 کہاں جاوے اب بندہ تیرا بتا  
 الہی کروں عرض پھر کس سے جا  
 ترے بندے ہیں مجھے بے ہمتا  
 تو بس ہو چکائیں الہی تباہ  
 کیا میں جو لائق مرے کام ہی  
 کرم عفو بخشش ترا کام ہے  
 الہی بحق محمد رسول  
 الہی تو کر جسم اس پر دام  
 تو فتاح و غفار و رزاق ہی  
 الہی یہ بندہ ہے تیرا دلیل  
 الہی تو ہے شاہ اور یہ گدا  
 تو ہے داد گراور یہ مظلوم ہے  
 الہی یہ طالب تو مطلوب ہی  
 بحق محمد شہد و سدا  
**نعت شریف**  
 محمد سا مخلوق میں کون ہے  
 نہ ہوتا و عالم کا ہرگز ظہور  
 محمد کی طاعت جہاں پر ہر نفس

گنہ میرے جانے ہو تو علم سے  
 الہی تو رکھ دو میری شرم دان  
 بڈاڑے مجھے یا بلاوے مجھے  
 کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا  
 الہی بڑا یا حبس ملا ہوں ترا  
 مرا ہے بنا کون تیرے سوا  
 بڈاڑے مجھے اپنے در سے تو گر  
 تو وہ کر جو تجھ کو سزا دار ہے  
 بدی جہل و غفلت مرا کار ہے  
 دعا ہو دے آماد کی اب قبول  
 الہی غنی تو ہے اور فقیر  
 یہ بدکار و فبار و فساد ہی  
 الہی تو رازق یہ مرزوق ہے  
 الہی تو مولے یہ بندہ ترا  
 الہی یہ عبد اور تو معبود ہی  
 الہی خوب یہ تو محبوب ہے  
 الہی دعا ہو اب اس کی قبول  
 محمد ہے حمد و ج ذات خدا  
 اسی کا طفیل ہی بیان جون ہی  
 محمد خلاصہ ہی کو نین کا  
 محمد کی طاعت سے جاوے کامرض

کے پردہ پوشی سدا حلم سے  
 الہی ہمارا بد و نیک اب  
 الہی نہ چھوڑو نگار کو ترے  
 نہ تو نے سنی گرمی التجب  
 سوا تیرے ہی کون بتلا مرا  
 نہ کی تو نے گراب کرم کی نگاہ  
 الہی بنا پھر میں جاؤں کہ دھر  
 گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے  
 تجھے عفو بخشش سزا دار ہے  
 الہی یہ عاجز ہے تیرا غلام  
 الہی قوی تو ہے اور یہ حقیر  
 الہی تری ذات ہی جس جلیل  
 الہی یہ عاشق تو معشوق ہے  
 الہی تو را حسم یہ مروح ہی  
 الہی تو ہی اس کا مقصود ہی  
 الہی تو اس کی حاجت ردا  
 بحق صاحب اور آل رسول  
 محمد کا ہو وصف کس سے ادا  
 نہ پیدا اگر ہوتا احمد کا نور  
 محمد وسیلہ ہے دارین کا  
 پڑے کفر اور شرک میں ہم ترسب

<p>محمد نے دی ہم کو ان سے نجات بتائے ہمیں ایسے وہ داؤ گھات کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور محمد کی الفت سے اور چاہ سے ابو عمرؓ اور عثمانؓ سے</p>	<p>گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ کہ تا ہم بچیں نفس و شیطان سے محمد کی طاعت کر اٹھوں پس محمدؐ محمدؐ کسہ ہر آن میں محمدؐ کے ہیں خاص حق کے ولی</p>	<p>محمد سے ہم کو ملی راہ رب خبر دی رہ دین و ایمان سے کیا ہم نے جس سے عذوق و کمات محبت محمدؐ کی رکھ جان میں لے گا تو امداد اللہ سے</p>
<p>افسوس اور مذمت کنا اس پر غفلت میں جا جاتی ہو اور تہیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرشی حکم اللہ تعالیٰ کی سے اور رجوع کرنا اس کو طرف فرمانبراری معبود حقیقی اپنے کے اور جواب و جواب اُس کے</p>	<p>سناؤں تمہارا تھیں احسرا رہو تم خبردار دونوں کے اب تھیں راہ سیدھی دکھاتا ہوں میں بیان حال اب اپنا کرتا ہوں میں لگا سوچنے اپنے دل میں یہ بات مجھے فکر کل کا ہوا آج یوں رہا رات بھر اس سے میں ختم غم تہیہ کرنا اور اٹھنا نفس مرمود کو خبر حال کی تجھ کو اپنے نہیں کہ صبر جائے ہو کس پر شیدا ہوا تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا</p>	<p>سود و ستو گوش دل سے ذرا رہے جنگ ہو نفس اور روح کا علاج اُس کا خوب ہی بتانا ہوں میں رہو گے بچے نفس شیطان سے مجھے آگیا جو خیال ایک رات سدا کوں حلت بجاتی ہو عمر نہ سویا شب اس فکر میں ایک دم شش و پنج کرتا رہا تا سحر اگر کیا ہو گیا تجھ کو اے جو صفات کیون آیا ہو جان کیون تو پیدا ہوا یہاں آئے کیا کام تو نے کیا</p>

<p>تجھے آہ اپنی خستہ کچھ نہیں          کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا          محبت کا جامہ بچسایا تجھے          کہا میں کہ لے نفس بد زشت          تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ          جو ایمانِ الفت میں صادق ہو تو          نہیں تجھ کو اُسکی محبت نصیب          کروں میں گنہ پھر تو بہ کروں          دغا کی ہو تو بہ سے کیا فائدہ          تو اس جہل اور مکر ہی سے نکل          میں ناچار ہوں حق کی تقدیر سے          کہا میں وہ ہر حجت ہے فروغ          کہ ہے عیب اور نقص تجھ میں چھپا          مت اس پر تو اتنا اب ہمارا کر          تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو          گدھے کے جو چاہا لگے خوبست          اشارے سے چلتا ہو وہ شل باد          جو اس بات سے اُسکو دیکھا خوش          کہ شاید یہ آوے کہیں راہ پر          وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا          نصیبوں میں ہر اک کے دوزخ بہشت</p>	<p>نہیں کرتا وہ کام تو کس لیے  <b>جواب دینا لفس کا</b>          یہاں نظر اپنا بنایا مجھے          ہے توحید سے اُسکی دل شاد کام          بتاتا ہو کیوں تو یہ باتیں دوزخ          کہاں ہے وہ تجھ میں مجھ سے نشان          کرے ہر کب عاشق غلاف حبیب          گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور          کہا میں فریب اب مجھے دے کر کیا          فریب حق کو دیتا ہو تو لے شقی          کہا تنگ ست کر تو اتنا مجھے          نصیحت سے تیری ہو کیا حصول          ظلو ماہول حق نے تجھ کو کہا          کہ تا تو گناہوں سے بچتا رہے          کسی کو اگر کیے جاہل ہے تو          پڑھوں کس طرح علم کاہل ہو نہیں          اور ہوے اگر اس پنی کو نہاد          گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا          اب اور ایک چابک لگا جلد تر          تو طاعت میں اب کیوں نہیں ہوتا          کری حق نے تجھ سے پہلے نوشت</p>	<p>کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے          مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہیں          یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا          میں ایمان اُس پر رکھوں ہوں نام          ہے دشمن حقیقی مرے دل کا تو          محبت کہ ہو جس سے دل شادمان          تو بچھ کیوں گناہوں پر عاشق ہو تو          کہا اُس نے ہو وہ جسم وغفور          وہیں بل میں مقبول درگاہ ہوں          گناہوں کی ہے دل میں الفت بھری          طریق شریعت پہ چلے دغل          کہا حق نے مجھ کو ظلو ماہول          مرے سامنے لاتا ہو لے دوزخ          کیا تجھ کو آگاہ اس واسطے          نہ مغرور ہو کام کا کام کر          نہ تجھ سا کہی یہ کہ جاہل ہو نہیں          تودہ اور چلنے میں ہوتا ہرست          یہ سنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا          میں جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہوش          کہا میں ہوئی تجھ پر رحمت دست          ہر کب اُس میں دخل عقل میر کا</p>
--	---	--

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے  
تو چاہے سو کرا بے بریا بھلا  
کہا میں کہ لے نفس بد جیسا  
اٹھا بادین بھی غفلت سے سر  
عمل نیک پر جب کو قائم رکھا  
خدا کا غضب اُسے نازل ہوا  
زبانے تو گرتی کی تقدیر کو  
کہ دوزخ میں رکھوں گا تجھ کو ضرور  
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھ کو یار  
خیال عبث پر جو باندھی کر  
کرا بلیس و بلم کے اوپر قیاس  
جو آوے قضا بہ شقاوت کرے  
کہا میں اسی سے تو کہتا ہو ڈر  
کیا حق نے درگاہ سے اُنکو دور  
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی نشان  
عبادت سے حق کے ہوئے کامیاب  
بہت عابد و زاہد و متقی  
گیا تو دُعا عابد کے نقصان پر  
کرے تو گناہ اور چار بجات  
تجھتا ہے پھر آپ کو راہ پر  
ترے آگے و زمرہ ہو شیر گز

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے  
کرے گرجہ شیطان کی چون تو بھونچ  
یہ مکرو فریب اور لایا نیا  
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہر جان  
سمجھ لے کہ حق اُن سے راضی نہ  
ہوا دور رحمت سے وہ بر ملا  
رضا کا نشان ڈھونڈھ کر نہ  
کہا ہے دے حق نے یہ بخیل  
ہوا اُس سے گسراہ تو زینار  
کہا سیکڑوں نے عمل خوش کرے  
اسی سے مرے دلیں ہیں ہر اس  
مرے کفر میں اور عمل ہو کھنڈ  
کہ کی تو نے دو عابدوں پر نظر  
نہ کی کچھ عبادت پہ اُن کے نگاہ  
کرے ایسے بزدل کو جو بے نشان  
کر ورون مسلمان طاعت کریں  
ہوئے نیک اعمال سے جلتی  
پکڑ کے دو ملعون کی تو سند  
عجب جو حق تیرا ہے بھنٹا  
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی نشان  
نہ بھانگے تو دے جان اُسکو مقرر

نہیں ملتا جو کچھ قسم لکھ چکا  
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہوے سود  
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب لے چلے کر  
مقرر کا ہووے عمل ہی نشان  
دیا جبکہ شہوت کے اندر پھنسا  
عمل بد میں جو ہو گیا مبتلا  
کہا حق نے کب تجھے اپنے شور  
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل  
ہے نف تیری عقل اور فہمید پر  
جو تقدیر بد تھے سو کا فر مرے  
اگر عمر ساری عبادت کرے  
اسی فکر سے عقل ہو میری غلط  
ہوا عمر میں اُسے جو اک قصور  
کیا اک گز سے اُنھیں بے تباہ  
ہزاروں نبی اور ولی بچا ب  
ہوے حق کے مقبول اور کاملین  
نہ ان سب کے کی فائدوں پر نظر  
لگا کرنے بے خوف اعمال بد  
ہزاروں کرے جرم شام و سحر  
نہیں تجھ کو پھر کس لیے خوف جان  
خفا ہو کے بولا وہ غفار ہے

<p>وہ بیشک ہر رب الرؤف الرحیم گناہوں سے اپنے نہیں جھکودر کہ چاہے یہاں کام آتا نہیں، کے بخشش اور قہر بھی سیکان اور ہو جاوے مجھے خطا گاہ گاہ ہر تو اک طرف اپنے آرام کو گناہوں پر کرتا ہے جس رات تو جو ایسا ہو گسلاہ و سرکش کہیں خدا کے لیے مت پڑا نہ رخلل، یقین جان اسوقت ہو وہ کریم تو کب اور کھیتی کا چھوڑے گیے رنج کہا اُس نے مجھ پر نہ کر تو عفا ہوں غفور و کرم اُس کا پہچانا گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہیں وہ مجھے بھی بدتر کے بخشے گناہ بلا شرک وہ ایسا ہی غفار ہے برابر ہو سکتی ہے سب لگان جو ہو ایسا سن ارحم الراحمین نکود و ست عافی ہے اور نیک ذات جو ہو ذات ایسی غفور اور حلیم وہ گردن زنی کے ہر لائق شفو</p>	<p>ہر قرآن میں ہر جا غفور و حلیم پر اس سے ہر سو درجہ رحمت و کہا میں تو نازان نہو اے لعین ولیکن بے قہار بھی اے للیم کے سو غفلت سے گر تو گناہ بخشنے اگر چاہے قہار ہے کے جل و طہیان سے یار تو نہیں عجز و زاری کا تجھ میں اثر ذرا کر کے توبہ کر اچھے عمل اگر ہو گیا کوئی تجھ سے گناہ ملا ایک کو گر خزانے میں گنج بس اب چھوڑ چل رہا راست لے میں نیک عادت اسکی کو بوجھتا وے اسکی بخشش ہر چون آسمان مجھے کس لیے تنگ کرتا ہو آہ وے ایسے باطل ارادہ سے بچ گنہ تیرے اور اسکی بخشش میان کیا تو نے آئندہ اسے زشت خو جو جانے ہو تو حق ہی نیکو صفات خطا پر خطایہ تو کرتا ہے آہ، کے ذات ایسی کو آزر دہ جو</p>	<p>غفور اور حلیم اور نیکو کار ہے گنہ میرے ہوں گرچہ بے ہمتا وہ غفار ہے بخشنے کا مگر ہے اسد بیشک غفور اور حلیم جمال اور جلال اسکی ہر دونوں تو بخشنے تجھے وہ کہ غفار ہے نہ سمجھاوے اُس کے انجام کو کے ہے گناہ آدے خوف ڈر خدا کی وہ بخشش کے قابل نہیں کہ اچھے عمل یا رشام و پگاہ کہ یہ اسکی عادت ہے جاری قیام بجھلا جل ہو اس سے زیادہ کسے تری خود ہی اس میں سراسر خطا گنہ میرے گرچہ ہیں کوہ گران وہ اللہ ہے اکرم الاکرین، کہا میں کہ یہ تو کہا تو نے سچ کریم اور رحیم اور ستار ہے وے حیف ہے ایسے غفار کو وہ آزر دہ کرنے کے قابل نہیں وفادار سمجھے کرے پھر گناہ وہ لائق عبادت کے ہر اے للیم</p>
---	--	--

نفس سے عاجز اور تنگ کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدعا ہنسی اس سے

<p>کری عرض جا کر کہ اسے نیکبخت ہو نہی بہر حق سیری فیہ یاد کو کہا یہ کہینہ کمان میں کمان کہ لیوے یہ باغی ترے ملک کو کرے ہفت اقلیم تن میں مرے رعیت کو کر دیگا دم میں تباہ ترے سب میرے ملک و ہکا کے وہ دکھا دے بہت سی دولت تجھے تو ملک بدن کا ہر حاکم اگر کر و ایسی تدبیر لے شاہ دین مری عجز و زاری کو شکریہ ہوش کہا میں مٹاتا ہوں ہیں اسکا راگ یہ سنتے ہی آیا وزیر عقل کا وزیر خسرو بھی ہوا چشم تر کہ ہوش کے اقبال سے دم میں کم کہ ہوں مستعد جنگ کو شل موج جو ہو جاوے عاجز تو پھر لڑ کر</p>	<p>گیا آخرش میں طرف روح کی خلیفہ ہر اس ملک میں حق کا تو پکڑ جلد اور مار گردن اسے کہا میں کہ کیا چاہتا ہے یہ تو زمین بدن میں پڑے شر و شور اگر تخت دل پر گیا بیٹھ آہ کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر رہے پھر یہ کب شان منوکت تجھے یہ کیوں بادشاہی کا رتبہ دیا وزیر خسرو کو بلا کر کہیں رہے ملک تن پھر ہمیشہ کو شاد بدن میں لگی اُسکے غیرت کی آگ کہ تدبیر اس کی بتا دے وزیر مرا حال سن اور افسوس کر کہ یہ فتنہ اتنا نہیں کچھ بڑا یہ ہو حکم آوین آسیران فوج غور اُس لعین کا دہن جائے ٹوٹا</p>	<p>جو دیکھا کہ ہے اُسکی حجت قوی تجھے ملک و تن کا لانا ج و تخت کیا تنگ ہو اس شقی نے مجھے مقابل ہوں اُسکے مری کیا ہوشنا رعیت سے محصول لیوے بزور تصرف تسلط بہت ظلم سے یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر کرے ملک تن میں غل آکے وہ تجھے حق نے کیوں ہو خلیفہ کیا ذرا مجھ سے مظلوم پر کفر کہ ہو دوسرے سے یہ فتنہ فساد شہ روح کو آگیا دون ہی ہوش کیا حکم تاجلدا آوے وزیر سب آداب شاہانہ لایا بجا یہ سلطان روح سے کہا اُنے جا رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم کر بن قتل لین اُسکا سب لٹ رکھیں شرع کی بند و زنجیریں ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام</p>
<p>کہ تھا نفس سے ملک تن میں نام کہا کیا تو سو دے کہ سلطان روح</p>	<p>تھے اسمین کہ جاسوس و سوا نام کری نفس سے جانشکایت تمام</p>	<p>ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام</p>

<p>تمام اپنے لشکر کو آراستے  یہ لشکر خضر نفس نے رو دیا  کہ تاہا قہر سے اُسکے جتیار ہوں  کروں میں وہی اب اس لڑنیکا فکر  جسے دیکھ فوج اُسکی بڑھنے لگ  بھلا ملک تن چھوڑ جاؤں کہاں  فساد اور فسق مر کا ر دو بار  جو اس وقت اپنے پر آجاؤ نہیں  کروں ملک کو اُسکے زیر و زبر  یہ ککر لگا سوچے چھوڑ وہ خام  نہیں لانا اُس سے کچھ آسان  بلا کر کے اُس سے کرو وہ صلاح  بجلا لیا ادب شاہانہ سب  یہ اتنا نہ کچھ کار و شوار ہے  پکڑا اُسکو لاؤں میں ہر حال سے  میرے تری فوج میں حصہ نام  خرابی کو اُسکے وہ دانی ہی بس  خیر نفس نے دیکھ غفلت اسے  کیا ہر طرف راہ کو اُسکے بند  خبر ہوئی اور زبردستی عقل کو  خبر ہوئی اور خیر نفس کو غصہ</p>	<p>کرے ہر ترے قتل کے واسطے  شریعت کی زنجیر میں لے جکا  کہا ہاے تدبیر اب کیا کروں  کہتا اُسکے صدر سے بچتا ہوں  کروں اس طرح میں بھی سامان جنگ  عدم کا میں رستہ بتاؤں اسے  سنو رہنری کا ہر میرا شعار  کہ میں چھوڑ رکھا ہوں اُسکو چوں  بچاؤں فساد ایسا اور شور و شر  تو یاں بھی نہیں جاکے کچھ رنگ  کہ سلطان روح کی بڑی شان ہے  کہ ہر کام میں ہی ہمارا مشیر  یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب  ہماری ہو مشکل سب آسان کار  ہو آسان سب تیرے اقبال سے  کروں حصہ کی قید میں اُسکو بند  دہی بخشی ملک کافی ہی بس  سپیدی کو اُسکے سیاہی کرے  جو تھے ملک کے نگہبان چند  یہ ساتھ غصہ کی فوج لگان  اس نے ہر کسے اور چھوڑا میرا وقت کہ مقابلہ نہیں</p>	<p>شہ ملک لال وہ سر پر فوج  کوئی دم میں لیوے گا تھک پڑ  آہی فکر میں جان کو کھو دیا  ولیکن بقدر و کوشش کروں  عدوؤں سے اپنے جھگڑنیکا فکر  جو اپنی شجاعت دکھاؤں اسے  میں روز ازل سے ہوں قافیہ پڑا  غنیمت نہیں جانتا ہوں وہ کیوں  تماشا اُسی دم میں کھلاؤ نہیں  کیا ہوں اگر اُس نے سامان جنگ  پڑا میرے اوپر اب سخت کام  جو شیطان سنگہ ہر قدمی زیر  کہ جس بات میں ہو ہماری فلاح  کہا لطف سے تیرے اتر ملدار  کہ جس سے تو ایسا دل خگا رہے  ترے پاس لا کر کے اور ارجند  کرے کام سلطان روح کا تمام  میں چھوڑ اُسے تا سب ہی کرے  روانہ کیا ملک کو روح کے  رہ چشم سے آگیا ناگسان  اس نے ہر کسے اور چھوڑا میرا وقت کہ مقابلہ نہیں</p>
---	--	---

<p>ہوا فکر کا اُس کے اُس کو خیال          کہا حال حرص اور غصہ کا سب          کہ جو قتل اُن مفسد و نیکو کریں          امیر قناعت کو تم بھیج دو          کرے لشکر علم جا اُس کو تنگ          جو ہونے لگی دونوں جا بے جنگ          غضب حرص مغلوب دونوں ہو</p>	<p>وزیر خرد نے سنایہ جو حال          گیارہ روح کے پاس با احترام          کہا شہ نے لشکر سے وہ چھٹا ملین          مقابل میں اُنکے بے کارزار          اگر فوج غصہ کی ہو اُسکی تنگ          کہ ہوں جس سے یہ دونوں مفسد تباہ          امیر قناعت سے اور علم سے</p>	<p>کے اور فتح ہونی اُنکی          ہیروں کے لشکر کو لے کر تمام          کہ آئے ہیں لڑنے کو یہ ہے اب          کہا عقل نے لے شہ نامدار          کرے حرص کو دم میں ناپید جو          کہ دستعدا ایسی جنگی سپاہ          ہوا حرص غصہ بیدار تنگ</p>
<p>کہا نفس سے اُن کی ہوئے مد          کہ جو لے شہ روح سے تاج تخت          جمع کر کے سب فوج فسق و فجور          چلے شہوت سنگھ جبر ب          جو ہو عقل شہوت سے مغلوب آہ          روانہ کریں جنگ کو روح کے</p>	<p>تہہ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر          وہ اب چاہیے بھیجی فوج سخت          کرے عقل کے ملک کو جا تباہ          لگا بے حیائی کے ہتھیار سب          ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر          کہنا لاؤ دیکر کے خلعت اُسے</p>	<p>وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر          کہ ان دوسے ہو گا دیر فتنہ زد          ہے تجویز شہوت کی جا بے سپاہ          کہ د اُسکے ہمراہ تم بے قصور          کرے عقل کو جا کے زیر زبر          تو ہو روح کا ملک سارا تباہ</p>
<p>وزیر ہنر و شہ روح کو          کہ تقویٰ ہے جس کا لقب بھیج دو          سپر تیغ شرم و تقاہت کی لی          کہ د اُسکے ہمراہ اُسے بے دلیل          غرض آگے میدان میں قائم ہو          زمین آسمان رہ گئے دیکھ تنگ</p>	<p>کہا خاص اُس بخشی ملک کو          کہ ہو فوج فسق و فجور اُس سے رد          حیا جنگ اُس کا جو ہو اک وکیل          کریں لشکر نفس کو قتل جو          لگی ہونے آپس میں جس وقت جنگ</p>	<p>خبر پہنچی اس حال کی یار جو          ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد          خبر جا کے اہل شہادت کی لی          شہ روح کا حکم پھر اُن کو ہو          لڑائی کو آپس میں برہم ہوئے</p>

کبھی یہ تھے غالب غالب گاہ	لگا ہونے یوں ملک تن کا تباہ	پھر آخر ہوئی غالب عقل بصیر
کیا لاکے شہوت کو انا اسیر	غصہ کرنا نفس کا شیطان وزیر	آپ سوار ہونا
نفس کا واسطے لڑائی	سلطان روح کے سب لشکر لے کر	
سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی	دہن جان پر اس کے آفت پڑی	بلایا وزیر ترہ کار کو
سیہ کار شیطان مکار کو	کہا تھکھکو لغت ہوئے شکر	کیا تو نے لشکر مرا خوار
کری تو نے سستی جوائے و سیاہ	ہوئی فوت شہوت کی ساری تباہ	کر اب ایسی تدبیر تو لے وزیر
شہ روح کو جس سے کر لین اسیر	بلا پہلوانوں کو لشکر کے اب	پھر ان میں سے چھانٹ اہل حرب
جوان مین سے ہوں سخت بیدنگ	شہ روح سے دہ کرین چاہے جنگ	وزیر خسرو اور شیر روح کو
پکڑ کر کے لادے مرے پاس جو	مین دیکر بہت خلعت و مال و زر	ٹھکانوں برابر اسے تخت بر
عزازیل بولا کہ اس جنگ میں	کر ونگا نہ ہرگز قصور اب کی مین	اگر پوشہ نفس بھی خود سوار
مین ہوں اولیٰ شکر بشمار	تو پھر دیکھنا اس صفت جنگ کو	کروں پانی مین اس لنگ
ہو کیا روح کیا عقل و نوک مین	کروں قتل یا قید کچھ تو مین	یہ شکر شہ نفس خوش ہو کے یار
ہوا جنگ کے واسطے خود سوار	لی گردن مین تلوار غفلت کی ڈال	رعونت کا خود اور شرارت کی فعال
لیا نیزہ گروہی اپنے ہاتھ	ہوئی فوج فتنہ فخر اس کے ساتھ	وہ سستی کے گھوڑے پر بیکر سوار
چلا مستعد ہوئے کارزار	آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے	
اور بھیجنا وزیر عقل کو مع	شکر دین اور تقویٰ کے اور برابر رہنا	
دونوں لشکر دین کا	جو سلطان روح نے خبر سنی	کہ آیا ہے لڑنے کو نفس دنی
اور ہر لشکر بیکر ان کے سنگ	لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ	وزیر خسرو کو بلا جلد تر
کہا کھول دے سب خزانے در	نکل آئے سب لشکر دین داد	زمین جسد سے اکھٹے فدا
ہو تکلیف مین نفس ملک تن	وزیر اس کا شیطان ہوا ہزن	کسی طرح ان دو کے کٹنا کے سر
جنہم مین داخل کرو بسیر	اگر باندہ لڑنے کو تیار ہوا	کرو ترک جو کچھ تمہیں کار ہو

<p>مجھے بھی ہوا اب کوچ کرنا ضرور کیا عرض اے شاہ والا قدر رہو ملک میں تن کے تم کا مران عدو کے مقابل ہو کیوں بادشاہ یہ سن کر ہوا خوش بہت شاہ دین ریاضت کا خود اُسکے سر پر دھرا غرض زہد کے اس پر کر سوار چلا دھوم سے لشکر دین سپاہ نکل کر کے جب آیا میدانین ہوئے ابر کے جوڑا لشکر بہم امیروں نے لشکر کے بارے میں پڑا شور اندر زمین زمان ہوئے جب مقابل لیران جنگ ہوا خون کوہ د زمین کا جگر تھی اس طرف خورشید روح جلوہ گر جون جلتی و رومی برابر ہوئے کبھی فوج زنگی نفس بعین زمین بدن ہوتا باغ و بہار اسی عرصہ میں یہ جنگ قائم رہا طلب کرنا سلطان روح کا دیوان گل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>لڑائی کا تم بھی کرو اتنا سام وزیر خسرو نے زمین چوم کر جو ایسے کمینوں سے جا کر لڑے جو ہو ایک بندہ سے دشمن تباہ کردن دم میں سب دشمنوں کو تمام ہیکے ہوشیاری کے خفیہ عطا دیا ہاتھ میں سینہ دار استی کری ساتھ تقویٰ دین کی سپاہ پڑا نفس کی فوج میں زلزلہ جو خورشید خاورد نے کی تیغ علم کھڑی مستعد جنگ کے واسطہ مقابل دو لشکر ہوئے جس زمان ہوئی ایسی تیرہ خدا کی سپاہ لگی چلنے جو تیغ و تیر و تبر زمین ہو گئی خون سے سُرخ رنگ سپید و سیاہ جمع اگر ہوئے کبھی زہد و تقویٰ و گاہے حد کبھی رومی روح سے باوقار باد و نیک میں زندگانی گئی طلب کرنا سلطان روح کا دیوان گل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>جمع کر کے سب فوج و لشکر تمام کہ تاملات تن سے ہو یہ فتنہ در کہ یہ کام لائق نہیں شاہ کے میں لیتا ہوں ان کی خبر ان میں میں ہوں آپ کا ایک اذنی غلام دیا اُسکو پھر خلعت آفرین سپرنیک بختی کی لا اُسکو دی دیا حکم اُس کو پے کارزار وزیر خسرو جنگ کو جب چلا خلل آیا شیطان کے اوسانین ہوئی ہر دو جانب صفت آراستہ کیے اُسکے میدان میں قائم نشان زمین بدن گرد لشکر سے آہ ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ لگی ہوئے جہوت آپس میں جنگ اُدھر ظلمت نفس باشور و شر کبھی کار نیک و کبھی کار بد نکالے تھے دل سے وہ لاف و کلام اسی جنگ میں سب جوانی گئی ہر نفس کا منہ جا بجا پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>
---	---	--

<p>اکھا اور تدبیر اب کیجیے          گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ          دے فتنہ تن سے نہ ہون ہوا          ہر جس کا لقب پیر روشن ضمیر          صلاح اُسکی چلکر کے اب لیجیے          کہ ہوشمن شوم نمایاں سے گم          کرو ایسی ہمت کہ ہوزیب دین          شریعت کی ظاہر کرو بات کو          نہ چاہوں کہ ہو قتل وہ رشتہ          شریعت کی زنجیریں یوں جکڑ          آگاہ کرنا جاسوس نفس کا</p>	<p>کہ صورت تباہی کی ہریش اب          ہوا ہے ترقی بے نفس شہ          کیا تو نے ہر خد جنگ و دعا          شریک اب تو ہوا سے دیر کبیر          مدد سے اُسکے یہ نور غفل          رکھو اُسکو شامل لڑائی میں تم          کرو جی فدا اپنا اس کام پر          مٹا کر کے کفر اور بدعات کو          کہ ہو نفس کا کار زیر وزیر          مرے پاس لاؤ اسے تم کپڑ          میں دوڑاؤں جس طرف چاہوں نام</p>	<p>شہ روح نے حال دیکھا جب          عدد کو کسی طرح زک دیکھی          وزیر خسرو کو کہا صبر بھلا          نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا          مرے ملک کا ہر وہ دیوان کل          کہے وہ جو اس پر عمل کیجیے          رہو دل سے مصروف اسلام پر          کہ روشن ہو جس بدن کی زمین          ہم ہو کے جا کر لاؤ اس قدر          کپڑ لاؤ زندہ مرے رو برو          رکھو اُسکو قابو میں اپنے نام</p>
<p>جو جاسوس نے نفس کے یہ سنا          کوئی دم میں ہو نفس اور تو اسیر          وزیر خسرو کو کیا اُس کے سنگ          کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ کر فکر          ہر شخص اُسکے وزیر خسرو          کہ جو کاٹ سر اسکا لائے تجھے          خرد اپنے قابو میں ہوئے اگر          کروں قید و دون کو چن چن          وہ دیدار سے یہ وہ بہت تیر</p>	<p>کہا جاکے بیٹھا ہو کیا بے وزیر          کہ دیوان تن پیر ہے جسکا نام          شہ نفس کو جا کے کہہ یہ خبر          کہامشہ سے کہنے کی حاجت ہو کیا          مقابل میں اُسکے میں بھجوں اے          ہو منظر قتل عقل کا اب مجھے          وزیر خرد اور دیوان تن          کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام</p>	<p>تو شیطان کے جا پاس سر کو مٹھا          شہ روح نے یہ کیا اہتمام          کہ تا دشمنوں کا کرے کارنگ          یہ شیطان نے سن کر دلا سادیا          میں بھجوں اُسے جو کرے اسکو د          نہ دیوان پن سے ہو مطلب مجھے          تو خود پیر بیکار ہو سب          میں بھجوں دیوان کا نام</p>

<p>کہ مرنے سے جبکہ یہ فتنہ ہو ہو اور خصت اس سے جو طول اہل</p>	<p>کرے قتل بھر عقل کو وہ ضرور کہ شیطان نفس افسوس کے شر سے</p>	<p>کہ پیر کا کام زیر و زبر چھپا کر کے ایسا اُسے نہ ہرے</p>
<p>مطلع کرنا چاہا سوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہیں سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول</p>	<p>مطلع کرنا چاہا سوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہیں سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول</p>	<p>مطلع کرنا چاہا سوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہیں سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول</p>
<p>تو جاسوس دین نے سنا بر ملا کہ یہ آپ کا جو زیر عقل ہے</p>	<p>جو فتنہ ہو طول اہل سنگ چلا خبر دی یہ جا کر کہ لے شاہ دین</p>	<p>اہل کے شر سے ہیں جاسوس دین مفتیان یقین</p>
<p>عدو کے یہ بھٹس جا کہیں جا ملین نہ دیکر کے زہر انکوائے کہیں</p>	<p>خبر رکھو اسکی تم ہر حال میں نہ ہو نچاڑے صدر نہ کوئی چلہ گر</p>	<p>اسے تیرے ہر کام میں دخل ہو وزیر اور دیوان تن کو مگر</p>
<p>کہ طول اہل نام ہو اُس سے ڈر ہو دشمن وزیر اور دیوان کا</p>	<p>ہو لشکر میں اک نفس کے حیلہ گر کرے غم المہدان جہان بخوشی</p>	<p>پیر اسوقت لین ملک کو چھین ہو کار اُسکا پوشیدہ دشمن کشی</p>
<p>تو اس بات کی فکر میں لگا تھا جس جس کا سلطان کو قہار</p>	<p>نہ روح نے جب یہ تھہر سنا کسی طرح یہ فتنہ ہو ہیاں سے دور</p>	<p>نگہبان رہیو تم ان کے سدا کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور</p>
<p>وزیر خسرو اور دیوان کی کیا حکم تا چار شخص پاسبان</p>	<p>رکھو تم نگہبانی ہر آن کی کر و اس سوا اور نہ کچھ بات تم</p>	<p>بلا کر گھا اُسکو لے خوش نہاد رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم</p>
<p>اور ہو دوسرا یاد مرگ ایچوان ہو چوتھی رہی یاد وزیر قیام</p>	<p>رہے ایک یاد نزع جگہ خان خرد پیر کے ہو نگہبان بنور</p>	<p>نگہبان رہیں عقل کے ہر زمان رہے تیسرا یاد تنگی گور</p>
<p>رہیں یاد جسکی یہ شام و بھر رہیں جو کہ یہ چار جس کے حضور</p>	<p>نزع موت اور قبر و زحشر نہ طول اہل کا ہو اُس پر گزار</p>	<p>یہی چار کافی ہے در نظام یہ چار دن رہیں جسکے ہمراہ یار</p>
<p>کہ تا ڈالے اندر خود کے خلل جو چار دن طرف تھی نگہبان چار</p>	<p>غرض آیا چھپ کر کے طول اہل کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا</p>	<p>رہے اس سے طول اہل دور ہت گرد راہ حسد سے پیرا</p>
<p>کہ تالے حسد سے کچھ اسکی خبر کہ تالے حسد سے کچھ اسکی خبر</p>	<p>طرف پیر کے پھر گیا عزم کر طرف پیر کے پھر گیا عزم کر</p>	<p>عدو کا نہ اُس پر ہوا کچھ گزار عدو کا نہ اُس پر ہوا کچھ گزار</p>

<p>وہی پاسبان چار اسکو نگاہ</p>	<p>عدو کا نہ اُس پر بھی قابو چلا</p>	<p>لیکن جو وہ عقل کے پاس تھا</p>
<p>نا اُسید ہو کر پھر ناطول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا</p>	<p>عدو دن سے رکھتے تھے شام پگاہ</p>	<p>عدو دن سے رکھتے تھے شام پگاہ</p>
<p>حد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل</p>	<p>اور دیوان پسر کے</p>	<p>اور دیوان پسر کے</p>
<p>گیا پاس شیطان کے بے عقل</p>	<p>غرض نا اُسید ہو کے طول امل</p>	<p>کہا اگرچہ میں خوب کوشش کری</p>
<p>کیے سیکڑوں چلے اور داؤ میں</p>	<p>چھری میری لیکن نہ خون میں بھری</p>	<p>نہ آیا مرے پر کوئی داؤ میں</p>
<p>دے میرا اُن پر چلا کچھ لبس</p>	<p>میں کہیں گر چھپ چھپ کے تدبیریں</p>	<p>نہ اُن دوسے آیا مرے کوئی ہاتھ</p>
<p>نہیں مار سکتے اُنھیں چھپ کے پر</p>	<p>کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُن کے ساتھ</p>	<p>لومیدان میں چل کے اُن کی خبر</p>
<p>دے میرا لبس کچھ نہ اُن پر چلا</p>	<p>میں کرتا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا</p>	<p>نہ رکھ مجھ سے اُسید کچھ اب گر</p>
<p>جمع کر کے سب فوج و لشکر سپاہ</p>	<p>تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر</p>	<p>کرد جا کے روح و خرد کو تباہ</p>
<p>گیا ہاتھ لٹا طرف نفس کی</p>	<p>جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی</p>	<p>حد سے تھا پر وہ وزیر سپاہ</p>
<p>کہ بے رنج اور جان بازی کے اب</p>	<p>یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ</p>	<p>ہماری بھلا جان بری ہو دک</p>
<p>مجھے اور تجھے نہ کرے یوں ذلیل</p>	<p>جو اس جنگ میں ہوئی ابکی ٹھیل</p>	<p>گلے میں رس ڈال کتے کی جون</p>
<p>بہی ملک تن میں نہ متکامران</p>	<p>جدھر چاہے دوڑائے ہکوزبون</p>	<p>مرا اور تر کچھ نہ ہو دے نشان</p>
<p>غم دلگوا لشکوں سے دھون لگا</p>	<p>یہ سنکر خضر نفس روئے لگا</p>	<p>کیا نفس باغی نے پھر نظام</p>
<p>کہا ذلت ہم کو گوارا نہیں</p>	<p>بلائے مددگار اپنے تمام</p>	<p>لڑائی بغیر اب تو چارہ نہیں</p>
<p>لڑائی کا سامان ہو جمع سب</p>	<p>اکٹھے ہوں میدان میں اہل حرب</p>	<p>حد سنگھ اور بخل سنگھ کفران</p>
<p>غور اور طمع اور فضول کلام</p>	<p>ریا سنگھ اور مجب خان ہیلوان</p>	<p>ہوئے جمع میدان میں اگر تمام</p>
<p>لڑائی میں شیطان کے ساتھ ہو</p>	<p>ہوا حکم سب کو کہ اسے جنگ جو</p>	<p>لڑائی کو طیار سارے رہو</p>
<p>نکل کر کے شیطان وزیر عدو</p>	<p>بنو حیت و کامل نہ ہائے رہو</p>	<p>ہو آ کے میدان میں جنگ جو</p>
<p>ریا کو کہا کر عمل تو تلمع نہ</p>	<p>حد بخل قائم کیے اک طرف</p>	<p>کہا مجب کو مستعدیان ہو</p>
<p>رہے روح کے جب نہ خن عمل</p>	<p>رہے اُس سے باقی تو اُسکو کو</p>	<p>تو پھر ملک میں اُسکے ڈالو خل</p>
<p>خرد پر ہر اک سو سے براؤن سنگ</p>	<p>یہی چار امیر اب کرین جا کے جنگ</p>	<p></p>

آگاہی پانی ذریعہ عقل کی اس واقعہ سے اور بھی بجا امیر سخاوت کو مقابلہ میں بخل کے اور نصیحت اولیا کو جسد کی اور صدق و اخلاص کو ریا کی اور خوف درجا رخدا کو عجب نسکی اور فسح ہونی اُن کی

وزیر خرد نے سنی یہ خبر

لگے ڈالنے لگا جان میں خلل

میروں سے اپنے کیے تخاب

بخل سنگھ کی بے خبر اس مان

نصیحت کہ ہر خصلت اولیا

اور پو خان ان حبس نہ رہا

ریا سے ہو تو خوار اور مستمند

کرے جا کے خوف رجا کے آہ

اگر ہو دے خوف خدائی تجھے

جو طاعت کرے تو تو ہی لطف لب

تو کیوں عجب پر بھی مرتا ہے تو

ہے لازم یہ شکر عبادت تجھے

غرض آگے چاروں ہو گرم جنگ

ندی نامے خون کے بہانے لگے

ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہوں

کہ ہر جاہ کشنوں کے پشتے ہوئے

جو اک لشکر دین نے حملہ کیا

لگی کفر کی فوج سب بھاگنے

اڑے ایسے سیلان میں پاؤں گاڑ

جمع ہو کے سب دشمنان بخل

کیا جمع لشکر کو اپنے تمام

امیر رخا کو کہا ایو جان

اور ہو بخل سے رنج میں مبتلا

نصیحت سے مروی ہو تھیاب

جوان صدق و اخلاص تیار ہو

کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ

تو پھر عجب سزا کا کار کرتا ہے

سمجھ لے کہ حق سے ہیں کلام سب

جو دی نیک تو مفتی تجھ کو بیان

خدا نے دی تو فوق طاوت تجھے

خدا کی طرف سے ہر سب خیر شر

شجاعت کو اپنی دکھانے لگے

پڑی نفس کی فوج میں ہائے ہو

یہاں تاک تو لڑاؤ کے کشتے پہے

ہوئے دونوں مغلوب بغض و حسد

کیا زور جسے لڑا پاک نے

یا بھاگ سب لشکر نفس شوم

کہ پھر غصہ و ن نے اٹھایا ہر

غرض سوچ کر اُس نے باہتمام

یہی چار سردار و الا جناب

سخاوت سے ہو تو حبیب خدا

حسد سنگھ پر اُس کو قائم کیا

ریا سنگھ مردود کے قتل کو

کرے صدق و اخلاص درج بلند

اگر قسم دیتی ہے تو ڈرتا رہی

تو پھر کیوں ہو اپنی بڑائی تجھے

خدا کی عنایت ہے تجھ پر بیان

عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو

دیکر کا رتی کو قیاس اس آپ پر

چلے دونوں جانب سے تیر فتنہ

شجاعان دین جب ہوئے جنگو

اگا بہنے ہر طرف دریائے خون

غرض غالب آیا دیر خیر

لگے بھاگ ایک سخت عجب دیا

کیا بیکر مردان دین نے ہجوم

<p>نہ لگا کبھی سپر لٹائی کا نام چھپائی گا اُس نے بہت خبر خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہر اول طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>شکست ایسی دشمن نے پائی تمام لگا اُسکی چھاتی پیر ملال خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہر اول طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اکھاڑ جو دیکھا یہ شیطان ملعون نے حال وے شہر اُسکا ہوا در بدر طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>
<p>کہا لاؤ دستور بے نور کو کیا تو نے کیا جو ہوئی شکست نہ تجھے ہوا کام کوئی درست میں جا کر تیرا روح کے زیر پائے شہر روح ہے شاہ والا جناب میں لڑنے سے اے شاہ عاجز نہیں شجاع اور سہدار خونخوار ہیں کروں لاکھ اُسکو ہی تیرا مطیع کروں لشکر عقل و روح کو تمام عدو پر مجھے حکم ہو اس گھڑی غرض پھیر آیا میدان جنگ سوار دن کو اپنے توے جلد جا طمع کرتی ہو عقل مند دن کو گور کہ دشمن ادھر سے نہ آجا کہیں فضول کلام اب مدد کو رہے اُدھر جلد طعنے ہیں کہ جت بھیجا وزیر عقل کا میر توکل</p>	<p>تو شکر کے حسرت سے سر کو دھنا غضب کے کہا نہ نے اے خود پرست کیا فوج ساری کو آخر تباہ اگر ہی سستی اے سستی را میں اب حکم میں اُسکے ہر دم رہنا یہ سن بلا شیطان وزیر لعین بہت اُن کو آئے ہیں لڑنے کے طور نہ کھا غم نہو جا کے اُسکا مطیع اب اس رنج و غم سے چھڑاؤں مجھے زمین چوم کر انقض عرض کی میں دن عقل اور روح کو جا ادا ہر اول طمع کو بلا کر کسا طمع کا غبار اُنکی آنکھوں میں ڈال کیا پیچھے قائم غصہ ز لعین اور ہو جب دنیا کے بائیں جاہ جدھر دیکھے لشکر کی ہوتی شکست شہر روح کو تاکہ دیوے شکست</p>	<p>چھڑاؤں کو جب نفس نے یہ سنا کہ تا دون سراغِ ب اُس کو کیا کار کیا تو نے اے رویہا ہمیشہ ہی تیری تدبیر حسرت تجھے چھوڑا سکی اطاعت کروں کہ جسکی اطاعت سے ہی قہیاب مرے پاس حاضر ہیں سزا اور مرے تیرے وہ سب مددگار ہیں شجاعت کو اپنی دکھاؤں تجھے ترے آگے لاؤں پکارا نکو عام کہ لڑ کر کے اے نفس والا حب کرے تاخیر روح پر صہ تنگ کہ کر سائے لشکر کے آگے جال طمع سے پڑے جال میں مرغ و پر طرف دہنے ہو لشکرِ حب جاہ جدھر چاہیے جا اُدھر وڈر کے غرض اس طرح سے کیا بندوبست</p>

<p>کو مقابلہ میں طمع کے اور خضوع کو واسطے غور کے اور زہد و تقویٰ کو حب دنیا کے اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے</p> <p>کہ جنگ عظیم آیا ہر پیش اب لڑائی کو بھیجے ہیں سب نامور کما شاہ نے اس کی تدبیر کیا یہ ہر عرض اسے شاہ رؤف ضمیر علیحدہ کرو ان میں جو مرد ہیں مقابل کرو ایک کے اک جوان کما شاہ نے ہر یہ رائے صواب ہر اول کو جو سخت مضبوط ہو امیر خضوع کو ہو حکم حضور کہ تادے صاحب دنیا کی کھوج کہ ہے یعنی علم فنا جس کا نام ہر تدبیر اس کی یہ اس وقت پر ملے جس جگہ ہر فضول کلام عدا کو پکڑ کے کشتہ کرین جو انسان شجاعت دکھانے لگے سمجھتے تھے زخموں کو باغ و بہار نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھوڑے گویا پاؤں اٹھ فوج پر کین کا بھیجنا نفس کا آخر کار</p>	<p>کیا مصلحت کو شہ روح باس شہ نفس نے فوج سے چھانٹ کر وہ آئے ہیں لیکر کے فوج گران بجالا کے آداب بولا وزیر شجاع اور دلیر اور اہل حرب نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان نہ ہو دفع کرنے میں دشمن کے ڈھیل کما عقل نے اپنے لشکر سے لو طمع کے مقابل میں آگے کر دو طرف بائیں جانب زہد تقویٰ کی فوج کرے جا کے جو جاہ کو اسیر فضول کلام اس طرف ہر اگر سخن سپودہ کو کرے قتل جو شجاعت کی جا کر کے سب اودین لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام لگے کرنے مردان جان کو تار گل غنچہ ہوتے تھے زخم بدن ہوا حملہ جب لشکر دین کا بیون پر پڑی اس کے دشمن کی جان</p>	<p>وزیر خرد کن کے یہ بے ہراس عدد نے سپہدار بھیجے ہیں سب کہ جو جو تھے اسکے چھٹے پہلوان کو جلد تراب ہے تاخیر کیا کہ لو لشکر خاص سے چھانٹا اب شجاعت کے حکام میں فریاد کر دو مستعد جنگ کو بیدار لیل امیرون سے اپنے تو کر انتخاب امیر تو کل سپہدار کو کرے دفع چھپے سے فوج غور طرف دہنے جائے امیر کبیر کرے جاہ و عزت کو دم میں تمام امیر خموشی کو قائل کر دے کرے جا کے خاموشی اس کو غلام ہوا اس کے میدان میں پھلزار دام آنگ اپنے دل کی مٹانے لگے لڑائی تھی مردوں کی سیر جن قدم پر قدم آگے دھرتے تھے نہ کسی بھاگ فوج عدد اس زمان</p>
--	---	---

بخشی تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تو واضح کا تکبر سے اور فتح پانی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور بکڑا جانا نفس کا

<p>بلاتجنتی کسب کو بھر دیا تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور تکبر اٹھا جیسے غنہ شیر ایسے تو وضع ہوا جنگ خواہ کنر ایک گردن میں ڈال اور جکڑ ہر مغلوب غالب ہر فوج نکو کہتا ہووے آوارہ دشمن تمام مٹانے لگے نفس و شیطان کا نام چھری گرز و شمشیر و تیرو کان عدو کا لگا ہونے لشکر تلف بکڑا لائے نفس تبہ کار کو بنا کر کے اسکا بہتشت حال یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شمار نکر تو خیال ان پہ اسے نیک خو ہو تو خستہ ترین آخرش خوار و زار</p>	<p>وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا کہا اب تو امداد کرنی ضرور مرے حکم کی اب اطاعت تو کر اُدھر لشکر روح سے با سپاہ تکبر پہ آخر ہوا عصہ تنگ خود نے جو دیکھا کہ کار عدد کرے حملہ جس سے ہو آوارگی غرض کر کے ہر طرف سے ازدحام برنے لگے ان پہ تیر و تبر برنے لگا منجھ سا چار و نظرت عواذیل بھی بھاگا ہو بے قرار گلے پاؤں میں بلوق و زنجیر ڈال کرتی عوض حاضر ہی یہ بے حیا برائی کا بدلہ برائی ہے یار دکھا دے اگرچہ یہ نفس دنی یہ مکڑ شیا بطن نہ آئے بکار</p>	<p>شہ نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا سپر تیغ دزر بال بے انتہا ہو لازم کہ جا کر اعانت تو کر کہ فوج خود کو کرے تاکر زیر ہوا واقع جیوت و زمین جنگ تکبر کو لایا تو واضح بکڑ کہا لشکر اسلام یکبارگی کرین جیسا چاہیں پھر ہم نظام کیا حملہ ہر طرف سے آن کر تبر و خنجر و نیزہ و چم سنان ہوئے قتل سردار لشکر فرار سے سخت سکا رغدار کو شہ روح کے آگے لاکے کیا کر و قتل یا قیدین و سیجیے بدی کی بنا کر کے موت بھلی چلا جا طریق شریعت پہ تیر</p>
<p>غرض آیا جب نفس بکڑا ہوا لگا سجدہ شکر کرنے ادا</p>	<p>شہ روح جاکر کے پیش خدا</p>	<p>شہ روح کے پاس جکڑا ہوا</p>

حکمرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا فویر عقل کا  
نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو

<p>ہوا قید نفس اور لشکر تمام ہوا ملک میں تن کے غرقہ فر وزیر خرد کر کے مردوں کا کام قیشاہ نے حکم اُس کو دیا وجود ایسے مفید کا اندر جہان کرے گافاد اور قفس پر پا وزیر خسرو نے سجا کر ادب خدا عفو کے حکم کو بر ملا کرداد معاف کی تقصیر کو رہے حکم کے طوق میں روز چند جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی کہ حکم میں تیرے ہر دم رہے کرے پہلے اُس پر عطا شہر بار دیا حکم رہنے کا زندان میں صاف زہر جنگ اور بندگی بیگ کی ہوا اس میں یہ اتفاق ایک مرتب ترے حق میں تو وعدہ وصل تھا کہ تیری ہی اس میں سراسر نجات رہی حق میں ہو جیت تو لے غبی نہو چھوٹنے کی کبھی پھر امید یہ جب نفس نے جانا اتبواسیر</p>	<p>کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا وزیر خرد نفس کو زیر کر گیا کفر اور فرق کا شتر شور غرض نفس کو جبکہ آگے گیا کرے قتل اس بد کو با صہ عدا رہا زندہ گریہ تو پھر وقت پا ہے بہتر کہ دو مار کر ان سے ٹال ہے قرآن میں فرما دیا جا بجا نہ قتل اس کا البتہ اسلوب ہو ہو زنجیر شرعی میں یہ پائے بند سفر کے لیے اپنا خادم بنا مگر گھاس اور دانہ کم اس کو لے وہ کہ حکم میں تیرے جس رہے غرض اُس کی تقصیر کے معاف گلے چمڑ کا طوق ڈالو مگر لگا رہے زندان میں باد و سوز پھرایا ہے کیون تو ہے جیت رو بس اب توبہ کر اور ہوشہ کسات عبادات و طاعات اللہ کی دگر نہ ہمیشہ رہے گا تو قید ہمیشہ رہے تیرا برگشتہ سخت</p>	<p>خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا ہر شکر خدا دی فتح ہر عام ہو اس شرع کے حکم کا خوب شہ روح کے یان ہوا نیک نام کہ حاضر ہو جلا و تقویٰ شتاب فساد اور فتنہ کا ہے گانشان تو پھر دفع کرنا ہوا اس کا محال کیا عرض اسے شاہ والا حسب نہیں مارنا اُس کا خجہ بہر مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو رکھو اپنی خدمت میں اس کو صدا نہیں مارنا اس کو بہتر کبھی جو اسے اسے تیرا نقصان تو پھر پشت پر اس کے ہو جسے سوار ریاضت کی زنجیر باد نہیں کر ہمیشہ رہے قید میں یہ شقی کہما عقل نے نفس سے لے غم گنہ کر کے کیون دور عقل سے ہوا تو کر ساتھ ہو کر کے اب شاہ کی چھڑاؤں تجھے قید سے میں ابھی شہ روح سے تجھ کو تکلیف سخت</p>
---	---	---

<p>وزیر خرد سے کہ لے خوش ادا عزازیل نے مجھ کو پیر کھو دیا وہیں اُس نے آجھکوا گھر کیا ہو اب تو سلطان کا میں طبع کہ اُس صوبہ میں میں ہوں باطرب جو ہو یہ عنایت تو پھر میں مدام تو ملک جگر میں کروں میں نزدیکی جو روح طبعی ہے تابع مرے اکروں جا کے وہاں اپنا میں نظام اکسا عقل نے نابکار دروغ رکے بادشاہی کی بولے کلام جہاں شاہ سے عرض تو کیجیے یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا کیا کہ قلعہ پھر نجات کرے ضرورت کے وقت اس لپٹ خج کام چہر چاہوں دوڑاؤں میں اسکو سخت نہ یہ کہ بھی نفس کا جب چلا تو بلا بدل راہ حج و زکوٰۃ وہ وقت بے وقت پا کرے راہ تو کرا شرات کچھ اُس وقت پر</p>	<p>تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا رہا شاہ کا لطف مجھ پر مدام جو نیکی کا میں نے ارادہ کیا خالف ہوں گرشہ کا کافر ہونہیں اکر سلطان دیکھکوا کچھ ملک اب لے قلعہ ہے نام جس کا دماغ اگر یہ شہنشاہ نہ رکھے قبول مجھے حکم رہنے کا ہوش وہاں مجھے شاہ ان دے دے اک تمام یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ متقید بھی تیر بھی اندر دماغ تجھ اس سے کیا جو کہے رد و کد وزیر خرد نے کیا عرض جا کہ ہر جو تری عقل ابے وزیر کہ تا ملک میں جا شرات کرے اُسے پانی اور دانہ دین نہیں کم ردگار ہو میرا طاعت کے وقت رہی میری خدمت میں بالاس دین لگا کرنے طاعات صدم و صلوٰۃ وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر</p>	<p>ہو ا قید میں روح کے ناگیر ہوں روز ازل سے میں شہ غلام مرے کام سیدھے کو اٹا کیا اُسے چھوڑ کر اب حاضر ہونہیں دلیکن کروں تجھکوا اپنا تیغ مجھے ملک شاہ کے با فراغ رہوں شہ کی خدمت میں شغل غلام کہ روح طبعی کا ہے وہ مکان تو کچھ کام میرا نکلتا رہے اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ سخن کو نہیں تیرے ہر گز فروغ کہا نفس نے اسے وزیر خرد جو ہو حکم مجھ کو خبر دیجیے لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر امیری اُسے دے ہو پھر جہاں ہے بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم سفر اور خسر میں رہی پھر غلام وہ ملکوت و جبروت دلا ہوت ہیں تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا غرض قیدیوں کی طرح سے سدا طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ</p>
--	---	--

<p>اسی واسطے ہوئی ہے کہ کہ ہر گاہ جہاد کب اس سے مراد بیان سے بنی ہے لہذا کہا بیان کی ہے کہ غور سے نیک نام کہا میں جو کچھ کر غل اس پہ تو نہاں راز کو اب عیاں کر دیا سدا اپنے دشمن سے ہتیار رہ تو رہ تو بھی اُس کی خرابات میں رہیں ان لشکر کی تو رکھ خبر وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہو یا تو ہتیار ہر لحظہ رہنا ضرور نہیں تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی جو ان دو سے تجھ کو نہیں کچھ خبر ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب حساب اس سے ہر آن لیتے ہو ہو نفس پر کرتے ہر دم جہاد کسی کو جو ہو پیش دشمن و جنگ تو مشغول اس اُسکی ہوا بات میں تو غافل ہو پھر کس لیے لے عزیز تجھے اس جہان سے گزرنے کو تجھے چار ناچار رہنا ضرور</p>	<p>کہ ہے نفس دشمن تمہارا بڑا جو مومن کرین کافروں پر جہاد بیان کر دیا اُس کا میں مدعا کرمی غم تفصیل میں صرف میں کہتا روزِ محشر میں ہو سرخ رو کیا کرو اس پر ہمیشہ عمل نہ سو خواب غفلت میں بیدار رہ کھڑا ہو عدو جنگ کے واسطے کہتا پاؤے دشمن کے اوپر ظفر نہیں اپنے دشمن کی جھک جو خبر محاسب ہو اس نفس کا بے قصور امیرن سے تو نفس اور روح کے تو اس جنگ میں تو ہو عاجز و مہر یہ بس نفس ہو روح پر تحیاب بدی پر سزا اس کی دیتے رہو تو کر یاد میں حق کی ہر سانس صحت رکھے مستعد فوج کو بیدار نگ جو ٹھہرا ہے اے یادِ مہربان تجھے نہیں تجھ کو اس بات کی کچھ تینر سو حسرت افسوس کے لیے میان سفر کے لیے توشہ کرنا ضرور</p>	<p>کہ نفس کے ساتھ اپنے جہاد کہیں اُسکو شرع میں صفر جہاد میں تفصیل اور شرح اسکی تمام بنی نے کہا اسکو اک حرف میں یہ جو میں نے تجھ سے بیان کر دیا چلا جائے جنت میں تاجِ خل رہو تیرا دشمن تری گھات میں تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے کہ جو شاہ لڑنے میں کامل ہو یا کہ ہو مستعد وہ ترے قتل پر لیا نفس سے گرجاب ہر گھڑی خبردار دونوں کے رہ حال سے جو غفلت میں تیری گئی غم سب ڈر اس خواب غفلت سے بیدار کہ ہو ہر گھڑی حق تعالیٰ کو یاد مٹا دل سے تو خواب غفلت کا اثر رہو موت ہر دم تری گھات میں اس عالم سے آخر گزرنا تجھے یہ سب ہو گا معلوم مرنے کے وقت نہ آویگا کچھ کام اُس وقت دان اسی واسطے ہوئی ہے کہ</p>
--	--	--

<p>تو غافل ہو کیوں اس دن راہین تو کر قتل نفس تیرے کار کو نہ غافل ہو اکدم نہ اک آنہ اک اک لمحہ مرنے سے غافل نہ ہو کر اس خار سے ملک کو تنگ نہ کر اٹھا کر اب آبداد دست دعا مری نفس شیطان نے ماری ہے راہ ذرا شکر عشق کو حکم ہو ہو آباد جہان کی نیت سیر سے ترے در سے ہر سب کو بھر دینا ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہو نہ کیونکر ہوں ہم تیری جانب رجوع عیان اول آخر یہاں کون ہو اکہی گنہ سب کے اب بخش دے فقیر اور حقیر اور تہ کار کے نہین نیک عمل کچھ مرے پاس آہ نظر مجھ پر رحمت کی ہر آن کر مے عشق سے اپنے اک جام نے یہ درد عالم بیش سے بیش کر رہی دل میں یوں آتش عشق یار کرے ہر روتیرا اُس میں طلوع</p>	<p>رہی ہے یہ دشمن تیری گھٹائیں اُسے ڈال دے قہر کی چاہ میں لڑائی میں رہ اسکی دن ات چیت بقول محمد علیہ السلام ہمیشہ تو کر نفس کے برخلاف مجھے بھی ہو اس نفس سے نجات اکہی اکہی اکہی اکہی لعین نفس و شیطان مکار نے را ملک جان خالی ہو غیر سے ملاقات کا تیری جو نیہ ہوں ترا حُسن اک شہرہ آفاق ہو شراب محبت کا پتیا ہو جام سوا تیرے بتلایاں کون ہو طرف اپنے کوچ کے نہ بھجوا رہ خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے رہا خواب غفلت میں میں بے خلل کرم سے مرے کام آسان کر تو راضی ہو جس میں نہ ہے مجھے کام مراد غم عشق سے ریش کر کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش مرے دل کو رکھ اپنی جانب رجوع</p>	<p>جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا مخالفت ہو جو یار کی راہ میں اور اُسکے تمامی مددگار کو بس اک نکتہ ختم کی میں کلام کبھی مکر دنیا پہ نائل نہ ہوا اکہی حق بنی پاک ذات دعا مانگ حق سے بعد التجا لیا گھیرا ب فوج اغیار نے کرے قتل جو فوج اغیار کو اکہی میں عاجز ترابند ہوں کرم تیرا ہر اک کا ہو چارہ ساز ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام ترا ہر وحدت ہو سب پر طلوع اکہی اکہی براے اکہ چھپے یا کھلے سب کے سب بخش دے کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل سوا تیرے فضل کرم کے اکہ شراب محبت کا ہے مجھ کو جام اسی درد سے مجھ کو آرام دے کرے عشق آجھ میں جو شمع فروش کہ گرمی سے اُسکی نہ پاؤں قرار</p>
--	--	---

<p>مجھے اپنی صورت میں یوں محسوس سوائے اس کے کہ کوئی نظر حق ابوبکر صدیق دین رہی جو تجھ میں مرجان پاک</p>	<p>کہ دیکھوں ترا تا جمال ہر زمان میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر جھڑ حق نبی اور آل رسول حق عسکری و عثمان بنی پاک</p>	<p>ہو روشن ترے نور سے شمع جان رہی جھکوا اپنی نہ اصلا خبر الہی دعا میری ہوئے قبول حق عمر شاہ والا یقین</p>
<p>خاتمہ الرسالہ پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل کہ ہوں نفس شیطان کے شر میں غلبہ یہ مضمون تھا فارسی میں لکھا کہ تا خاص اور عام سمجھ میں ہو مولف کا کاتب و خواندہ پر</p>	<p>ہزاروں درود اور شہادت سلام پڑھو اس کو اسے دے ستون صبح و شام مرے بھی لیے کچھ ایسا دعا جہاد اکبر اس کا رکھنا بیچ نام کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ اور تھہ بارہ سواڑ سٹھ ہر واجب تمام الہی تو کر رسم شام و سحر</p>	<p>پڑھو ان سب پڑھاؤ تو صبح و شام بس اب ہر چکایہ رسالہ تمام بچے نفس و شیطان سے دہ بے خلل غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام کسی مرو حق نے بعد پڑھیا سن و سال ہجری خیر الامام</p>

## ترتیب

الحمد للہ والمنة کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ  
الہ حاجی اماد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب حکم عالی جناب حاجی محمد سعید صاحب  
ناشر کتب گلگتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب  
در مطبع مجیدی واقع کانپور بہار شعبان المعظم ۱۳۷۳ھ  
علیہ دربر کشیدہ مقبول انام گشت  
خداے تعالیٰ فی عوام گرداند

## نالہ امداد غریب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رباعی

وے رحمت و لطفت ہذا جات مجیب  
مقبول شود نالہ امداد غریب  
عجب نقش قدرت انوار تیرا  
ہر گل خارین گل میں ہر خار تیرا  
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا  
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا  
ہر پروے میں روشن سب انوار تیرا  
ترے نور کو سمجھیں انہی ارباب تیرا  
چمکتا ہے جلوہ قمر و ارباب تیرا  
کہ جس جان میں ذکر اذکار تیرا  
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

اسے ذات تو با رحمت و لطافت قریب  
اکون لطیفیل احمد و یارانش  
آہی یہ عالم ہے گلزار تیرا  
جہان لطف و گل ہر وہن خار غم ہے  
عجب رنگ بزمگ ہر رنگ میں ہر  
خوشی غم میں رکھی ہر اور غم خوشی میں  
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے  
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یار رب  
ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پر دیکھو  
نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہر  
تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے میں تو ہر

تو اوّل نہیں ابتر تیرا یارب  
تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن  
نظر سر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں  
نہیں دیکھتا کچھ و سہل دیکھتا ہوں  
اکی میں بس ہوں خطا و ارتیرا <sup>طلع</sup>  
غوکس سے چاہے گنگار تیرا  
اکی بتا چھوڑ سرکار تیری  
نگاہ کرم ٹمک بھی کافی ہو تیری  
دوا ہے رضا کیا کردن میں اکی  
مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں  
میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کر تو  
اکی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا  
سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب  
کہاں جاوے جگہ نہ ہو کوئی تجھ بن  
کیا اپنے در سے اگر دور مجھ کو  
نہ پوچھے سوانیک کا روئے نہ کر تو  
گناہوں نے ہر طرف سے مجھ کو گھیرا  
رہے گانہ کچھ نقد عصیانے میرے  
دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ ہو دین

تو آخر نہیں انتہا کار تیرا  
تو ہی تو ہی ہے پاک آثار تیرا  
تجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا  
ہر اک جا پہ نقشہ طر حدار تیرا  
مجھے بخش ہے نام غفار تیرا  
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا  
کہاں جاوے یہ بندہ ناچار تیرا  
اگرچہ ہوں بندہ بہت خوار تیرا  
کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا  
تو شافی ہو میرا میں بایہ تیرا  
تو غفار میرا میں ناچار تیرا  
لیا ہے پکڑا اب تو دربار تیرا  
تو مول ہے میں عبد بیکار تیرا  
کہے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا  
کہہ جاوے عاجز نہاچار تیرا  
کہاں جا بتا بندہ ناچار تیرا  
سنا جب کہ ہے نام غفار تیرا  
لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا  
کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت میں ہوتا رہا میں  
 چلا نفس و شیطان کے حکام پر میں  
 برے کام میں غمراہ فوسل کھوئی  
 نہ سوا ہوں جیسا یہاں حشر میں بھی  
 مری شکل میں ہو دین آسان اکدم  
 نصیر لچو میری تو اُس دم اتنی  
 ہوں ظلمات عصیانے حسنا ت روٹن  
 کہاں میرے عصیان کہاں تیری رحمت  
 لگین کرنے کا فر بھی اُسید بخشش  
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہیں یارب  
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مجھ کو جب سے  
 تمنا ہو اس بات کی مجھ کو ہر دم  
 ترانام شیرین حلاوت ہو دل کی  
 اتنی رہے وقت مرنے کے جاری  
 نہ کوئی ہے میرا نہ میں ہوں کسی کا  
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو سیلا  
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہے نہیں میں  
 میں ہوں عبد تیرا تو مبد و مبرا  
 اتنی بچا تیرے اپنے مجھ کو

نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا  
 نہ مانا کوئی حکم زہار تیرا  
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا  
 نہ ہوں جب کہ ہو عام دربار تیرا  
 جو ہو فے کرم مجھ پر اکار تیرا  
 کھلے جبکہ بخشش کا اخبار تیرا  
 جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا  
 کہاں خس کہاں بجز خوار تیرا  
 لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا  
 مجھے چاہیئے رحم بسیار تیرا  
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا  
 کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا  
 ہر اک بات سے خوش ہو نکار تیرا  
 بہ تصدیق دل لب پہ اقرار تیرا  
 تو میرا میں عاجز دل فگار تیرا  
 ترا فعل مسد امر اکار تیرا  
 تو ہے نور سیرا میں انار تیرا  
 تو مسجود میں سا جزار تیرا  
 کہ ہے غفوت بخشش کرم کار تیرا

یہ چور و چٹا ہم سے ہم پر ہی یارب  
چلا نفس و شیطان کے حکام پرین  
نہیں کافروں کو جو توفیق ایمان  
حکومت ہوئی اُسکو محل جہانکی  
فنا ہو گیا جو تری دوستی میں  
دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک  
کھلیں اُس کی آنکھیں کریں بند جس نے  
رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا  
اُسی نے ہوش دے اب تو ایسا  
تو کربے خبر ساری خبروں سے جھکو  
میں ہر مرض اور درد سے چھوٹ جاؤ  
بنا اپنا قیدی کر آزاد جھکو  
جو سویا سو جا جا جا گا سو سویا  
بھکاری ترا جائے محروم کیونکر  
ترا خوان انعام ہی عام سب پر  
بھکاری کو روں ترے ہوں نہ کیونکر  
کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے  
نہیں اس سے زیادہ کوئی جھکو خواہش  
نہیں دونوں عالم سے کچھ جھکو مطلب

ہوں

نہیں

نہیں ظلم اور جور اطوار تیرا  
یہ ہے بے نیازی کا بازار تیرا  
کہ ہے نام قہار و جبار تیرا  
ہو اجو کوئی حکم بردار تیرا  
تو ہے یار اُس کا وہ ہی یار تیرا  
جو ہے نقد جان سے خریدار تیرا  
عیان ہو نہاں اُس پہ ہر راز تیرا  
اُسی ہو اجو کہ ہشیار تیرا  
رہوں میں سدا مست و مئی تیرا  
اُسی رہوں اک خبردار تیرا  
جو ہو وے محبت کا آزار تیرا  
ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا  
سلا جھکو تا ہوں میں بیدار تیرا  
کہ نت خوان بخشش ہی تیار تیرا  
ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا  
نہیں کرنا معمول انکار تیرا  
میں تجھے ہوں یارب طلبگار تیرا  
ہر اک شے سے ہر وصل و کار تیرا  
تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا

میسر ہوا سے کاش دیدار تیرا  
 کہ تجھ بن ہے دیران یا بارتیرا  
 میں سایہ نطا گر چہ ہوں جارتیرا  
 ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا  
 ستانا ہی یہ ہجر و خواری تیرا  
 نہیں کھلتا یا رب یہ اسرار تیرا  
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا  
 کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا  
 کہ تا جلوہ گراں میں ہو یا رتیرا  
 وہیں جلوہ فرما ہی امداد تیرا  
 تجھے غم ہے کیا رب ہی غم خواری تیرا  
 کہ ہو رسم حق کا مددگار تیرا  
 تو چاکر ہے اُس کا وہ سرور تیرا  
 کہ تا جاوے ہر رسم ہر آزار تیرا  
 کہ رد کرنا ہر گز نہیں کار تیرا

ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر  
 مرے دل میں ٹاک جلوہ فرما آئی  
 نہیں وصل افسوس قسمت میں میری  
 تو ہے جان و دل سے بھی نزویک میری  
 ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا  
 یہ قرب معیت ہی پھر بُد ایسا  
 حجاب خودی میرا یا رب اٹھا کے  
 فرہ آپ اپنے میں ادا آ تو  
 تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے  
 زبان سے طرف دلکی مشغول ہو تو  
 اٹھا غم رکھ اُسید امداد حق سے  
 نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہی  
 اُسی کی تو خدست میں رہ دے ہر دم  
 تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی  
 الہی قبول ہو مناجات میری

### خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

عقل بخت و ملت و ملول ہیں زار و علیل  
 جہد لطفک یا الہی من رزاق و قلیل

ذکر کیا کوئی کرے وحدت میں تیری ال قلیل  
 انت کافی فی مہات فی رزق کفیل

مفلح بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل	
جسطح خاصونہ ہر چہر بھی کر لطف عیم	ہر و فوری جرم عصیان سے سزاوارحیم
وہ سرا یا عاصیٰ خاطر تو غفار و رحیم	ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم
اے شخص غریب ذنب عبد ذلیل	
حیف پیری جوانی سب سے مصروف ہو	روز و شب تھ جہالت ہی رہا غفلت میں
یا اہل العالمین سے سستی عصیان سے	منہ عصیان و نسیان و سو بعد سہو
منک احسان و فضل بعد عطا و جزیل	
خواب و فوری میں کٹی اک عمر مثل نام و	ہین عل سائے نکو سید سبھی افعال بد
دیکھا کر انبار عصیان و جرائم بے عدد	قال یارب فی ذنوبی مثل رمل لا تعد
فاحف عنی کل ذنب و صفح الصفح اجمیل	
ہن سب افعال و سیمہ زندگی کا حاصل	یاد میں تیرے نگذری ایک ساعت ایک بل
کیا کروں اب کچھ نہیں بنتی کہ سر پر ہر اجل	کیف حالی یا اتی لیس لی خیر العمل
سور اعمالی کثیر زاد طاعتی قلیل	
غم الم اندوہ و حسرت یا س دوری سبھی	ناؤانی اضطرابی ببقاری بے کلی
ہن مرض سینہ میں اتنے دلچسپ و شہرے	عافنی من کل دار و قض عنی حاجتی
ان لی قلب سقیما انت شافی للعلیل	
خود بخود ہو جائیگی یہ درد سائے دل سے دور	جتنے مقصد میں بر آئیں گے آئی بالضرور
یہ تڑپ یہ ببقاری فکر چاہے قصور	انت شافی انت کافی فی مہات الامور
انت جسی انت ربی انت لی نعم الوکیل	

ہون میں چکرین نہیں ملتی ہر ادا مستقیم جطرح خاصونہ پر چھپر بھی کر لطف عیم	کر دیا آرزو نیاز و مرض نے زار و سقیم رب ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم
عطنی مافی ضمیری دلتی خیر الدلیل نہ کھلا	صورت شبنم ہوں گریانِ فوز و شبِ صبح و سا جیتے جی ہر وقت خوفِ آتشِ دوزخ رہا
قلت قلنا نار کو فی انت فی حق اکیل عمر بھر کرتا رہا فرمانِ حق سے انحراف جرم و عصیانِ خطا یک نخت سب کر دینا	وہ ہوا تجھ سے جو شانِ عہدیت کے تھا خلا ہب لن املکا کبیر انجنت امتحان
رہنا اذ انت قاضی المنا دی جبریل	ہوش میں اکلے غیبِ سرخسِ جامِ صبح کیا بھر و سازندگی کا ہر مسافر تن میں روح
کر عمل باچھے بڑے ہوتے ہیں فعالِ صبح این ہوئی این عیسیٰ این یحییٰ این نوح انت یا صدیقِ عاصی تبائی الولی الجلیل	سبز نشادِ ادب گلستانِ تنہا ہوئے ہند میں گرم پیشِ یونِ دلِ مضطربِ دام ٹھہرے بھی روضہِ اقدس کی زیارت ہو صیب جب کہین قافلہِ واسے کہ مدینہ کو چلو ننگے پاؤں وہیں ہو جاؤں میں اٹھ کر ہمراہ
کاش مسکن مرا صحرا سے مدینہ ہوئے دام میں جیسے کوئی مرغِ تڑپتا ہوئے زہے قسمت جو غمرِ سوی مدینہ ہوئے شوق میں پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہوئے تن میں جامہ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہوئے	

<p>جیسے جنگل میں بگولا کوئی اڑتا ہوئے  پانوں پر پانوں میں پرتا ہوئے  خاک جو اڑ کے پڑے آنکھوں میں سرمہ ہوئے  حال جیسے کسی نا چیز گدا کا ہوئے  ایک تہ بندھٹیا سا کوئی کرتا ہوئے  فکر سوزن نہو کچھ نشانہ کا سودا ہوئے  خدمت شاہ میں جیسے کوئی بردہ ہوئے  وصل کا آج اشارہ شدہ والا ہوئے  خود در حجرۃ والاے بنی وا ہوئے  دھیان کسکو ادب ہے ادبی کا ہوئے  خاک پا آب کی ان آنکھوں کا سرمہ ہوئے  جز تہیہ سستی کوئی اور نہ تحفہ ہوئے  جلوہ طور بھی آنکھوں میں تماشا ہوئے  فضل حق سے تری حاصل یہ تمنا ہوئے</p>	<p>یوں چلون خاک اڑاتا ہوا صحرا صحرا  گرم جولان روش برق ہون شان خدا ان  کاٹے تلونین چھین برگ گل تر سچون  ایسی صورت میں در شاہ عرب پر پہنچون  گرد آلودہ بدن خاک ملی چسپہ پر  خار پانوں میں چھین بال ہون سر کے کپڑے  باندھ کر ماتھے گردن عرض بصد عجز و نیاز  یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدم بوسی کو  میری بیتیابی و سکینی پر رحم آئے ضرور  دوڑ کر سر قدم پاک پہ رکھ دوں اپنا  کبھی چوہوں کبھی آنکھوں سے لگاؤں وہ قدم  گوہر اشک تبار قدم پاک کروں  اور جب روئے مبارک کی تجلی دیکھوں  سُنکے اس شوق کو کہتے ہیں ملائک بھی غریب</p>
--	---

## مناجات

<p>یا محمد مصطفیٰ فریاد ہے  حال یہ ابتر ہوا فریاد ہے  اے مرے مشکاکشا فریاد ہے</p>	<p>اے رسول کبریا فریاد ہے  آپ کی اُلفت میں سیرا پائی  خفت مشکل میں چنسا ہوں آجکل</p>
---	--

<p>اب تو گنہ کیجیے دو افریاد ہے تم سے اسے نوحہ افریاد ہے یا نبی کیجیے جدا فریاد ہے یا شہ ہر دو سہرا فریاد ہے اس لیے سچ و سہرا فریاد ہے</p>	<p>درد و حیران سے ہر لب جان مری چہرہ تابان کو دکھلا دو مجھے گردن و پاسے مرے زنجیر کو قید غم سے اب چھڑا دیجیے مجھے یا نبی احمد کو در پر لو بھلا</p>
<h3>مناجات دیگر</h3>	
<p>دل ہو غم سے دو پار یا نبی رو سے نورانی خدا را یا نبی کون ہو ہر تھلا یا نبی صبر و طاقت نے کنار یا نبی مجھ کو وہ کوچہ تمہارا یا نبی زندگی ہوے دو بار یا نبی در بدر یاں مارا مارا یا نبی نام لیتے ہی تمہارا یا نبی</p>	<p>آپ کی فرقت نے مارا یا نبی طالب دیدار ہوں دکھلائیے حق تعالیٰ کے تھین محبوب ہو درد و حیران کے سبب مجھے کیا باغ جنت سے زیادہ ہو عوینہ مرے دم گرد و کچھ لون سے تھینا لیجیے در پر بلا کب تک پھرون چین آتا ہو مرے دل کو تمام</p>
<h3>مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم</h3>	
<p>جبریل مقرب خادم ہے سب جانشین محمد کا ناہر کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمد کا</p>	<p>سب دیکھو نور محمد کا سب حج نامور محمد کا جس سجدین بین سنتا ہوں تو ہر مذکور محمد کا</p>

<p>وہ منشا رب اسما کا ہو وہ مصد ہر انشا کا ہو          کہیں روح شال کہایا ہو کہیں ہم میں جاسایا ہو          کہیں عاشق دے یوسف ہو کہیں یوسف دے محبوب بنا          کہیں موسیٰ دے کلیم ہو کہیں راز قدیم علیم ہو          کہیں ابراہیم خلیل ہو اسن راز قدیم خلیل ہو          کہیں یار کہیں بگناہ ہو کہیں شمع کہیں پڑا ہو          کہیں غمناک ابدال کہایا ہو کہیں قطب جہنم دھارا ہو</p>	<p>وہ منظر طور و رخا کا ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں حسن جمال دکھایا ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں صابر وہ ایوب ہو اسب دیکھو نور محمد کا          کہیں ہارون وہ زکریا ہو اسب دیکھو نور محمد کا          کہیں صادق اسماعیل ہو اسب دیکھو نور محمد کا          کہیں انا کہیں دیوانہ ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں دین امام کہایا ہو سب دیکھو نور محمد کا</p>
--	--

### مناجات دیگر

<p>مرا طالع خفہ جاگے یقین ہے          میں اس پر فدا جان اور دل سے قربان          محمد کی مرضی ہو مرضی خدا کی          نخل ہو کے خورشید کا رنگ فق ہو          نہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقین ہے          عطا کر اسی تو اس کی تمنا</p>	<p>اگر خواب میں منہ دکھائے محمد          مرا جان دل سب فدا ہے محمد          خدا کی رضا ہو رضا ہے محمد          اگر منہ سے پردہ اٹھائے محمد          ہوا ہو یہ سب کچھ برا ہے محمد          کہ ہے رنج بھی خاک کائے محمد</p>
---	---

### خاتمہ لطیف

الحمد للہ والہ کہ کتاب غریب و غریب مسیٰ بالہ امداد غریب از حاجی امداد صاحب رحمۃ اللہ علیہ مع  
 اشعار شری محمد خان غریب سہ ماہی پوری تاہم حاجی محمد شقیع صاحب در مطبع تجدیدی کا پورہ طبع شد

# قرآن مجید مترجم نریان اردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلان جلی قلم حاشیہ

و بر حاشیہ

## سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اردو

لئے الحمد للہ قرآن مجید ترجمہ جہاں قوم اور ملک کے امت سے متعارف تھا طبع ہو کر یہ نظر میں ہوا۔ اس میں ضرورت کے موافق اصل عبارت سے منطبق کر کے اور ستارہ، و گناہ، جہان، تشبیہ، و تخیل، کو بھی ملحوظ رکھ کر با محاورہ ترجمہ کیا گیا ہے، اور تحت الفاظ کی رعایت بھی کی گئی ہے۔ یہ ترجمہ جس اہل علم و سولانا مولوی ابو محمد عبدالحق صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے، جنکی مصنفہ تفسیر حقانی جید قبول ہو چکی ہے اس قسماں شریف مترجم کے حاشیہ پر پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے، جس میں ترکیب عوی صحیح شان نزول، عل لغات، احکام سیاسیہ، و اخلاقیہ، و روحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ زمانہ حال کے موافق درج ہے، باختمہ صاف صاف کا اتباع، اور بہ اصل روایات و قصص منوعہ چھٹنا کیا گیا ہے، یہ نظم و انصاف بلاغت کا عنصر ستارہ، گناہ، تشبیہ، و تخیل، جو بعض قلوب علی سے اور بعض نادراں سے ہی مواقع میں لکھا جاتا ہے، اس لئے زمانہ حال کی ضرورتوں کے موافق اس ترجمہ تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے، اگر کسی مخالفت قرآن مجید کے متعلق ہو، اور نہ ہی ترجمہ میں غلطی ہو، تو نہ خواہہ ہی شک کرے، جیسے یہ ترجمہ عمدہ کاغذ تقطیع کلان ۱۲ ڈبل قیمت کیا تھا، لیکن کیا گیا ہے اس ترجمہ کے لئے سب پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت پچیس روپیہ حاصل ہو سکتا ہے، یہ بھی نظر فادہ عام ہے، کہ یہ سب جملہ صورت سازتہ چھ تالیفات مجملہ عمدہ چربی آٹھ روپیہ دس تائے بیسے وصول ڈاک وغیرہ ضرور ہے۔

عاجی محمد سعید تاجر گشت کلکتہ خلاصہ اولیہ نمبر ۸۵

# ضروری التماس

معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت اور استبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو انہماک دینا رکھا ہے۔ تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و مہار جیسی کچھ اسکی عادت افزائی فرما رہے ہیں وہ اس کی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ جو مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساتھ کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے۔ بیوپاریوں کو جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اس کا صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں جن کو ایک بار بھی مطبع سے مال مگانیکا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کے ساتھ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزوں ترقی اس کا خانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر بھی نہیں۔

(۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابیں عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔

(۳) جو کتاب عمدہ مطبع ہی نہیں ہونی چاہیے کہ کیا اب ہوگی جو وہ بدرجہ مجیدی خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہے اور جو صاحب لکھتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے۔

(۴) تاجران کتب (بیوپاریوں کے) ساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے ان کو مال روانہ کیا جاتا ہے اس کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔

(۵) مدارس اسلامیہ طالبان علم کے ساتھ جیسی رعایتیں کی جاتی ہیں اس کا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔

(۶) متفرق خریداروں کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

(۷) تاجر (بیوپاریوں) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداروں کو سب صاحبوں کے لیے کچھ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ بہ نسبت مجموعی ہمارا دعویٰ ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑے گی اور اس پر عمدگی مال کا نفع لکھائے ہیں۔

(۸) ہمارا امید ہے کہ اگر ایک کسی کتاب کی ضرورت ہو تو اسے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانہ تجارتی مجیدی کو یاد فرماتا اور ایک معمولی سی فرمائش بھیج کر کارخانے کی دیانت و استبازی۔ کفایت رعایت عمدگی مال وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔

عاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸



## مشہور کتب خانہ تجارتی مطبع مجیدی پٹکاپور کانپور

جن کتب فروشوں، طالب علموں، شائقین اور مدرسین  
مدارس اسلامیہ کو تمام ہندوستانی مطبوعہ ہر علم و  
فن کی عربی، اردو و فارسی کتابیں خاص رعایت کفایت  
سے خرید کرنا ہوں وہ ہم سے منگائیں ہر کو یقین کامل ہے  
کہ ہم سے بہتر ہم سے زیادہ صحیح و خوش خط چھپی ہوئی  
کتابیں ہم سے کم نرخ پر انشاء اللہ ہندوستان کا  
کوئی تاجر نہیں دے سکتا فہرست مفت ملتی ہے  
تفصیل فرمائش جلد بذریعہ ریلو کی جاتی ہے۔  
اپنا پتہ ہر خط میں صاف صاف تحریر فرمائیے۔  
المن

حاجی محمد سعید تاجر کتب  
پٹکاپور کانپور



{ 1968 ACC. NO. 11111  
مکتبہ اسلامیہ  
حیدرآباد

---

BY 1968  
11111  
مکتبہ اسلامیہ TIME

Date	No.	Date	No.



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

